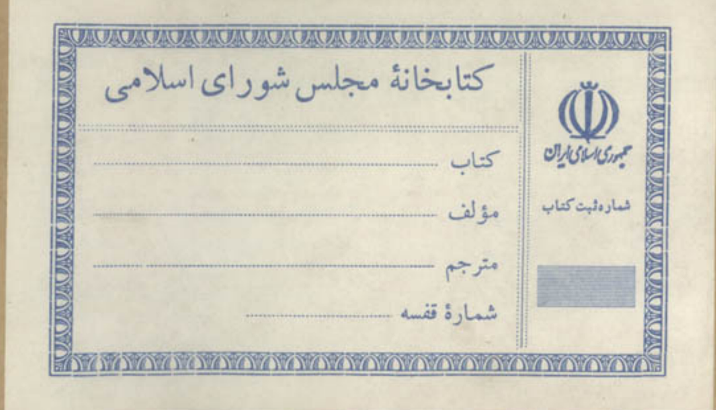
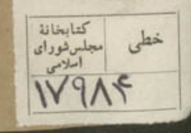
تعمیر مرتضی آقا علی حسینی

۸۵/۸/۲۶



شرط چهاردهم در شناختن رگها که اطبا اورده مجوفه خوانند شرط پانزدهم
در شناختن بخشی دیدم که اطبا جوف گویند شرط شانزدهم در شناختن
رگهای دست شرط هفدهم در شناختن شریان و وریدی شرط هیجدهم
در شناختن شریان ابطی شرط نوزدهم در شناختن شریان ساق شرط
بیستم در شناختن شریانی که فروشوی رفته است از شرایط جراحی شرط اول
از مقاله اول فضیلت این علم و وصایا بدانکه بهترین علوم دو علم است که حضرت
رسالت پناه علیه الصلوة والسلام فرموده که العلم علمان علم الابدان
وعلم الادیان وعلم بدن را از علم دین مقدم داشتند برای آنکه چون بدن
بصحت باشد عبادت بجای توان آورد پس واجب است بر همه مسلمانان
که این قوم را تعظیم وتکریم کنند از برای آنکه هرکه این قوم را عزیز داشته
باشد نفس خود را عزیز داشته و نیز از علما نقل است که هر شهری که حاکم
عادل و قاضی قاطع و حکیم دانا و جراح نیز هر جا در سوق عامه نباشد در آن
شهر بوده بر نفس خود و بر اهل و عیال خود ظلم کرده باشد پس از هر حکیم
نگاه سپارند طبیبا ولیکن که دافع امراض است و حافظ صحت و نیز هر کس که طالب
این فن باشد باید که بی استاد کامل طلب این علم نکند چون تصرف در بدن
انسان خواهد کرد و باید که در هوای خدمت استاد صاحب مجرب کرده باشد
در شهر معظم که دار الشفا بیمارستان بوده باشد و در دهان زخم تیر و شمشیر
بسته باشد و ناسورها را علاج کرده باشد و خاصیت هر دارو و مرهم را دانسته
باشد و چون طالب حسن استادی باشد باید که این فن را بعضی بیاموزد
و بعضی بتجربه حاصل کند و بعضی از استاد بدزدد و نیز طالب این فن باید که
طامع نباشد و جهد کند که بنیاد دوستدار او باشد و نیز باید که صالح
باشد و در فسق دلیر نشود و مصاحبت با اهل فسق نکند و طمع در رذل





و فرزند مردم نکند و سحر چنین باشد و هر چند بیمار در ویش باشد در خدمت
او تقصیر نکند تا شرایط جراحی بجا آورده باشد شرط دویم در نسبت
بدن انسان دانستن بدانکه حکمای یونان بدن انسان را تشبیه شهری معظم
کرده اند که عبارت از مصر جامع باشد برین ترتیب که بدن انسان
شهری باشد که او را دوازده دروازه باشد و در دور دور خانه بودن
باشد و سیصد و شصت جوی آب درو باشد و هفتاد و هفت برج گرد
این شهر بود و دویست و چهل و هشت کد خدای بزرگ باشد و پانصد و
بیست و هشت خانه باشد و پانصد و بیست و پنج دکان داشته باشد و درون
شهر پادشاهی باشد با نواع اوصاف آراسته و این پادشاه را دو وزیر
راست و چپ باشد و این دو وزیر را غلامان باشد و غلامان را کاران(?)
باشد و نیز درین شهر قاضی دانا باشد و این قاضی را نواب متصرف باشد
با انواع علوم و این نواب را خادمان باشد و چهار فصل این شهر خوش هوا
باشد اما این دوازده دروازه که درین شهر باشد دو چشم و دو گوش
و دو بینی و دهان و دو پستان و یکناف و دو فرج تا آدمی در شکم باشد اول
غذای او از ناف باشد و چون در ناف متولد شود راه غذای او از پستان
باشد و این راه در بینی شود و هم چنین خدای تعالی عقلها را در وی
کرد که آن پیش باشد و نیز راه دفع آن باشد غذا مزاج کرد اما دو راه
بینی ساخت تا راه نفس باشد و هوای تازه در این شهر در آید که اگر این
هوا نباشد شهر متعفن گردد و مردم این شهر تلف شوند و از این دروازه
فضله غایط بیرون آید اما دو دروازه دیگر ایزد تعالی دو چشم آفرید
در درو معلومات و مکشوفات بینا است و پاسبانان این دو حصار و پادشا
هما بجا جنانا است و این چشم از هفت طبقه و سه رطوبت آفرید و حق

نط

حق تعالی در چشم آب شور نهاده که اگر آب شور نبودی در هوای گرم پیه چشم که سپید است
بگداختی و چون زمستان شدی چشم خشک شدی از سرما پس این شوری آب
فقد منفعت باشد اما گوش را دو دروازه دیگر باشد و از این دو دروازه
اخبار بسیار شنود و نفع بسیار باشد اما حق تعالی ازین دو دروازه آب تلخ
در گوش آفرید و حکمت درین آب آن بود که حیوانات زبان کار در
گوش نروند که اگر این آب تلخ نبودی هر چیز که در گوش رفتی آدم هلاک
شدی اما پادشاه درین شهر دل و وزیر دست راست او جگر باشد که
غذا لطیف و شایسته گرداند و بدل رساند و وزیر دست چپ او
شش است که نسیم هوا را از بیرون میستاند و بدل میرساند و نیز جگر
طباخ و قسام بدن باشد و جای خون باشد و شش بادبان دل باشد
و جای بلغم لطیف و معدن صورت اما خادمان این غلامان یکی معده
باشد و دیگر سپرز و دیگر مثانه و کارکنان این خادمان قوتها باشند چون
هاضمه و جاذبه و ماسکه و دافعه اما درین شهر قاضی دماغ باشد و کارکنان
این قاضی حواس باشند پنج ظاهر و پنج باطن و جمله رگهای بدن تابع باشند
و جمله هیئات پیه ها در بدن تابع دماغ باشند که هر آفتی که در این دو اعضا
رسند این دو اعضای شریف باشند و این دو رگ باشد که در دو
خانه گویند حق تعالی در کلام مجید یاد کرده است که نحن اقرب الیه من
حبل الورید و هم چنین این دو رگ از خیل پادشاه اند و از خیل قاضی نیز این
دو عصب است که او را عصب مجوف گویند که بدین دو عصب نور در چشم
می آید اما شهر بند این شهر را هفتاد و هفت برج بود و این برج استخوانها
باشد و کد خدای بسیار درین شهر دکانها پانصد و بیست و پنج بند
استخوان باشد و درین شهر خانها پانصد و بیست و هشت باشد و این عصبها

باشند و چهار فصل درین شهر چهار خلط باشند که یکی خون است که آن گرم
و تر باشد و طبع فصل بهار دارد دویم صفرا است و آن گرم و خشک است طبع
فصل تابستان دارد و یکی دیگر سودا است و او سرد و خشک است و طبع
خزان دارد چهارم بلغم باشد و او سرد و تر بود و طبع زمستان دارد و این
قدر سخن که گفتیم کفایت باشد که این بنده در چندان ساختم و نام
این کتاب لتنبیه نهاده ام و هنوز بر بیاض نوشته ان شاء الله تعالی خدا توفیق
بخشد که باز رجوع کنم شرط سیم در شناختن ارکان و مزاج و اخلاط
و قوی و اعضا بطریق اختصار بدانکه ارکان جسمی است بسیط یعنی قسمت کرده نشود
و آن چهار است یکی آتش و آن گرم و خشک است دویم هوا و آن گرم و تر است
سیم آب و آن سرد و تر است چهارم خاک و آن سرد و خشک است و این ارکان را
عناصر و اسطقسات و ارکان گویند و هر چه در عالم کون و فساد باشد از آن
این چهار است و مزاج کیفیتی است که حاصل از ممازجت این ارکان باشد و این
مزاج نه است چهار مفرد باشد و چهار مرکب و یکی معتدل اما چهار مفرد یکی
گرم است و یکی سرد است و یکی تر است و یکی خشک است اما این چهار مرکب
یکی گرم و تر است و دویم گرم و خشک است و سیم سرد و خشک است و چهارم سرد
و تر است اما اخلاط جسمی است رطب و سیال که استحالت میکند و آنچه غذای بدن
میشود چهار است یکی خون است و آن گرم و تر باشد دویم صفرا است و آن گرم و
خشک است سیم سودا است و آن سرد و خشک است چهارم بلغم است و آن سرد و تر
باشد اما دیگر قوی باشد و آن سه باشد یکی قوت طبیعی است و آن در جگر باشد
و آن دو نوع باشد یکی خادمه و دویم مخدومه و آن دو جنس باشد که یکی تصرف
در غذا کند که بقای شخص بدان باشد و این دو نوع باشد یکی را قوت خادمه
خوانند و دیم را قوت نامیه خوانند و جنس دیم تصرف در غذا کند که بقای

شخص

شخص بدان باشد جهت تولید فرزند که او را بقای نوع گویند و این دو نوع باشد یکی را
قوت مولده گویند و دیگری را قوت مصوره گویند و دیگر قوت غاذیه چهار قوت
باشد یکی جاذبه و دویم ماسکه سیم هاضمه چهارم دافعه یعنی هاضمه دویم قوت
حیوانی است و آن در دل است و حرکت انقباض و انبساط از وست و پیدای
حس و حرکت هوا این قوت باشد و در حالت خشم سبب انبساط این قوت
رنگ مردم سرخ شود و در هنگام ترس سبب این قوت انقباض رنگ مردم زرد
شود سیم قوت نفسانیست و آن دو نوع باشد یکی قوت حس و یکی قوت حرکت و
قوت حس دو نوع باشد یکی ظاهر و دیگر حس باطن و آن در دماغ است اما
یکی دیگر اعضا باشد و این اعضا را مفردات نام کسب(?) اما آنچه مفرد باشد
چون رگ و پی و استخوان و گوشت و پوست اما آنچه مرکب باشد چون چشم و دست
و پای و آنچه بدین مانند و هر عضوی به قوتی تمام شود و ازو فعل صادر شود شرط
چهارم در شناختن مزاج فصول بدانکه سال چهار فصل باشد و در هر فصل
چیزی ظاهر شود و نوع مرضی درین فصل پیدا شود که در فصل دیگر پیدا نشود
و اگر شود کمتر شود اما فصل بهار بهترین فصلها باشد بچند وجه اول آنکه اول روز
که خدای تعالی آدم را بیافرید فصل بهار بود و وقت بیرون آمدن گلها و ریاحین
این فصل باشد از برای آنکه بطبع نزدیک باشد اما طبع این فصل گرم و تر باشد
و مرض خونی بیشتر پیدا شود چون فلغمونی و حمره و ماشرا و طاعون و خناق و دبیل
و مثل آن و مردم جوان را بیشتر این مرضها پیدا شود و مردم که رنگ ایشان
سرخ و سفید باشد و درین فصل طبیب رگ بسیار فرماید از برای آنکه اخلاط
درین فصل در بدن گرد آمده باشد و بهار او را گرم کند و یکبار در همه بدن
روان شود در اول بهار فاید فصد بهتر از آخر بهار باشد اما فصل تابستان بطبع
گرم و خشک باشد و قوت مرض صفرا را باشد و مردم در آن رنگ را بیشتر زحمت

رسد و درین فصل ماده‌های صفرائی گرم پیدا شود چون جرب و تب و امراض حاده
و درد سر و سحج امعا و مانند آن و درین فصل جماع کمتر کنند بهتر باشد که اگر بسیار
کنند مضرت است هر چند کمتر بهتر اما فصل خزان که او را تیرماه گویند بطبع سرد
و خشک باشد و درین فصل ماده‌ها پیدا شود چون سرطان و سیقیروس و ورم
صلب و جرب و حکه و قوبا و کلف و بهق و جذام و اکله و بواسیر و مثل اینها ماده‌های
سودائی و مردم سبزرنگ را بیشتر پیدا شود و مردی که مزاج او یابس و آمده
باشد و خشکی غالب باشد درین فصل غسل بآب سرد نشاید کردن و در جای
خنک نباید خفت و نشست و سر را پوشیده باید داشت اما فصل زمستان بطبع
سرد باشد و تر درین فصل بیشتر مرض بلغم باشد چون خنازیر و سعله
و ذات الجنب و شوصه و باد شنام و مثل اینها و درین فصل طعام بسیار باید خورد
و ریاضت بسیار باید کشید و درین فصل زدن طبیبان کمتر نمایند **شرط پنجم**
در شناختن فایده علم تشریح و فضیلت آن بدانکه علم تشریح علمی شریف است و حکما
بسیار درین علم رفته‌اند برای آنکه اهل معرفت را از شناختن این علم چاره
نیست و این قدر که درین فن بکار آید بگویم بدانکه جراح را ازین فن ضرورت
باشد از برای آنکه هر کس که کاری میکند باید که موضع آن کار را بداند از برای
آنکه موضع علم طب بدن انسان باشد و بدن انسان مرکب از چیزها است و هر جراح که این
فن را بداند هرگز خطا نکند و اگر جراح این فن را نداند با آنکه بسیار کس معتقد
او باشد آخر خطا کند از برای آنکه ماده مثل عضوی دارد که آن عضوهای شریف
یا عصبی است چون آن عصب را شناخته باشد نیش را از آن عضو نگاه دارد
و این مثال آن باشد که شخصی بکنار آب رسد جامه بیرون کند و خود را در
آب اندازد و شنا کند و اسباب خود را بیرون برد و چند کس دیگر ایستاده حیران
باشند و از برای آنکه آن شخص پیشتر آن هنر را دانسته باشد و فایده آن حاصل

باشد پس دانستن هر چیزی از برای فایده باشد خاصه دانستن این علم شریف
شرط ششم در شناختن استخوانهای سر بدانکه ایزد تبارک و تعالی سر آدمی را از
هفت پاره استخوان آفرید و پنج درز اما استخوان اول آنست که هر دو سوراخ گوش
بر وی است و آن از دیگران سخت‌تر باشد و از غایت سختی او را عظم الحجر
گویند چهار پاره دیگر خردتر و مثلث باشد و درز کنند و آنکه این شش پاره
بر آن نهاده است اجزاء وتدی گویند و حاجز گویند و قاعده دماغ نیز گویند
اما درزها بیست درز اول را اکلیلی گویند و آن بر پیش سر باشد اینجا که کنار
موی رستن پیشانی و درز دیگر است از کناره ابرو بر خواسته بر پس گوش و
بحرف راء مانند در کتاب یونانیان بحرف لام مانند کرده اند و این درز را
لامی گویند و یک درز دیگر را سهمی گویند و این درزها در میان اکلیلی بر میانه
سر هست تا سر درز لامی پیوند دارد و این درزها را سفودی گویند و بر شکل
باشد و بعضی ازین درز قشری باشد و این درز در پس هر دو گوش باشد
و در شان همه مایه و قول حکمای قدیم آنست که درز قشری را از برای آن گویند که
چون استخوان بگوش رسد تنک شود و چون پوست پس این درز را درز قشری
گویند اما قول شیخ ابوعلی آنست که این درز بر استخوانی فرو رفته است و بالای آن
مانند که اثری کرده است بر ظاهر استخوان و شکل این دو پاره استخوان که بر آن کرده
چهار سوی دیگر باشد یعنی مربع از برای آن این درز را درز قشری گویند اما
فایده این درزها آنست که بخار و فضلات ازین درزها بیرون رود **شرط هفتم**
در شناختن استخوان فک بدانکه بالایین چهارده پاره استخوان باشد و سه
درز دارد یکی را سیفی گویند دیگری را طرفی گویند و یکی را بین الحاجبین گویند
و فک زیرین دو پاره باشد و جمله دندانها سی و دو باشد شانزده زیر بود و
شانزده بالا و ازین جمله چهار دندان پیشین است و دو دندان زیر و دو دندان زبر را

ثنایا گویند و از پس این چهار دو زیر و دو زبر نیز هست آنها را رباعیات گویند این هشت
دندان پیش باشد و سر شان تیز چون کارد برنده باشد و از پس این هشت چهار
دندان دیگر است از هر طرف و یکی زیر و یکی زبر و این دندانها چیزهای سخت را
بشکنند و ثنایا انیاب گویند و از پس این دندانها هشت دندان دیگر است چهار
از یکسوی زیر و چهار از یکسوی زبر و سر شان پهن است تا از همه اینها را نواجذ گویند
اضراس نیز گویند و بفارسی آسیا دندان گویند و از پس اینها چهار دندان دیگر است
از هر طرف دو یکی زیر و یکی زبر و این را عقل دندان گویند و این دندان از پس
رسیدگی برآید و اگر برنیاید زیان نکند و این دندانها را رباعیات گویند پنج باشد
و دندانهای این را سه بیخ باشد و در دیگر دندانها دو بیخ باشد دو شاخ باشد و اخری را
چهار شاخ باشد و باشد که سه شاخ باشد و هیچ استخوان را حس نبود همچون دندان
از برای آنکه سردی و گرمی زود دریابند همچون دندان و درد دندان متلکی باشد
بعضی گفته اند که دندان عضل مباشد **شرط هشتم** در شناختن مهره‌های
پشت بدانکه جمله مهره‌های پشت سی باشد و پنج عجز و اول مهره‌های گردن و این
هفت مهره باشد دوم مهره پشت و آنها دوازده باشد سیم مهره قطن و آن پنج
باشد چهارم مهره عجز و آنرا گویند سه باشد و عجز را بپارسی سرین گویند پنجم مهره
عصعص باشد و آن سه باشد و این مهره از مهره‌های دیگر نرم‌تر باشد و این
مهره‌ها را حضرت باری تعالی از برای منفعتها آفریده و از این جمله چهار ظاهر باشد
یکی آنکه هر دفع فضلات دماغ کند که آن نخاع باشد دوم آنکه از سر هر پیوندی مهره
زوجی یا فردی عصب بیرون رود و آنرا احساس حس و حرکت باشد سیم آنکه محکمی بدن
بدن باشد و بر استخوان سینه و بنا استخوان پهلو و اندامهای دیگر و چهارم آنکه پشت
از هر سو حرکت کند و چون نشسته باشی یا ایستاده از هر سو توانی نگریست
و این خاصیت در مهره گردن بیشتر باشد و آنچه بر سر این مهره‌ها است طبیبان

ستاس گویند و بعضی ازین مهره‌ها را سوراخ تنگ باشد و بعضی فراخ و بعضی سطبر
و بعضی باریک تا آن عصب که از سطبری بر وی بیرون متحمل باشد و قوت و حرکت
عصب را بیشتر ازین نوع مهره پدید آید و هر مهره بر باطن محکم باشد و منفعت مهره
گردن این باشد که راه نفس و طعام که آنرا قصبة الریه گویند بر وی است و مهره‌های
قطن محکم‌تر است از بند و کشاده همه مهره‌ها و آن فرو رفته‌ها و مغاکی که بر استخوانهای
گردن باشد آنرا طبیبان الفوایل الفضلیه گویند و از جمله دوازده مهره هفت مهره که
بر بالاتر است چنانچه آن بقوت‌تر باشد تا خانه دل باشد و این هفت مهره
القلب گویند و استخوانهای بهر دوازده مهره و کنارها و حجاب و مهره دوازدهم بسته
است و جمله خارها اضلاع باشد مگر خار مهره دهم که خلاف آن دیگر باشد و استخوان
زهار بمهره قطن بسته است اما استخوانهای پهلو بیست و چهار باشد هر طرفی دوازده
و چهارده از آن با استخوان سینه پیوسته باشد از هر سوی هفت پاره و از آن
از دیگر پاره‌ها و میانین از همه درازتر و سر دیگر تنگ‌تر از همه کوتاه‌تر باشد
و سر دیگر که عزو را آن استخوان چنین و ده پهلوی دیگر ناقص باشد از هر سوی پنج
پاره باشد اطبا آنرا اضلاع الخلف گویند یعنی پهلوها و پشت هر یکی از یکی
کوتاه‌تر باشد و هر یکی از این با مهره از مهره‌های پشت اما استخوان سینه هفت
باشد اما استخوان سینه که آنرا قص گویند دو پاره باشد و این درا استخوان
جمع باشد اما شانه‌ها دو باشد و هر دو یکجا باشد که آنرا عظم المنکب گویند و به
در پارسی سعصف گویند و بر استخوان پاره‌ای است که بر وی نشر است
و بند و کشاده از این مهره ازین استخوان باشد و برگرد آن و آن استخوان
پاره‌ها است که آنرا السناسنه گویند و بر کتف مغاکی که مهره بازو بر وی نهاده
و دو استخوان بیرون داشته است که طبیبان آنرا منقار الغراب گویند و از سر آن
فرو رفته و در باطن دستها است و پهن کردن پیوسته است اما استخوان دست

هشت بند باشد و از قول جالینوس و دیگر اصحاب تشریح آنست که مردم را دویست و
چهل استخوان باشد و بدین تفصیل استخوان پا از نوسی و چهار پاره باشد یکی اصل
و بزرگ و سی و سه دیگر خردتر یکی پیوند ابهام باشد که آنرا کوع گویند و ابهام
انگشت بزرگ را گویند و سر گویند و دیگر که از سوی انگشت خرد باشد آنرا
ابسوع گویند و استخوان خرده دست که آنرا رسغ گویند و این جمله هشت
پاره باشد و استخوان پشت دست چهار است و آنرا بنانی سنط گویند
و استخوان انگشت را نیز باشرم گویند و در هر انگشتی سه پاره باشد و آنرا
بنانی سلامیات گویند و استخوان بازو یکی باشد و دو ساعد [illegible] باشد
جمله باشد و سر با کتف پیوسته و در هر دستی سی و چهار و دو استخوان
در تهی گاه باشد در هر طرفی یکی اما استخوان پای در هر پایی سی پاره
استخوان باشد و این جمله دویست و چهل و هشت باشد **شرط نهم** در دانستن
آنکه عضله چیست و چند است بدانکه عضله عضوی مرکب از عصب و رباط
و عشا و گوشت باشد و نیز گفته‌اند که اصل عضله پی باشد و این نوع باشد
و هر نوعی را نیز دیگر اطبا پی باشد و آنچه از دماغ رسته باشد و نخاع [illegible]
دماغ باشد آنرا عصب گویند و آنکه از سر استخوانها رسته باشد آنرا رباط
گویند و آنچه از بیرون عضله رسته باشد آنرا وتر گویند و حرکت عضله باشد
و بیک روایت پانصد و بیست و هشت باشد اما این جمله چهل و هشت
عضله بس و پیشانی و رخسار و لبها و فک زیرین بدین تفصیل باشد چهار
عضله بس و کودنه باشد و شانزده عضله حنجره باشد و از آن جمله شش عضله
مر باز باشد و ده عضله حنجره را فراز کند و چهار ده عضله حلقوم را باشد
از هر سوی و نه عضله زبان باشد و دوازده عضله کتف باشد و صد و
شش عضله هر دو دست باشد و صد و هشت عضله سینه باشد چهل

هشت عضله پشت باشد و هشت عضله شکم باشد و چهار عضله قضیب باشد
این است عدد عضلها که گفته شد **شرط دهم** در شناختن عصبها
که از دماغ رسته است بدانکه پیها که از دماغ رسته است هفت جفت
است جفت اول از او ابتدا کنیم و از آمده است دو قرنی باشد که طبیبان آنرا
مجمع النور گویند و حس بینایی از آن باشد و از پهلوی هر عصب میان تهی
جامه است و جفت دویم از پس جفت نخستین رسته است و آنرا [illegible]
اندر [illegible] چشم است بیرون آمده است و اندر دو بر شش شده است
هر یکی بعضله چشم پیوسته و قوت حس و حرکت بدان عضلها میرساند
و جفت سیم از کنار میانگاه دماغ رسته است چنانکه نیمه در پیش و دوست
و نیمه در پس در با جفت چهارم آمیخته است و از وی جدا شده بچهار بخش
شده و از [illegible] با استخوان مجری کند شسته بدان رایی که در [illegible] پیشانی در [illegible]
است و بکوردن فرود آمده است بحجاب و ماحشا که فرود حجاب است پیوند
دو شاخ دویم از [illegible] استخوان صدغ بیرون آمده است و با جفت پنجم
پیوسته است و شاخ سیم از [illegible] دیم بیرون آمده است و سه بخش شده
یک بخش سوی گوشه چشم آمده از طرف گوش بعضله صدغ پیوسته و
ابرو و پیشانی بلکه بچشم و بخش دویم بچشم سوی ناف و بینی آمده است
و بخش سیم اندر منفذی که سوی رخسار است فرود آمده و آنجا بدو بخش
شده یکی اندر بن دندانهای بالا پیش رفته و بخش دویم از بیرون بن
رخسار و بینی پراکنده شده و شاخ چهارم بعکس بالا پیش فرود آمده
اندر زبان گستره شده و حس ذوق ظاهر باشد و حس هوا و تاق
فرو آمده در گوشت بن دندانهای زیرین و اندر لب زیرین پراکنده شده
و جفت چهارم از پس جفت سیم رسته است و هر چه اندر [illegible]

با جفت سیم آمیخته شده و باز از وی جدا شده و بکام فرود آمده و حس ذوق بکام
رسانده و جفت پنجم دو تو بود و گروهی گفته‌اند که فرودی از این جفت دو عصب
باشد و گروهی گفته‌اند که این جفت دو تو باشد و هر فرودی بدو شاخ
شود و یک شاخ اندر غشای که در اندرون گوش است پراکنده شده است
و حس شنیدن را بدو رساند و شاخ سیم اندر استخوان مجری اندر [illegible]
در آمده است و این ثقبه را ثقب اعمی گویند و جفت ششم از پیش جفت پنجم
رسته است و بدو پیوسته و از وی جدا شده است و سه بخش شده که اندر
[illegible] است بیرون آمده است یک بخش بعضله حلق و بن زبان
پیوسته است و یک بخش بر کتف پیوسته است و یک بخش از آن شعبه که [illegible]
[illegible] آمده فرو رفته و با عضله سینه پیوسته [illegible] فرو رفته و شاخی دیگر از آن
بر خواسته باز گشته و بعضی [illegible] حنجره و عضلهای پیوسته‌اند برای آن این
عصب را عصب راجع گویند و باقی از وی بدل و جگر و شش و باقی از آن رفته
و با حشا پیوسته پراکنده شده و اما جفت هفتم از پس دماغ رسته است
و آن موضع که میان نخاع و دماغ باشد و بیشتر این از وی اندر عضلهٔ
زبان بخش شده است و اندکی از وی بعضلها که میان غضروف درقی
غضروف [illegible] پیوسته **شرط یازدهم** در شناختن عصبهای که از مهرهٔ
گردن رسته است و آن هشت جفت باشد جفت اول از ثقبهٔ مهرهٔ نخستین
بیرون آمده است و در عضله سر پراکنده شده است و این عصب باریک
است و جفت دویم از میان مهرهٔ نخستین و دویم بیرون آمده است به
[illegible] بر آمده سوی قفا و در پس سر بخش شده و جفت سیم از میان مهرهٔ دوم
و سیم بر آمده و هر فرودی بدو بخش شده یکی بعضلهای که حرکت سر و گردن
بدو است بخش شده است و بعضی بنادهای گردن پیوسته شده است و بسوی

و بسوی گوش رفته و بخش دویم بسوی رخسار اندر آمده و بعضله [illegible] و غضروف
صدغ پراکنده شده اما جفت چهارم از میان مهرهٔ سیم و چهارم بیرون آمده
است و هر فرودی بدو بخش شده است بخش کوچکتر بسوی قفا آمده و بنادهای
گردن پیوسته و باقی فرود آمده بعضلهای که حرکت پشت سر بدو پیوسته
و بخش دویم که کوچکتر است با جفت پنجم آمیخته اما جفت پنجم از میان مهرهٔ
پنجم و چهارم بیرون آمده است و دو بخش شده یکی بزرگتر و یکی کوچکتر
کوچکتر بکتفها آمده و بعضلهای کتف پراکنده شده و دیگری بدو شاخ شده
یک بخش بعضله [illegible] که بر رخسار است پیوسته است و شاخ دیگر جفت
شاخهای ششم و هفتم که فرود در دندان بعضلهٔ رخسار و عضله سر و
گردن فرو سوی پیش پیوسته‌اند و بخش دویم نیز دو بخش شده یک بخش
بشاخهای ششم و هفتم پیوسته و یکی سوی قفا آمده و اندر عضله سر و
گردن پراکنده شده و جفت ششم و هفتم از پس یکدیگر رسته‌اند
بر ترتیب با هم آمیخته‌اند پس فرود [illegible] اند و از فرودی شاخی بسر و گردن
و حجاب آمده است و اندر عضلها پراکنده شده است مگر از جفت هشتم که
هیچ بدین شاخها نپیوسته است و یکشاخ از جفت هفتم بکتفها آمده
و بدست پیوسته است **شرط دوازدهم** اندر شناختن عصبهای که
از مهرهٔ پشت رسته است و آن دوازده جفت باشد جفت اول از ثقبهٔ که میان
مهرهٔ نخستین و دوم از مهرهٔ پشت بیرون آمده است و هر فرودی بدو
شاخ شده است یکشاخ بزرگتر و یکشاخ کوچکتر آن شاخ که بزرگتر است
در پهلوی و سینه در آمده است و شاخ کوچکتر بعضلهای که در میان
پهلو و سینه‌اند آمده است و اندر عضلهای پشت پراکنده شده و بخش
دیگر بر بالا بر آمده و بر جفت هشتم که بر مهرهٔ گردن پیوسته و با [illegible]

دست رفته چنانکه یاد کرده شد و جفت دوم از ثقبه که میان مهره دوم و سیم است
بیرون آمده است و جفت چهارم از میان ثقبه که میان پنجم و ششم است بیرون
آمده است و جفت ششم از میان ثقبه که میان ششم و هفتم است بیرون آمده
است و جمله برین ترتیب که یاد کردیم **شرح سیزدهم** در شناختن عصبهای که
از مهره قطن بیرون آمده و آن پنج جفت باشد و این عصبها که مشترک باشند
یکشاخ سوی پیش آمده و در عضلهای شکم پراکنده شده اند و یکی سوی قفا
رفته و در عضلهای پشت پیوسته و سه جفت از این عضلها با عضلهای
دماغ پیوسته است و دو جفت با شاخهای بزرگ پیوسته است و بساق
نا رفته و در قدم پراکنده شده است **شرح چهاردهم** در شناختن
عصبهای که از مهره عصعص بیرون آمده است هفت اول عصبهای ساق
فرود آمده و باقی بمقعد و قضیب پیوسته است **شرح پانزدهم** در
شناختن اورده و این اورده رگهائی باشد که از جگر رسته است و
دل یکی گویند اما باب در جگر در شاخ است و سر هر شاخی هر پنج بخش
شده است مازین هست و اندر جانب مقعر پراکنده شده است و آنها
که رسان جگر بیرون آورده است هشت بخش شده است و از این هشت
بخش دو رگ کوچک است یکی برده اثنی عشر پیوسته تا او را غذا
دهد و دویم اندر معقد پراکنده شده است ما زسویها است دو رگ
دیگر بجانب سپرز بر آمده است تا او را غذا دهد و دویم اندر معقد
پراکنده شده است از سویها است رگ دیگر بجانب سپرز بر آمده است
تا او را غذا دهد و در راه یکشاخ از وی بر خواسته است و بجانب چپ
معده پراکنده شده است و آنچه در سینه آمده بدو بخش یک بخش سوی
بالا رفته و یک بخش سوی زیر آمده و آنچه سوی بالا آمده بدو بخش

شده

شده و یکی در تنه بالائین سپرز پراکنده شده و یکشاخ دیگر بجانب حدبه جگر بر آمده
و دو شاخ شده یکی بظاهر پراکنده شده بسوی چپ و یکی بقعر معده فرو رفته
و شهوت طعام از این رگ باشد و بخشی دیگر بزیر فرود آمده و هم بدو شاخ
شده یکشاخ بزیر سپرز پراکنده شده و شاخ دیگر نزدیک شرباسه آمده و
وی پراکنده شده و رگ دیگر بکرده سیم بر آمده و رگ چهارم شاخها از وی
و در ظاهر معده پراکنده شده و رگ پنجم کرده رودها بر آمده و رگ ششم
شاخهای بسیار از وی و در کرده رودها در آمده و بنهای این رگ و رگ
اجوف با هم آمیخته شده و این اجوف آنجا که از جگر بیرون آمده بدان بخش
شده است یکبخش بجانب بالا رفته و یکبخش بزیر رفته است **شرح شانزدهم**
در شناختن بخش دویم از اجوف که بجانب زیر فرود آمده است پیش از این
گفتیم که اجوف دو بخش است و یکبخش زیرین میل بجانب پشت دارد بدو
پیوسته و شاخ آن بسیار باریک کرده چون موی بیرون آمده و بغلاف کرده
راست آمده اندر وی و جوانب وی پراکنده شده اما دو شاخ دیگر بس بزرگ
بزرگ است و بر خواسته و این دو شاخ را طابعی گویند و از این دو رگ
غذا کرده و هوائی کرده شود و آب سوی مثانه روان گردانند و از این دو رگ
یکی بر کرده راست پیوسته و دیگری بر کرده چپ پیوسته و شاخی بر خواسته
مر دایدگی و حصیه ... دون زنان را به رحم و اوعیه منی و باقی بمهره
پشت ... شاخی از وی بر خواسته و شاخی دیگر تهی بخش شده و بر عضلهای
شکم بخش شده و چون با خر مهرها رسیده بدو بخش شده یکی سوی راست
آمده و یکی سوی چپ تا بزانو تا فرود پیش از آنکه بران فرود آید از
هر یک دو شاخ بر خواسته است و یکشاخ بر عضلهای که بر حوالی تهیگاه
است دویم شاخها است چون موائد بر صفاق پراکنده شده و شاخ سیم

اندر عضلهای که بر استخوان سرین نهاده است پراکنده شده است و شاخ چهارم
و پنجم اندر ظاهر سرین و مقعد پراکنده شده و شاخ پنجم زنان را اندر گردن رحم پرا
کنده شده و مردان را اندر قضیب و مثانه پراکنده شده و این رگ مردان را
بقوت تر باشد و زنان را این رگ از رحم باز گردد و با پستانها پیوندد
دو شرکت رحم با پستان بدین رگها باشد و شاخ ششم اندر استخوانهای
زهار است پراکنده شده و بر بالای شاخ هفتم بر آمده و اندر عضلهای
راست که بر شکم پراکنده شده و اجزای این رگ بدین رگهای که از سینه فرود
آمده بر گوشت شکم پراکنده شده و پیوسته اند و جوامع جالینوس همی این
که مشارکت رحم با پستان بدین شاخ هفتم است و این رگها بزبان یونانی
امعنا گویند یعنی بدوس و شاخ هشتم اندر مردان و زنان بفرج آمده است
و اندر وی پراکنده شده و شاخ نهم اندر عضلهای اندرونی ران پراکنده
شده و شاخ دهم اندر عضله ... ران در آمده از سوی بیرون و تهیگاه آمده
با این رگهای که از سوی پستان آمده پیوسته است و بعضی از این رگها در
عضله قضیب پراکنده شده است و آنچه بر ران اندر آمده یکی از وی بر خواسته
و اندر عضلهای سرین پراکنده شده و پس از ان اندر عضلهای شاخ ران
است یکشاخ اندر عضله که در پیش ران نهاده است و شاخ دیگر اندر عضله
زیرین ران آمده بسوی اندرون و اندر باطن پراکنده و باقی چون بر بندگاه
زانو رسیده بر سه بخش شده بیرونی بقصبه کوچک ساق فرود آمده
تا بندگاه اشتالنگ بخش سایمن اندر میان بندگاه زانو فرود آمده و از
شاخها اندر عضلهای شکم پا پراکنده شده و باقی بدو بخش شده بدو
اندرون ساق نهان شده و دویم در میان هر دو قصبه فرود آمده تا بپشت
قدم رسیده و بخش سیم در اندرون ساق فرود آمده تا آنجا که از گوشت

براسنه

برهنه باشد و میل سوی پیش دارد و این رگ را صافن گویند و آخر آن
سه رگ یکی شده و باز بچهار بخش شده است و دو شاخ از وی بیرون
بقدم آمده است و دو از سوی اندرون اندر قدم پراکنده شده است و
دو شاخ بیرونی یکی اندر حوالی انگشت خنصر پراکنده شده و دویم تا شاخ
بیرون از بخش اندرونی که یاد کرده شد آمیخته شده است و در قدم
پراکنده شده **شرح هفدهم** از مقاله اول در شناختن رگهای دست
بدانکه در دست دو رگ آمده یکی کتفی و یکی ابطی اما رگ کتفی قیفال را
باشد اما قیفال باز و در آمده است و از شاخها بر خواسته اند و عضلها
و اندر پوست بازو پراکنده شده و چون به بندگاه ساعد رسیده
بسه بخش شده یکی را حبل الذراع گویند و در ظاهر زند الاعلی
نهاده است پس سوی بیرون میل کرده است تا نزدیک زند الاسفل
و اندر ظاهر ... گاه پراکنده شده است و بخش دویم بعنابه فرود
آمده است و یکشاخ از آن با ابطی آمیخته شده و یک رگ شده و آن اکحل باشد
و بخش سیم فرو در آمده و یکشاخ از آن با ابطی آمیخته شده و باسلیق پیوسته و
ابطی اندر بازو و ... اندر شاخها زده و بعضی اندر عضلهای بازو پراکنده
شده و بعضی بساعد رسیده و اصل ابطی چون نزدیک بندگاه ساعد رسیده
بدو بخش شده یکبخش در ساعد رفته و نشان قیفال فرو رفته و پیوسته
شده و اندکی با وی رفته پس از وی جدا شده یکی بسوی اندرون میل کرده
رفته تا انگشت خنصر و بنصر یک نیمه بر انگشت وسطی رسیده و بخشی از
وی جدا شده یکی بسوی اندرون میل کرده بر رفته تا انگشت خنصر و بنصر
یک نیمه بر انگشت وسطی رسیده و بخشی از وی هم اندر حوالی دیگر انگشتان
پراکنده شده و بخش دویم نزدیک ساعد بچهار بخش بزرگ رسیده و شاخ دویم

هر دو ساعد بزند این شاخ نخستین پراکنده شد و شاخ سیم اندر میانه ساعد پرا
کنده شد و شاخ چهارم بزرگ باشد بظاهر بر آمد با یکشاخ قیفال پیوسته شد
زند اکحل این باشد و ناقلان باسلیق باشد اما اکحل از میانه ساعد [illegible]
کرده است و سیاه و سیل بسوی اندرون داده و بوی زیرین بر آمد و بسوی
زند الاعلی میل کرده و هم چنان به زیر بسوی بیرون رفته است و بدر
شاخ شد بر صورت حرف لام یونانی و شاخ بالایین بکنار زند الاعلی
آمده است و بر سو اندر آمده است و اندر میان انگشت ابهام و اندر
میان ابهام و سبابه پراکنده شد و شاخ زیرین [illegible] و باز آن شاخ که بر زند
الاعلی بسبابه آمده است [illegible] شد و دیگر [illegible] کشته و شاخ سیم نزدیک خنصر
و بنصر آمده است و اندر این [illegible] انگشتان پراکنده شد **شرط هجدهم**
در شناختن شریانها اندر دل دو رگ تجویف چپ رود رگ [illegible] یکی بزرگ
و یکی خرد و هر شریانی از وی باشد و شریانها خاصه آنست که او دو طبقه
دارد و این رگ [illegible] همچنین نیست و بدین سبب این شریانها را ورید
ریدی گویند و طبقه اندرونی شریان سخت تر باشد از برای آنکه حرارت غریزی
در وی از این موضع همه بدن بجنبش میشود و احتیاط کردن و نگاه داشتن این
شریان واجب باشد و ایزد تعالی این شریان را [illegible]
محکم تر باشد از برای آنکه در معنی یکی [illegible] اطراف راست بودی
محکم تر [illegible] بودی و بعضا کشیدن مشغول بودی و [illegible]
کردن و دیگر آنکه از [illegible] حکمت این بود **شرط**
نوزدهم در شناختن شریان و رید بدانکه این شریان و رید از دل
سوی شش یکه است و اندر وی پراکنده است از برای دو کار یکی آنکه
تا خون که غذای لطیف باشد و شش را شاید بدو رساند دوم آنکه تا

هوای

تا هوای تازه از شش بدل رساند و این شریان یک طبقه دارد از برای آنکه
تا بایست که او نرم تر باشد و خون از وی بیرون تراود و حرکت انبساط و
انقباض او سبکتر باشد و حرارت دل تمام تر به شش رساند از
برای آنکه شش عضویست که او را سکون نیست و پیوسته در حرکت باشد و
پیوسته حرکت او از برای دو کار است که این هر دو کار حیوان را تا
زندگی باشد و هیچ از وی نیست یکی آنکه بحرکت انبساط نسیم هوا بخود کشد
و معتدل کند و بدل رساند و دل را از آن راحت یابد و حرارت غریزی بر
افروزد هم چنین کسی که بدم این آتش بر افروزد دوم آنکه بحرکت انقباض
نسیمی که بدل رسیده باشد بحرارت دل سوخته باشد و دود ناک شده
از دل بیرون کند پس عضوی که چنین باشد که او در دو کار چنین بهم رسید
او را غذای خوب باید که سبک پخته باشد و بغایت پختگی رسیده باشد تا
او را دیگر خون نباید پخت و او را از این دو کار باز نشاید ماند و نیز عضوی
که چنین متحرک باشد خون در وی پخته نشود و همچنین کار دل را این
در خدمت شایسته میکند دل نیز درو مکافات نیک بدو میکند یکی آنکه
غذای پخته او میرساند و دیگر آنکه حرارت بدو میرساند تا تمام غذای
او میشود پس معامله دل و شش چنین باشد و شریان و ریدی میانجی
باشند ایشان را منفعت شریان این باشد که یاد کردیم **شرط بیستم**
از مقاله اول در شناختن شریان وریدی بدانکه این نام ارسطاطالیس
کرده است و این شریان بزرگ باشد و این از دل بیرون آمده است و
بی درنگ بجنبش شد یکشاخ که بزرگتر است گرد دل در آمده است و اندر وی
پراکنده شد و شاخ دیگر بسوی تجویف راست دل در آمده است و اندر
وی پراکنده شده است و باقی بدو بجنبش شد است یکی بزرگتر بسوی

و زیر سوی رفته وان دیگری بسوی زیر که بسوی بالا بر آمده است دو بجنبش
شد یکی بزرگتر و یکی خردتر اما آنکه بزرگتر است سوی سینه آمده
[illegible] و زیر راست آمده و بسه شاخ شد دو شاخ از شریانها [illegible] و یکی
سوی راست آمده و دیگری سوی چپ و نزدیک دماغ اندر رفت [illegible]
است که اندر باب تشریح یاد کردیم اینجا و در وی یاد کرده آمده است و هم چنانکه
در اینجا پراکنده شده است و شاخ سیم بسوی چپ اندر استخوانهای پهنای
سینه و پهلوهای سینه شد است اندر حوالی چنین کردن و اندر سر
[illegible] بالا [illegible] پراکنده شد و از آنجا بسوی کتف آمده
و از آنجا و دست آمده و بجنبش دوم بسوی کف دست آمده هم چنانکه شاخ سیم
از نخستین و این نیز اندر سوی چپ پهلو پراکنده شد است **شرط بیست**
و یکم از مقاله اول اندر شناختن شریان سبات چون بگردن رسد بدو
بجنبش شود یک بجنبش بسوی پیش آمده و دیگری بسوی قفا رفته اما آنچه سوی
پیش آمده دو شاخ شد یکی در اندرون رفته و اندر زبان و عضلهای
اندرون دهان پراکنده شد و شاخ دوم بظاهر آمده و اندر پیش گوش
و عضلهای صدغ در آمده و سخت تر از این اندر عضلهای زبان پیوسته و
باقی شاخهای بسیار زده و [illegible] سر بر آمده و [illegible] که
از جانب چپ بر آمده پیوسته و آن بجنبش که از سوی قفا رفته است بدو شاخ
شد و یکشاخ که کوچکتر است [illegible] اندر عضلهای که حوالی
بند و گشاد است پراکنده شده است و [illegible] اندر بقیه که [illegible]
لاوی است پراکنده شده است و شاخ دوم که بزرگتر است اندر ثقبه که در
استخوان [illegible] است اندر آمده و شاخ بسیار زده و شبکه [illegible]
چنانکه شبکه از شاخهای او تمام شد و [illegible] شاخهای او [illegible] شاخها

وارند

و زیر که بر دماغ فرود آمده است پیوسته شده و رستهای هر دو اندر یکدیگر
گشاده شده تا قوت روح و حرارت غریزی از شاخهای شریان بشاخهای
وریدی بر تواند شد و شاخهای وریدی غذا بشاخهای شریان نزدیک [illegible]
بدین سبب نهاده و شاخهای شریان پراکنده است که قوت روح و قوت
حرارت غریزی پیوسته است در هر دو بقوت خویش با شاخهای وریدی
بر تواند شد و شاخهای وریدی فرود آمده است تا از آن غذا بشاخها
فرود آید و موافق تر آن نهاد وی اینست از برای آنکه اگر شاخهای شریان
فرود آمده بودی و شاخهای وریدی بر شوند هرگز غذا بر اندام [illegible]
شریان نرسیدی و قوت حرارت روح که [illegible] غذا [illegible]
و دفع [illegible] آن شاخها از غذا بی بهره بودی و [illegible]
بحوالی [illegible] و شبکه اندر [illegible] دماغ نهاده میان استخوان و [illegible]
[illegible] صلب تا خون شریان [illegible] اندر وی بگردد و [illegible] دماغ گردد پس
[illegible] بدماغ بر شود و [illegible] خون شریان که مخالف او است [illegible]
نباشد **شرط بیست و دوم از مقاله اول** در شناختن شریان بزرگ
که بزیر فرود آمده است نخست راست بیاید تا نزدیک مهره پنجم از مهرهای
پشت و این جانب دل باشد و موضع شش اینجا باشد و میان شریان
و میان استخوانهای پشت شش باشد چون بدینجا رسد [illegible] است که [illegible]
است [illegible] فرود آمده تا نزدیک استخوان [illegible]
[illegible] یکشاخ کوچک از وی برخاسته است و اندر سینه پراکنده شد
و [illegible] اندر [illegible] پراکنده شد و هم چنان برابر هر مهره از مهرهای پشت
شاخی از وی برخاسته است و باز به بجنبش شد یک بجنبش سوی راست آمده
و بجنبش دیگر سوی چپ و در میان پهلوها و نخاع رفته و پراکنده شده

و چون از جای سینه گذشت دو شریان دیگر از وی برخواست و از وی یکی بیامد و از
سوی راست و چپ پراکنده شد و از پس آن دو شریان دیگر برخواسته است
هر یک شاخ بسیار زده اند و امعا و معده و جگر و سپرز پراکنده شد و یک شاخ از آن
از جگر بیرون آمد و بمثانه رسید و اندر وی پراکنده شد و سه شریان
دیگر از وی برخواسته یکی کوچکتر یکی ده چپ آمد و اندر وی و حوالی آن
پراکنده شد و از آن دو دیگر هم بگرده آمد و هر آبکه در جگر آمد از
فضله بقوت این شریان باشد که گرده بخود کشد و دو شریان دیگر برآمد
یکی بخصیه راست و یکی بخصیه چپ آمد و باشد که بالش پاکرده چپ پیوسته
باشد و باشد که شریک بناشد پس از آن شاخهای بسیار از اصل این شریان
برخواسته است و اندرین گوشت های حوالی در و مستقیم شد و اندر پشت که
برابر است پراکنده شد و یک شاخ دیگر از این شاخ بزرگ منقسم شد و هر دو
منقسم گشته در دو شاخ و یکی از این شاخها بزرگ آنکه هم ... و ...
و با شاخهای ورید بیامیخته شد پس اصل شریان چون باخر رسید باد
و رید که همراه او باشد بدو بخش باشد بشکل حرف لام یونانی و هر دو بر
افتاده و داینند و پیش از آنکه برابر نهاده سند در ... از هر یکی که شاخ برخوا
سته است و بمثانه آمده و بعضی از ... یکی از سوی راست و یکی سوی چپ
و هر دو سر هم بهم افتاده اند و این رگ در کودکان که در شکم مادر باشند
سوی چپ پیدا باشد و دیگر ... باشد و از هر یکی شاخی برخواسته
است و اندر عضلهای که بر استخوان ... افتاده است پراکنده شد و ...
شریانی که اندر ران فرود آمده و از ران بسوی قدم رفته و از آن بخشی
که در و شانه است ... پراکنده و باقی ... و ... آمده است
شریانها بعضی با ورید است و بعضی تنها رفته است و شریان است که از یکی

باز آمده و شاخهای شریان و ورید است و شریان بزرگ که برابر مهره پنجم باشد از مهره پشت
جمله این شریانها که گفتیم از اول تا آخر همه با ورید باشد تا ورید از شریان عبارت کرد
و شریان از ورید غذا گیرد تمام شد مقاله اول از کتاب شرایط جراحی **آغاز مقاله
اول** از کتاب شرایط جراحی از تصنیف ابو زین الکحال و این مقالت بیست و شش شرط
باشد **شرط اول** در شناختن رگهای شریانها که گشادن و منفعت هر یک **شرط
دویم** در شناختن رگهای دست **شرط سیم** در شناختن رگهای پای **شرط
چهارم** در شناختن شریانها که بگشایند و سیل بکنند **شرط پنجم** در شناختن
آنکه تعلیم رگ زدن چگونه باید گرفت **شرط ششم** در شناختن آنکه تدارک
خطا که در رگ زدن واقع شود **شرط هفتم** در شناختن فصد که چرا باید کرد
شرط هشتم در شناختن آنکه قوت مردم بپاید چگونه نگاه باید داشت در فصد
کردن **شرط نهم** در شناختن تدارک غشی که در فصد واقع شود **شرط
دهم** در شناختن آنکه خون چه مقدار باید گرفت **شرط یازدهم** در شناختن
تباهی خون **شرط دوازدهم** در شناختن اسباب تباهی خون **شرط سیزدهم**
در شناختن رنگ خون در هر مزاجی **شرط چهاردهم** در شناختن آنکه چه
کسان را خون بیشتر باید گرفت **شرط پانزدهم** در شناختن آنکه مردمان را
از فصد منع کند **شرط شانزدهم** در شناختن معنی تهاکه از بسیاری خون
گرفتن پیدا شود **شرط هفدهم** در شناختن بیش و فصد **شرط هیجدهم**
در شناختن آنکه چرا خون را باید در فصد بکشند **شرط نوزدهم** در شناختن
شیشه بالش **شرط بیستم** در شناختن رگهای گشادن و موضع هر یک بدانکه
جمله این رگها چهل و هشت باشند و از این جمله هیجده رگ در گردن و سر باشد یکی
عرق جبهه باشد که آنرا رگ پیشانی گویند و این رگ در بعضی مردم بیک طرف میل
کند و پیدا شود و اندر بعضی مردم بدو جای و در بعضی سه شاخ باشد و ...

گویند که شاخی از باسلیق باشد و از گشادن این رگ درد سر کهنه و درد چشم و
سر را سود دارد و یکی دیگر عرق یافوخ باشد که در میان سر باشد و این رگ
شاخی از قیفال باشد و منفعت گشادن این رگ از برای ریش سر و درد سر کهنه
و درد شقیقه و دو رگ دیگر در پس سر باشد اینجا که مغاکی باشد که آنرا نقره
گویند و منفعت آن رگ از برای صداع کهنه و سدر و دوار می گشایند و رگ دیگر
در پس گوش باشد و آنرا ناشطا گویند ... از برای آنکه در این رگ ...
پیدا باشد و این در سر مردم نیز توان یافت و فصد این رگ اینجا باشد که سر گوش
با سر پیوسته باشد و در بعضی مردم یک انگشت بالاتر باشد و منفعت این رگ
برای آب فرود آمدن چشم و باز داشتن بخار باشد و دو رگ دیگر رگهای ...
باشد و این رگها از شاخهای قیفال باشد و اندر پس شریان صدغ و پیش گوش
پدید آید و آنرا اینجا ... فرود آید و فصد این از برای صداع باشد و منفعت
این از برای باز داشتن ماده های چشم باشد و یک رگ دیگر اندر سر بینی
باشد و این نیز از شاخهای قیفال باشد و موضع فصد آن سر بینی باشد و
منفعت آن از برای خارش و بینی و کلف و بثور ... رنگ روی و بواسیر بینی و
بثور بینی و لیکن کسانی را که بینی بزرگ باشد و بسیار سرخ رنگ باشند این
فصد ایشان را زیان دارد که چون به این جانب میل کند ... بیش از
منفعت آن باشد و دو رگ دیگر در اندرون بینی باشد یکی در بینی راست
و یکی در بینی چپ و این نیز از شاخهای قیفال باشد و منفعت آن از برای
درد چشم کهنه و درد سر کهنه باشد و دو رگ دیگر در بن زبان باشد و هر دو
ظاهر بود و سطبر و منفعت این رگ آنست که از برای گرانی زبان و ریش دهان
و درد گلو و سرفه و خناق ... گوش و چشم باشد و یک رگ
دیگر در بن ... باشد آن موضع در زیر مغاکی است و اندک موی در اینجا

خوشی
رویند و منفعت این رگ آنست که بیخ دندانها را سود دارد و سستی گوشت بیخ دندان و بوی نا
که در دهانها باشد ببرد و دو رگ که آنرا اوداج گویند نزدیک حلق باشد و اندر پس
شریان یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و این نیز از شاخهای باسلیق باشد
که برسر میرود و منفعت فصد این آن باشد که سود دارد که تنگی آواز را و تنگی
نفس را و خناق و علت ذات الجنب را و علت سپرز و اول اول علت جذام را و ابو
الحسن گوید که من در شهر ... شخصی را دیدم که جذام داشت و این رگ را گشادم
بفصاد ... کرد و با خود ... از بیش ... کند ... و چنین ... آمد
نیک شد و دو رگ دیگر در پهلوی اوداج باشد یکی از سوی راست و دیگر از
سوی چپ و آنرا ... گویند و لیکن اوداج سطبر تر باشد و چند اوداج و انشاید زدن
بهر آنکه هیچ فرق نیست میان آنکه حلق را ببرد و میان آنکه این رگ را بزنند و دو رگ
دیگر در گوشه چشم باشد پس هر طرفی یکی و منفعت فصد این دو رگ آن باشد
که نگذارد که ناخنه یا موی زیادتی پیدا شود و ماده را سود کند در گوشه چشم
باشد پیش هر طرفی یکی و منفعت فصد این دو رگ آن باشد که جرب و درد چشم
و شبکوری را و درد سر کهنه را سود دارد و دو رگ دیگر است در پهلوی شکم
یکی بر بالای جگر باشد از برای علت استسقا بزنند و آنکه بر بالای سپرز باشد
از برای علت سپرز بزنند و نیز بعضی از این رگها باشد که نزدیک عضو باشد
چون آن فصد کنند در حال صحت پیدا شود و اگر دور باشد چنان زود آن توقع
نباید داشت **شرط دویم از مقاله دویم** در شناختن آنکه هر دستی را چند رگ
باید زد بدانکه در هر دستی شش رگ باشد و اصل این دوازده رگ باشد یکی
باسلیق و یکی قیفال و دو رگ دیگر که ... این دو را اصل باشد لیکن قیفال
بر کران تر باشد و از دل دور تر باشد و باسلیق بدل نزدیکتر باشد و از جگر
تا چنبر گردن برآمده و از اینجا دو شاخ شد و یکی بدست راست آمد و یکی بدست

راست آمده و یکی بدست چپ و پیش از آنکه بدست رسند یکی بدو بخش شوند یکی خرد
و یکی بزرگ و بخش کوچکتر بسر آمده و بدماغ فرو رفته چون قوسی و باز جمع شده
باز دماغ فرود آمده در سینه و کتف پراکنده شده و بخش بزرگ که بدست
آمده چون به بغل رسیده بدو بخش شده یکی باسلیق بادنامند و دیگری باسلیق
ابطی و از هر یک شاخ بسینه و شش و حوالی آن اندر آمده و بنیم معده و روده
اندر آمده تا نزدیک لشبح و ساق و قدم فرود آمده و باسلیق از آن گویند که
بزبان یونانی [illegible] بزرگوار باسلیق گویند و نیز از [illegible] دو رگ [illegible]
علتهای جگر و سپرز و شش و حجاب و ذات الجنب و شوصه و علتهای سرین
و ساق و قدم و جمله را سود دارد و ابطی از برای آن گویند که چون به بغل رسد
پیدا شود اما قیفال اندر هر دستی یک رگ باشد و این قیفال رگ دوم باشد
که از جگر بر آمده است بسوی بالا و اما [illegible] دو بخش شده و باز نیز بدو بخش
شده یکی کوچک و یکی بزرگ و آنچه بزرگتر باشد هر یکی مکرر در گردن
و بسر اندر آمده و چون قوسی گسترده چنانکه پیش از این یاد کردیم و اندر حالها
گردن پراکنده شده و غذا بدو رسانند و دماغ را خدمتی تمام میکند و باز جمع شود
هم چنانکه باسلیق فرود آمده و اندر بعضی هم فرود آمده [illegible] باشد از بهر
آنکه اندر زیر عضله باشد و اندر بعضی موضع ظاهرتر باشد از بهر آنکه اندر
روی عضله باشد و بعضی از اصحاب تشریح گفته اند که در میانه هر دو شاخ
باسلیق باشد که بر سر بر آید و قیفال که بر سر فرود آید و بدین سبب گفته اند
که در اج غلیظتر باشد از باسلیق و در اج دقیق قیفال است از بهر آنکه چون
پوشیده فرود آمد و چون باریک فرود آمد و قیفال و باسلیق از هر دو جانب
گردن بر سر بر آمده و اندر لقب یونانی چیزی که بر سر باشد او را قیفال
گویند که از سر فرود آمده و بدین سبب گفته اند در اج غلیظتر از باسلیق

باشد

باشد و در اج دقیق قیفال است از بهر آنکه چون پوشیده فرود آید و چون باریک تمام بود
و قیفال و باسلیق از هر دو جانب گردن بسر بر آمده فرود آیند و اندر لقب یونانی
چیزی که بر سر باشد او را قیفال گویند و منفعت فصد قیفال از برای سر و چشم و دندان
و بینی و کام و دهان و لب را سود دارد اما فصد اکحل در رگ دیگر باشد که باز قیفال
و باسلیق در چنبر گردن از هم جدا شوند و اندر لقب یونانی چیزهای آمیخته را
اکحل گویند و نام این رگ را از برای آن گفته اند که مرکب از این دو رگ باشد
و بعضی گفته اند خون بسیار در وی باشد و در زبان خون کحلی باشد بدین
سبب نیز اکحل گفته اند و نایب این رگ زدن بوجه بدن باشد اما اسیلم در
رگ دیگر باشد و در هر دستی یکی باشد و رای جالینوس چنانست که اسیلم
دنبال باسلیق باد باید باشد و گروهی گفته اند که دنبال باسلیق ابطی باشد و
گروهی گفته اند که شاخ از باسلیق باشد کما اکحل آمیخته است اسیلم آنست
و گروهی گفته اند که این دو شاخ باهم در یک جای مانند تا موضع اسیلم رسند
اما اسیلم بوجه صحیحتر باشد از برای آنکه باسلیق ابطی را العرق الاسیلم گویند
یعنی رگ باسلیق [illegible] برای آنکه در میان رگ پنج شریان نیست بالا و اندر زیر
باسلیق باد [illegible] یافت و گروهی گفته اند که باسلیق اندر راست سه شاخ میشود
یکی اندر کتف آید و دوم اندر پشت دست میان انگشت خنصر و انگشت دیگر
که او را بنصر گویند و فصد اسیلم از دست راست از برای درد سپرز از این موضع زنند
و از برای درد جگر از دست راست هم از این موضع باید زد و منفعت این رگ
از برای خارش بدن و علت ذات الریه و ذات الجنب و بواسیر و مرض مقعد را
سود دارد اما حبل الذراع در رگ دیگر باشد اندر زند اعلی نزدیک
خرده دست اگر چه میگویند که این رگ باسلیق است اما در کتب چنین آورده
اند که در رگ دیگر باشد و او را شریان گویند و اندر باب شریان گفته اند

شرط سیم در شناختن رگهای پای بدانکه در هر دو پای شش رگ باشد هر پایی سه رگ
یکی را صافن گویند و یکی را مابض گویند و یکی را عرق النساء اما آنکه یکی را که او
مابض گویند در پای راست باشد و آن یکی در پای چپ و اندر زبان یونانی پیدا
شود و این رگ را تحت الرکبه گویند و قول بقراط آنست که این رگ از اصل
این رگ باشد که سود دارد و کسی را که خون حیض بسته باشد چون این رگ را
بگشایند بگشاید و بواسیر و درد گرده و درد رحم را و اماس کهنه که در گرده
گرده پیدا شده باشد و مثانه را این رگ که فصد کنند سود دارد و یک شاخ
مابض و پس پاشنه پیدا شود و گروهی او را بگشایند و منفعت باشد و جمله رگهای
پای از برای کشیدن ماده از سر نیک باشد و لیکن ضعف از رگهای بیشتر باشد
که از رگهای دست اما رگ صافن یک رگ دیگر باشد در هر پای اما موضع
او از نزدیک اشتالنگ باشد از سوی اندرون و بیرون یعنی صافن هم بمعنی
سلامت باشد و از فصد او الم نباشد و این خون بهمه بالا باشد و باریک
باشد چون در قدم [illegible] شود و منفعت فصد این رگ آن باشد که از
برای گشادن حیض و از برای ریش ذکر و خصیه و آماس خایه و مقعد و [illegible]
عصب خصیه و ریش او را سود دارد اما عرق النساء در هر پای یک رگ باشد و
یکی باشد هم چون رشته کشیده در روی پای باشد و آن رگ از شاخ باسلیق
باشد و از برای درد [illegible] نیک باشد و [illegible] و رگ که در شکم باشد هر طرفی
یکی اکثر بر جگر باشد از برای مرض جگر گشایند و آنچه بر سپرز باشد از برای
مرض سپرز شرط چهارم از مقاله در شناختن شریانها که بگشایند و سیل
کنند و فایده از او باشد اول دو شریان صدغ باشد یکی سوی راست و یکی
سوی چپ و منفعت آن از برای باز داشتن ماده گرم از چشم و فرود آمدن آب
بچشم و علت انتشار از برای درد دندان هر دو شریان را [illegible]

دیگر باشد

دیگر باشد و موضع آن سر گوش باشد اینجا که خط ریش کشاده اند و آن شریان را چون
بزنند داغ باید کرد که از خطا خالی نباشد و جراحت آن دیر بسته شود و بقراط
حکیم گوید که آن شریان را با [illegible] سر شرکت است و حرارت در وی بدر در سر آید
و هرگاه که این شریان بریده شود در مردی نقصانها پدید آید و نیز حکایت کنند
که چون مردم سقلاب [illegible] یاد کردند و فرزند بجای عبادت وقف کنند این
شریان را ببرند تا شهوت جماع ایشان کم شود و گویند مستجاب الدعوة باشند
و جالینوس این معنی را منکر است اما دو شریان دیگر است در میان سر که او را
شریان یافوخ گویند و منفعت بریدن و داغ کردن [illegible] آن باشد که در رگ
سیل که در چشم باشد خوب باشد و سود دارد و درد سر کهنه و درد شقیقه
کهنه زایل کند و آب سیاه را نگاه دارد و نور چشم را صاف کند و حفظ را زیاده
کند و سلع عصب را [illegible] و پاک کند و [illegible] خنازیر را سود دارد [illegible]
که بسیار کس از خنازیر خلاص یافتند که این شریان را ببریدند و داغ کردند
اما دو شریان دیگر است در زیر [illegible] در پهلوی دو رگ که در زیر زبان باشد
از برای درد دندان و بیخ دندان و [illegible] این جمله را سود دارد ببرند و داغ کنند
اما در دست چهار شریان هست دو در دست راست و دو در دست چپ یکی
یکی در پشت دست و یکی در کف دست و آنچه در کف دست باشد موضع آن
انگشت سبابه و ابهام است و بریدن آن درد جگر کهنه را سود دارد و حکایت
کنند که جالینوس را درد جگر بود مدتی علاج میکرد شبی در خواب دید
که فرمودند که این رگ را بگشاید دور دیگر فرمود که این شریان را ببرید
و داغ کردند شفا یافت و ابو الحسن [illegible] را مقالتی در باب فصد است در
آنجا بعضی یاد کرده و یک شریان دیگر در کف باشد در زبان یونانیان و او را
موضع را آلة الکف گویند و منفعت این از برای درد سپرز نیک باشد و علت

وعلت ورا این سود دارد **شرط پنجم از مقاله دوم** در شناختن آنکه هر یکی را
چگونه باید زد و سر نیشتر را چگونه باید برید و چگونه داغ باشد کرد اما بدانکه
این رگها را که یاد کردیم هر یک را طریق گشادن باشد که آن را بباید دانست اما
گشادن رگ قیفال چنان باید که سر نیشتر باریک باشد نه سطح و تیز باشد
و از آنجا که رگ خواهی زد چهار انگشت بالاتر بازو را باید محکم بست و باید فرمود که مشت
خود را بگیرد و در دست در رگ بمالد تا رگ بنیاد ظاهر شود پس آن موضع را
در دست بگیرد در پیش کوفتن بعضی چنان گیرند که کاتب قلم گیرد و بعضی به
انگشت میانین و انگشت ابهام و بعضی نیش را آن مقدار که فرو خواهند
برد از آن مقدار بگیرند و این گرفتن نیک باشد و طریقه مردم [illegible] باشد و
بی خطر باشد و گروهی تمام نیش بنمایند و این طریقه مردم [illegible] باشد و در این
خطر بسیار باشد و این رگ قیفال در پهلوی رگ باید زد و در [illegible] باید زد
از برای دو کار یکی آنکه این رگ باریک میباشد و دوم از برای آنکه در فصد
نزدیک بی باشد اگر خطا واقع شود امکان [illegible] از دو عضله از پهنا
شکافت تا آنکس خلاصی یابد و دست را حرکت تمام [illegible] اما گشادن رگ اکحل
باید که این رگ را دربوده باید زد از برای آنکه [illegible] در زیر رگ عصبی باشد که
چون نیشتر بدان عصب رسد دست را خدر واقع شود و در دست چیزی
[illegible] نشاید نهاد و ما در شهر [illegible] شخصی را دیدیم که این رگش را زده بودند
و در ماه [illegible] نهاده بودند و آماس زیاده شده بود و روز دیگر آن شخص
هلاک شد اما گشادن باسلیق ابطی را چنان باید گشاد که اول آن موضع را
بمالید و آب گرم بالحنا باید ریخت آنگاه بباید بستن و دست را راست
باید داشت چنانکه زاویه بغل قایم باشد و چون پیدا شود جراح باید که بر
انگشت ابهام فرو کند و موضع از بالا فرو برد تا خون [illegible] را پیدا آید اما گشادن

باسلیق [illegible] اینجا که موضع رگ فرو خواهد برد پهنای دو انگشت بالاتر بباید بست
و در زیر این رگ شریانست و آن موضع خویش یکسو باید شد و این رگ را [illegible]
باید زد یا از پهنا و جهد باید کرد که سر را تیز [illegible] و [illegible] و بعضی آن
مردمان از هر دو سوی باسلیق شریان باشد هر گاه که فصاد این معنی نشناسد
از خطا ایمن باشد و بود که [illegible] بدین کو شریان رسد بدین سبب واجب بود که
از هر دو طرف شریان [illegible] و چون هر دو شریان باید برد و آن [illegible]
و [illegible] این رگ زدن [illegible] و رگ دیگر طلب کند تا خطا واقع نشود و در بیشتر
اوقات در گشادن این رگ [illegible] باشد که این ماده از باسلیق باشد
باشد که از شریان باشد پس آن [illegible] را به آهستگی بیرون باید برد و رگ دیگر
باید که هر رنگی که بیند [illegible] و [illegible] پیدا شود و آن رگ را
نباید گشاد و نیز در فصد کردن [illegible] خطرهای دیگر هست بسبب عصب
و غشا و عضله که در زیر آن باشد و رگ باسلیق را بر پشت نیش باید گشود
و موضع را بر بالا فرو باید برد بر سان نیش حجامت که حجامت میکنند تا [illegible]
باشد و بعضی [illegible] چنانکه ساعد دست را باید بست و [illegible] باید گشاد [illegible]
[illegible] باید زد پس دست را به آب گرم باید نهاد که چندانکه حاجت باشد خون
بیرون رود پس دست را [illegible] آوردن و بستن اما گشادن رگ جبهه که آن را
رگ پیشانی گویند چنان باید که [illegible] رگ را که بگشاید پیشانی [illegible] فوطه
در گردن کنند تا [illegible] چندانکه این رگ ظاهر شود آنگاه [illegible] این رگ را باید
گشاد و [illegible] این رگ را [illegible] گشایند و بسیار خوب [illegible]
[illegible] احتیاط باید کرد که در پیشانی غشا و عضله نزدیک باشد که [illegible]
[illegible] بر سر پا نشیند و فوطه در گردن کند و در نشستن اعتماد بر [illegible] باید
کرد و فوطه را تاب دادن [illegible] گردن و رگ بدید آید یکی باریک و یکی

[illegible] سطح [illegible] باشد [illegible] باید زد اگر قوت [illegible] باید کرد و در رگ دیگر
باید گذاشت تا هفته دیگر و اگر غشی کند بو یهای خوش باید بویند و موضع فصد
[illegible] و گلاب طلا به باید کرد و پایهای بیمار را باید بستن اما فصد رگ
[illegible] که در هر دو گوشه چشم باشد و این رگ را رگ کناره گویند اول شخص را
بر سر پا باید نشاند و فوطه در گردن او باید فشرد تا آن رگها از دو طرف نزدیک
چشم باشد پیدا شود و در زیر میان هر دو ابرو زیاده گوشت باید که [illegible]
بگیرد و پیش خود کشد و سر نیش را [illegible] عضله که در گوشه چشم است نگاه باید
داشت و چون نیش فرو برد از هر دو طرف بعضی به یکبار بگشایند و بعضی
[illegible] بگشایند و از این رگ خون بسیار آید و چون فوطه از گردن باز
کند خون باز ایستد و اگر خون [illegible] نمک و زیره بباید چکانید اما گشادن
رگ سر بینی که گشایند چنین باید گشاد که فوطه در گردن کنند و تا [illegible]
در سر بینی در عصب [illegible] باشد و نیش در میان عصب [illegible] باید فرو برد اما
[illegible] باید کرد وی [illegible] بسوی [illegible] باشد پس نگاه [illegible] که گوشت باشد
از هر طرف رگ پیدا شود و این رگ را [illegible] باید گشاد چنانکه حجامت
کنند و این قدر که باید خون برود پس فوطه باز کنند تا خون باز ایستد اما
گشادن رگ [illegible] گوش [illegible] شریان باشد که موضع [illegible] باید و فصد
آن چنان باید کرد که [illegible] فصاد [illegible] از پهنا بود و این شریان [illegible]
که [illegible] باید [illegible] و چون رگ [illegible] فصاد رگ بزند چنانکه خواهد
و اگر خون [illegible] موضع را داغ باید کرد اما رگ میان سر [illegible] باید که
آب گرم [illegible] باید ریخت پس او را بر سر پا باید نشاند و فوطه در گردن

باید کرد و سر را [illegible] باید [illegible] و کردن را باید فشرد تا آن رگ پیدا شود و در پهلوی وی
[illegible] شریان باشد از [illegible] را [illegible] باید کرد و [illegible] مرغی باید زد
از پهنا اما رگ زیر زبان چنان باید که آنکس را بر سر پا نشاند و فوطه در گردن
کنند و [illegible] و فصاد [illegible] را [illegible] در دست و [illegible]
و چون کلو را بگشاید خون باز ایستد و اگر خون باز نه ایستد آب سرکه [illegible]
انار در [illegible] مضمضه کنند [illegible] تا خون باز ایستد
شرط ششم از مقاله در شناختن آنکه رگ زدن چگونه تعلیم باید گرفت
رگ زدن را اول [illegible] باید آموخت و چنان باید که [illegible]
[illegible] بر [illegible] شود و [illegible] آنکس را که خواهد آموخت [illegible]
نیش بر آن رگهای [illegible] چنانکه از فصاد دید باشد و چون فصد کند
بدست راست [illegible] دست [illegible] کند که رگهای باریک
[illegible] دست [illegible] پس [illegible] و [illegible] نیش [illegible]
[illegible] تا هفته [illegible] چنانکه [illegible] بد یکوار و این عملها میکند
و [illegible] دست [illegible] باشد [illegible] که استاد [illegible] دو دست را
چگونه [illegible] چند نوبت باید که استاد دست او را [illegible]
[illegible] چنین باید زد و در رگ زدن احتیاط بسیار باید کرد که خطر بسیار
باشد چنانکه در شرط پیشتر گفتیم و زشت باشد که کسی را جراح گویند و در
رگ زدن خطا کند پس این شرطها نگاه باید داشت **شرط هفتم از مقاله دوم**
در شناختن تدارک خطاها که در رگ زدن پیدا شود اول بباید دانستن که
در زیر هر رگی یا شریانی یا عصبی یا عضله باشد و [illegible] عصب از دماغ است
و این دیگر از عصب یافته باشد و چون [illegible] بدین عصب رسد یا تشنج پیدا شود
یا استرخا یا گاه در هر گاه رگی بزنند یا آماسی پیدا شود علاج آن باشد که

همه سوند ها بروغن بنفشه یا دام چرب کنند و سر جراحت را به صندل سرخ و آب کشنیز
و شیاف مامیثا و بزر قطونا طلا باید کرد و اگر ما سر کم باشد نعوا و اگر زیاده میشود
خطر باشد و اگر در چه حال بیاد قوت دارد رگ منافق بباید زد و یا از دیگر دست
رگ باید زد و اگر جراحت تنگ باشد و بیم آید از که رگ را گشاده باید بود تا
نشود و اگر فصاد رگ زد و نشان کبودی بر آن ماند هیچ عمل بر آن نباید کرد تا آن
نشان خود برود و هر گاه این کبودی بیشتر شود هم رگ منافق باید کشاد یا از
دیگر دست رگ باید زد و آن موضع را بشیاف مامیثا و بزر قطونا و آب کشنیز
سبز طلا باید کرد و هر گاه شریان بریده شود در حال بباید دانست و باید
بستن و دارو ها که در شرط ازین مرکب یاد خواهیم کرد چون خشک دارو باید
نهاد و زودتر باید بست و بر سر آن دفاده و بالشچه باید نهاد و آن موضع را
بر بلند باید داشت تا خون میل نکند و پائی که بجا بود آن دست باشد نباید
بست تا ماده میل نکند و هر گاه که از بستن پای در زحمت باشد باید کشاد
و باز باید بست و اگر بس رگ را بباید کشاد و اگر خون غلبه میکند و میل بودن را
آمدن میکند از دست دیگر باسلیق یا اکحل باید زد و اگر ازین ساکن شود بتمام
تمام باید برید و داغ کرد تا نشان بریده شریان آن باشد که جستن خون او بجنبش
شریان نبض برابر باشد و چون اگر جراح کامل باشد شریان را نباید بستن و بستن
شریان چنان باشد که شریان را از گوشت جدا باید کرد و سر شریان را بباید بست
تار ابریشم و از انجا که سوی جگر باشد باید بست و بسیار باشد که بستن این جانب
کفایت باشد از بهر انکه از دیگر جانب سددی باشد و احتیاط آنست که از هر
دو جانب بسته شود و رگ در میان هر دو بند برید و نیم کنند در حال خون بایستد پس
دارو ها که از فصد یاد کرد و جالینوس بر باید نهاد **شرط هشتم از مقاله** اندرانکه
فصد چرا باید کرد و فضیلت آن چه باشد بدانکه فصد را فضیلت بسیار باشد

یکی آنکه

یکی آنکه هر گاه که این چهار خلط در بدن غالب شود هیچ دارو دفع نتوان کرد
مگر بفصد و دیگر فایده آنست که بر دارو بدهند چون خواهند که باز بندند
به اختیار مشکل باشد و در فصد این اختیار باشد و بدین سبب فصد را
اشعار کافی گویند و چندانکه خواهند خون روند و آن وقت که نخواهند باز
بندند و دیگر فضیلت این باشد که حرارت تب که غالب شود یا درد سر غالب
شود چون فصد کنند در حال ساکن شود اما فضیلت خون بدانکه خون را
در بدن شش فضیلت باشد که دیگر خلطان نیست یکی آنکه غذای را سببش باشد
مر بدن را دویم آنکه گرمی دل و شریان و همه بدن از خون باشد سیم آنکه هر تن از
خون حرارت یابد چهارم آنکه مرکب حرارت غریزی باشد و قوت حیوانی را مدد
از خون باشد از بهر آنست که بعضی حکما گفته اند که خون را از بدن بیرون کردن
روا نیست کما این منفعتها دیده اند اما این منفعت بدو شرط باشد یکی چندانکه باید
دیگر چنانکه باید یعنی در بدن را آن مقدار که در بایست در قوام و در رنگ چنانکه
بدن را از آن خلل باشد و بدل آنچه خرج میشود باشد و هر گاه که خلاف این آنکس را
از حال خود بگرداند و مرض واقع شود بدین دو سبب فصد واجب آید و نیز یک فایده
دیگر آن باشد که شخصی از جای بیفتد و خون سیل عضو شریف کند فصد در ینجا
واجب باید و نیز فایده دیگر در بیماری عرق النسا یا نقرس پیدا شود یا درد مفاصل
یا خناق خون یاد مد یا کسی را که عادت خون رفتن بواسیر باشد یا زنی را
حیض بسته باشد این جمله را از برای باز گردانیدن فصد واجب کند پس حکم
حکما که فرموده اند فصد نشاید اگر ازین جمله خالی باشد و نیز صحت باشد
و مردم سوداوی را خون غالب شود و در خونش تمددی باشد پس واجب بود
ایشان را فصد کردن **شرط نهم از مقاله دوم** در شناختن آنکه قوت مردم
ضعیف چون نگاه باید داشت در فصد کردن بدانکه چهار کس را در فصد کردن

بدانکه چهار کس را در فصد کردن غشی افتد یکی مردم محرور لاغر را که در معده
ایشان صفرا بیشتر تولد کند دویم کسی را که گوشت نرم لطیف باشد و مسام گشاده
باشد سیم کسی را که حس فم معده بسیار باشد و قوی باشد چهارم کسی را که
فم معده ضعیف باشد این چنین کسان را ضعف پیدا شود و غشی آرد **شرط
دهم از مقاله** در شناختن تدارک غشی که بعد از ضعف فصد واقع شود
اول شرط آن باشد که چون چنین مردم را فصد کنند باید که پر مرغ با روغن
سوسن حاضر باشد که چون فصد کنند و آنکس را غشی افتد این پر را در
روغن مالد و در دهان او کند تا قی آید و از غشی خلاص یابد و در وقت فصد
کردن در حال مشک باید که حاضر باشد تا بدان کس دهند و مشک بینی بو کند و پیش
از فصد کردن شراب انار بخورد او را از غشی نگاه دارد و اگر پیش از فصد
کردن لقمه چند نان بآب سیب ترش یا رب انار بخورد از غشی ایمن شود و
مردم مرطوب را شراب انار دو بویه و بعد از فصد به یک ساعت نان و لحم
بدهند بدهند یا زرده تخم مرغ نیم برشت یا شوربای مرغ و کباب اینها همه
فایده دارد **شرط یازدهم از مقاله دوم** در شناختن آنکه خون چه مقدار
باید گرفت بدانکه بیرون کردن خون را اعتماد بر قوت باشد از برای آنکه هر
تن بین که طبیعت کند از برای مدد قوت تن باشد پس بیرون از خون خام
باشد کما از تن باید جست و چنان باید که طبیب دست بر نبض نهد اگر نبض
با قوت باشد فرمایند که خون بگیرد و چون از ضعف باشد گویند نشاید فصد
کرد و در حالت بیرون آمدن خون و رنگ و قوام نگاه باید کرد تا چون رنگ
بگرداند و قوام تنک شود باید بست اگر چه بیرون آمدن خون حاجت باشد
و جالینوس میفرماید که هر گاه سبب فصد از برای آماسی باشد که در
عضوی باشد آن رگ بگشایند کما از برای آن عضو باشد و صواب آن باشد

که تا رنگ

که تا رنگ و قوام نگردد نشاید بست از بهر انکه هر خونی که بسبب آماسی در عضوی
باشد آن خون طبیعی باشد و بقراط حکیم گوید از بهر این فرموده کما اندر بیماری
شوصه رگ باسلیق باید کشاد و تا رنگ خون نگردد نباید بست مگر بدو سبب
یکی از ضعف دویم بترسی آماس و اگر رنگ خون بد بگردد در حال ضعف باز
باز باید گرفت از بهر انکه آماسی که سخت گرم باشد خون را موضع نگاه دارد
و بد سوادی بیرون آید پس باید که طبیب مشاهده کند از نخست که چه مقدار
خون توان گرفت و هم حکیم گوید که شش رطل خون بیرون کردم و ضعف
غالب شد **شرط دوازدهم از مقاله دوم** در شناختن تباهی خون بدانکه نشان
تباهی خون از سه وجه جویند یکی از رنگ دوی که سرخ و تیره شود دویم از
نبض عظیم سیم از جبین از بهر انکه هر گاه مردم را خون غالب شود و تباهی در
خونش چنان بیند که هر جا که دست نهد درد کند و اگر با خون بلغم باشد
رنگ در سرخ باشد که بر وی سفیدی زند اگر چه صفرا با خون غلبه کند
رنگ بزردی گراید و اگر با خون سودا غالب شود رنگ بسیاهی گراید و اگر
از جهت صفرای سوخته باشد شخص تالم باشد و در شرع پیدا کند و این
نوع خون اگر غالب شود و فصد نکند تب لازم پیدا کند و حصبه و جدری
و طاعون پیدا شود و قوت ساقط کند و باشد که بجا این نوع خون بدل بد
رسخص را هلاک کند **شرط سیزدهم از مقاله** اندر شناختن اسباب تباهی
خون بدانکه اسباب تباهی خون هم سه باشد یکی تدبیر های بد اندر غذا ها
دویم چیز های گرم و تیز خوردن چون بلبل و سیر و شراب کهنه سیم از صفرا
در هوای گرم بودن و بادهای مخالف و بارانها و بخارهای بد **شرط چهاردهم
از مقاله دوم** در شناختن رنگ خون هر مزاجی بدانکه هر مزاجی را
رنگی خون باشد مزاج مردم صفراوی گرم و خشک بود و خون ایشان سیاه

رنگ باشد و رقیق و خون مردمی که مزاج ایشان گرم تر باشد و در موی رنگ خون
ایشان سرخ و غلیظ باشد و مردم بلغمی را مزاج سرد و تر باشد و رنگ خون
ایشان را سرخی کمتر باشد و غلیظ تر باشد و مردم سوداوی را مزاج سرد و
خشک باشد و رنگ خون ایشان تیره باشد و بسیاهی زند و رقیق باشد
اما در سالهای عمر بدانکه در سن کودکی خون رقیق باشد و خون مردی که
مزاج ایشان گرم و تر باشد و در موی رنگ خون سیاه رنگ نیست سرخ و
غلیظ باشد و مردم بلغمی را مزاج سرد و تر باشد رنگ خون ایشان را سرخی
کمتر باشد اما غلیظ تر باشد و مردم سوداوی را مزاج سرد و خشک باشد
رنگ خون ایشان تیره باشد و بسیاهی زند و رقیق باشد اما در سالهای عمر
بدانکه در سن کودکی خون رقیق باشد و رنگ ضعیف و خون مردم جوان
سرخ و تر و غلیظ تر و چون کهل شود خون سیاه و غلیظ تر باشد و خون
مردم پیر رقیق و ضعیف تر باشد شرط یازدهم از مقالهٔ دوم در شناختن
آنکه کسان را خون بیشتر باید گرفت بدانکه مردم جوان را که در تنها
بیشتر بود ریزند این چنین کسان را خون بیشتر باید گرفت و کودک تا چهارده
سال نشود خون از و نباید گرفت پس از آنکه بیشتر و قوت مساعدت کند
اری و اگر نکنند فصد نباید کرد و بعضی از حکمای قدیم بعد از هفت سالگی
فصد فرموده اند ولی اعتماد بر قوت کرده اند نه بر سال اما حجامت را
در شش سالگی و پنج سالگی و کمتر نیز فرموده اند و پیران را فصد نباید کرد
و هر که از نایج خلاص بند فصد نشاید کرد و هر کرا اندام ضعیف باشد
فصد نباید کرد و هر که مرطوب باشد و رگ باریک و نرم اندام بود او را فصد
نباید کرد شرط دوازدهم از مقاله در شناختن سببها که مردم را از فصد
منع کند را سبب و یک باشد یکی تب بود که شیخ علیه الرحمة میفرماید که

از فصد

از فصد در تنها واجب بود اجتناب خاصه بتنهای شدید الالتهاب دوم بول رقیق
سیم ناقص چهارم مزاج سرد پنجم شهرهای سردسیر ششم درد سخت هفتم
کوفتگی هشتم جماع نهم کودکی دهم پیری یازدهم لاغری دوازدهم فربهی سیزدهم
نازکی گوشت و گشادگی مسام چهاردهم سفیدی رنگ و نرمی گوشت پانزدهم
زردی رنگ و کمی خون شانزدهم بسیار بیماری دراز هفدهم معده خالی هجدهم
تخمه و پری معده از طعام نوزدهم تیزی حس فم معده بیستم تولد صفرا اما
سبب تب و بول باری که مانع فصد باشد نشاید کرد و خاصه کمیت سخت تر زان
باشد از جای سر چیزی که در روز نوبت تب اخلاط اندر حرکت باشند فصد
حرکت آن زیاده شود و مضرت او بسیار شود دوم آنکه رطوبتی که بکار آید
و در بدن بصفرا برابری کند آن در فصد خرج شود و صفرا قوی تر شود سیم
آنکه یعنی خون که مایه قوت است به فصد خرج شود و صفرا قوی تر شود و
قوت ساقط شود و نیز در تبهای که از تشنج باشد فصد نباید کرد از بهر آنکه
تشنج بی خوابی از درد عرق و قوت ضعیف شود بدین سبب و نیز تبهای
که از عفونت باشد اگر فصد کنند خون اندک باید گرفت و باقی نگاه باید
داشت تا بتحلیل پذیرد و در تبهای عفونی اگر نضج روی و گداز
تن و بول باری بود فصد نشاید کرد و اگر این نشانهای فصد این باشد فصد
نباید کرد اما سبب لوزه که مانع فصد باشد از دو چیز باشد یکی خلط
خلط و دیگر بیماری صفرا اما سبب مزاج سرد آنست که بخون محتاج باشد فصد
نشاید کرد و سبب شهرهای سردسیر همانست باشد اما سبب درد ها آن باشد
که درد اخلاط را بسوی خویش کشد و فصد اخلاط را بسوی بیرون برد پس
مخالفت واقع شود و ضعف او درد اما سبب بازداشتن حجام آنست که اخلاط
نگذارد که مسام بگشاید و عرق النسا بسیار آید خطا باشد اما اگر کسی را

سختی پیدا شود که طبیبان را فصد فرمایند و فصل زمستان باشد او را در حمام برند
و نشاند چندانکه خون در بدن او حرکت کند آنگاه فصد کنند شاید اما سبب
بازداشتن جماع و کودکی هم ظاهر باشد اما سبب لاغری یا افراط صفرا باشد
شاید که مردم که بسیار لاغر باشند فصد کنند و دیگر سبب فربهی باشد
و سبب زردی هم چون سبب لاغری باشد و سبب بیماری از سخن بی
باشد اگر فصد کنند قوت کم شود و سبب تهمتی آنست که در تهمت قوت نقصان
کند و فصد نشاید کرد و سبب گرسنگی نیز هم برای قوت باشد و سبب حس
معده که درین حال غشی واقع شود شرط هفدهم از مقاله در شناختن
مضرتها که از بسیاری خون گرفتن پیدا شود بدانکه از بسیاری خون گرفتن
مردم را سوء مزاج پیدا شود و استسقا و من شخصی را دیدم در بخارا دیدم
که از برای تماشا فصد کرد و در استسقا مبتلا شد و نیز شهوت طعام
کم شود و معده و جگر و دل ضعیف شود و قوت حیوانی و قوت طبیعی در
بدن کم شود و بیم از فالج و رعشه و سکته باشد این جمله را از بسیاری
مبالغه در عضو کردن پیدا شود شرط هیجدهم از مقاله اندر شناختن
نیشتر نیک که در هر رگی چگونه باید ساخت بدانکه نیشتر درحی باید نیشتر
بتازی مبضع گویند و درحی بکنند هم کم سر تیز باشد از فولاد نرم باید
و آب داده از این باشد که از استخوان حرامکاری باشد و چون
خواهند داد بغایت نیکی باشد که در وی از نرم باشد و از آهن را
نرم کنند و نیشتر را بر بالای آهن نهند تا گرم شود چنانکه همه زردی نیشتر
گرم شود بغایت پس یک باره نمک تاک بجان آب فرستادند و آن نیشتر را در سنگ
آب نمک نهند تا آب را تمام بخورد چون بداشتی کما را نیشتر آب را تمام بخورد
باز از آهن را گرم کن چنانکه اول بار کما این کوبی کمتر باشد و چون

گرم شود

گرم شود و بر روغن زیت فرو بر یکبار این عمل کن باز در پاریس بسنگ نرم زنه
و بروی این سنگ خاکستر بو کوزه کس را بوال کن و مبضع را دسته سبک
باید تا نیشتر از آن فرو دکه باید تا فصاد خواهد و نیز استاد فصاد آنست که
نیشتر را نیکو دارد و نگذارد که روی آن زنگ گیرد و پاکیزه و پاکی باشد
مخصوص در آن وقت که فصد کرده باشد نیکو خشک نماید تا زنگ نگیرد
و در زمستان بر روغن زیت چرب کرده نگاه دارد و در تابستان نمد نگاه دارد
تا هوا بروی کار نکند و هر گاه بدان کار خواهد داشت بخار دهان را
گرم کند تا نرم شود پس بکار برد اما شکل هر مبضعی بنوعی باید شکل
باسلیق می فرماید پشت آن بلند و سر آن خم دارد بعض سه پیش آورده و در
باید کما گر زیاده در دهان روی دیگر رگ بیرون رود و سر مبضع را در
باید ساخت از برای چهار چیز یکی آنکه سر رگ تنگ آید دوم آنکه خون
خواهند که سر رگ گشاده آید نیشتر را بسیار باید فرو برد سیم بود که
رگ بکند رود و بر غشا رسد یا عصب و عضله نقصان کند سیم آنکه خون
فصاد خواهد که رگ معلق و در بوده زند تا ندهد چهارم آنکه نیشتر را
بیم شکستن باشد اما شکل مبضع الکحل می باید و مانند شکل نصری
و بغدادی و دنبالهٔ آن راست باید و مبضع رگ پیشانی شکل فاس
یعنی بشکل تبر داند و فاموس دختر پادشاه بود بیان را رگ پیشانی
زد و عضله که پشت چشم را بر دارد برید چشم او فرو افتاد ماند بدین سبب
دستها را بریدند شرط نوزدهم از مقاله دوم اندر شناختن آنکه
خون را باید در فصد چرا بیرون کنند بدانکه مقصود از فصد دو کار
باشد یکی آنکه همه بدن خون بیرون کنند دوم آنکه ماده سیل جای بیاید
خورده باشد و خواهند از آنجا باز دارند تا بجانب مخالف کشند را

و نگاه هیچ حال حاصل نتوان کرد مگر بفصد و هرگاه که خون با اخلاط دیگر انبوه
در کهانی یا عضوی مانده باشد و طبیعت کوشنده باشد طبیعت را یاری دهد
و بضاعت بطریق دیگر بیرون کند دیگر که بدان عضو پیوسته باشد
و ماده بدان رگ در دامنان تر بیرون آید تا طبیعت آن خلط را دفع کند پس
هرگاه که خون سبب همه اخلاط است تنقیه بیرون آید طبیب تر باید که رگ را
باز کند یکساعت و بگذارند تا طبیب نظر کند و همچنان آن خلط مانده
مانده باشد بطریق دفع روان کند باز چون رگ بگشایند آن دیگر دفع
شود و از ابن ماسویه روایت کنند که میانه دفعه اول و دفعه دوم
هیچ عطسی نباید بوسیل و رگ را نو دیب باید کشاد و اگر پس از یکساعت
خواهند باز دو سر رگ را خواهند باید که فصاد رگ را از پهنا کشاید و اگر
روز دیگر خواهد کشاد آن دماغ را و اگر پس رگ کسی بسته شود خون تر را
برد و غن زیت چرب باید کرد و اندک نمکی بر آن باید بست و نیز تولی
چنین است که خواب در میان دفعه اول و دفعه دوم نشاید کردن
از برای آنکه خواب مادتها را باید زدن و بدن را هم بد و منفعت دوم را
منع کند اما باز کرد اینک رگ ماده از جانب کاهی و هرگاه که خواهد
که خون از جانبی بجانبی میل کند باید که از برابر آن عضو میل دهد
چنانکه ماده میل پیش دارد از دست چپ رگ باید زد طریق دوم
آنکه بعضوی که بنا بر سری یا فی و سوی پهلوهای نجم بر هفتند و
یکشنبه هم چنین پس ماده بعضوی که قرار گرفت رگی باید زد که
بدان عضو منسوب باشد و نیز دیگر آن عضو باشد و خون از وی
بیشتر باید گرفت چنانکه از بهر باسلیق راست باید زد و از بهر
سپرز اسلیم چپ و از بهر گرده و مثانه رگهای پا باید زد چون خون

بایعی

نابض و مخالف ماده پیشینیان چنین گفته‌اند و باید که جهات مخالف باشد و بعضی
گفته‌اند که اگر ماده در دست راست باشد از پای چپ باید کشیدن
ماده را کشش طرد باشد خطا باشد که عضو برابر نباشد و آن ماده
میل کند پس باید که بحال ماده باشد تا معلوم کند و نیز در کشیدن ماده
یکشش طرد آن باشد که نگاه کند که اگر در برابر عضو شریف نباشد نشاید
کشیدن که ماده بر آن عضو شریف میل کند و خطا باشد چنانکه اگر ماده
در سر باشد در طرف چپ نشاید بپای چپ کشیدن از برای آنکه
در راه دل باشد و ماده میل دل کند خطا باشد پس دانستن علم تشریح
اینجا بکار آید که رگی باید کشاد که دل و دماغ رگ شریک نباشد
تا خلافی واقع نشود و بسیار باشد که بحیله باز گردانند ماده
بیماری بیک شود **شرط بیستم از مقاله** در شناختن آنکه بیماری
را در چه وقت زدن شاید آنکه جالینوس میگوید که اندر بیماریها
اعتماد بر روزهای بحران باشد و عدد آن چنانکه گروهی گفته‌اند که در
چهار روزهای بیماری روز سیم باشد و این گاهی باشد که طبیب
حال بیمار را از سلامت و خطر دانسته باشد و گروهی گفته‌اند که در
نوبت روزهای بیمار روز چهارم باشد و در تب نوبت گاهی که بیمار
روا نداشته‌اند تا گاهی که قوت باز آید و جالینوس میگوید که هرگاه
که باشد و قوت بر جای بینیم و فصل سال و مزاج بیمار و سن او مانعی
نباشد رگ بفرمائیم زدن پس معلوم شد که رگ گاهی باید زد که قوت
بر جای باشد و آنکه از نوبت تب گفت نباید زد از برای آنکه مردم را
در تب قوت کم شود و اندر وقت بیم معلل رگ نشاید زد چنانکه پیش
از این گفتیم مگر طبیب حاذق گوید که مصلحت در این باشد که

باشد چون خناق و خفقان و ضیق النفس که از خون باشد یا سکته یا دغاغ
از بهر ضرورت در هر وقت که باشد رگ باید زد که مهلت نبود و اگر در
حال صحت باشد و لاحتیاط رگ باید جست که شاید تن در ربیع یادی باشد
یا در خمیس یا از روزها در دوشنبه در ساعت اول یا دوم و از فصلها
فصل بهار اول یا میانه فصل و خداوند آن تن پس را رگ زدن در وقتی
باید که آفتاب در سرطان باشد **شرط بیست و یکم از مقاله دوم** در
شناختن فضیلت حجامت بدانکه فضیلت حجامت بسیار است و جای فصد
باید که کسی را فصد نشاید کرد و نیز شاید که بهتر از رگ باشد و این
حجامت مبارک است چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که خاصیت
بسیار دارد و نیز یک خاصیت آن آن باشد که در هر وقت و هر مزاج
توان کرد و بیرون از این خاصیت خاصیت دیگر دارد آنکه خون را از رگهای
خرد بیرون برد دوم آنکه میل کند و بکشد از هر عضو که خواهند سیم آنکه
عضو را پاک کند از ماده چهارم آنکه تا خون حجامت جوهر روح ضعیف نشود
و قوت مردم را ضعیف نکند پنجم آنکه بر همه عضو که خواهند بکنند تا اعضای
بسته استفراغ نشود **شرط بیست و دوم از مقاله دوم** در شناختن
نقصان حجامت بدانکه از حجامت خون لطیف بیرون آید و پوست و گوشت
آن موضع را ضعیف کند و نیز بسیار دیدم آنکه موضع حجامت سفید شد
چنانکه آن موضع برص شد و نیز حجامت کسی را شاید که خون اندک
داشته باشد و نیز حجامت در کمی گاه کردن شهوت را کم کند و این
حجامت زنان را شاید کرد **شرط بیست و سیم از مقاله دوم** در شناختن
آنکه چرا حجامت باید کرد بدانکه تا ضرورت نشود حجامت نباید کرد مگر که
کسی را خون غالب شود یا علتی عارض شود که حجامت کند نیز شاید که

هر ماه عادت کرده نیک نباشد و در سر ماه که اخلاط حرکت کرده باشد
و در آخر ماه که اخلاط ساکن باشد هنوز حجامت نباید کرد لیکن در میانه
ماه حجامت باید کرد در وقت غلبه نور ماه چنانکه فزونی اخلاط باشد
و نیز ابن ماسویه از جالینوس حکایت میکند که نهی کرده است از حجامت
کردن در اول ماه و غلبه نور ماه فرموده است که توقف باید کرد
تا نور ماه آغاز نقصان کند و این شانزدهم و هفدهم ماه باشد از برای
آنکه در این روزها که غلبه نور ماه شد اخلاط بجنبد و میل پوست
کند و شاخهای رگهای باریک پر شود و اندر این وقت خون صافی
و نیک در بدن باشد و اخلاط برانگیخته باشد و هرگاه نور ماه در نقصان
شد آن خون لطیف برانگیزد و درون رود و خلط فاسد در پوست بماند
و همچنین در این اوقات از حجامت نهی کرده‌اند و کسی را که آماس پیدا
شود که تا آماس خود سر خواهد کرد و پخته خواهد شد از برای آنکه
آن خون که آماس را خواهد پخت در حجامت بیرون رود و پختن ماده‌ها
از آن در تو تقاضا کند ولی جانبی که ماده باز خواهد گشت حجامت سود
دارد و نیز بعد از حمام نشاید کرد مگر کسی که خلط او غلیظ باشد پس
یک ساعت بیاساید آنگه حجامت کند و پس از حجامت چیز ترش نباید
خورد از قول بقراط حکیم که در درد گوش آرد **شرط بیست و چهارم از مقاله**
در شناختن منفعت موضع حجامت و آن بسیار باشد اول آنجا که باشد
که میان دو ابرو در دست چپ باید کرد آنجا که وجب بر سد و میان سر
آنجا حجامت باید کرد و منفعت آن آن باشد که بیماری چشم را و سبل
بر سینه سرها سود دارد و جذام سود دارد و درد دندان و آماس خایه را
دارد و علت و باد و سرگشتگی را سود دارد و ضعف ...

که چشم و حفظ را و حس را زیان دارد از برای آنکه بر دماغ سردی و تری غالب
شود و چون لا حول را کم شود نور بیان این موضع سر تا بن بر دل را احتیاط باید
کرد که بیشتر بر سر تا بن نباید کرد تا از مضرت نسیان ایمن شود اما حجامت
پس سر که آنرا نقرة القمحدوة گویند از برای سوی قفا باشد حجامت اخدعین
گرانی سر و چشم و سبوسه سر را و جرب چشم و سلاق و دندانها و درد بیخ را
و درد گوش و آماس گوش را سود دارد ولی همان مضرت نقره که در بیان پیش
باشد در هیچ باشد و بیش گفته اند که حجامت پیش سر بجای فصد قیفال
باشد ولی باید که دست فرو تر آرند تا قوت حافظه را زیان نماید و
نسیان غالب نشود اما حجامت بر کردن که آنرا ثبات ذی حدعین حق است بوعلی و ما
سماحویه میگویند که این حجامت بجای فصد باسلیق باشد از بهر آنکه ماده را
از سر و دست و جگر بر کشد و تجربه ذکریا رازی گوید که این حجامت سر و
چشم را سبک کند و درد بن دندان و درد بن گوش و آماس و ریش بینی را
سود دارد و درد گلو را نیز سود دارد و بعضی گفته اند که از بن حجامت
رعشه تولد کند اما حجامت سر بهم پشت که آن موضع را شازی کاهل گویند
و حکما گفته اند که این حجامت دل گوید خفقان را و درد کام را سود دارد
و صواب در بن حجامت آن باشد که برابر معده نباشد تا معده را ضعیف
نکند اما حجامت زیر زنخدان که آنرا تحت الحنق گویند و ریشهای
دهان را و آماس بیخ دندان را و گرانی را که از خون باشد سود دارد
و گند دهن را سود دارد و سر را پاک کند و او را السانی سبک باشد و
بجای فصد چهار رگ باشد اما حجامت که گاه فرو تر باشد و اگر سهو
نظر باشد از برای خون فرو دامیدن از بواسیر و از برای نا سور
و از برای آماس مقعد و درد مقعد و از برای بسیاری رفتن خون

حیض

حیض و عادت کرده و سوزش آب تاختن و خون رفتن آن از برای آماس خایه
کنم ران برای خارش فرج زنان و کندن ران برای دشنها و جرب که آن
طولی را ن نماید و نیز از برای خارش پشت ران برای رادهای شانه رد
نقرس و داء الفیل و هرگاه که این حجامت وقت طامث قوت سر دمل هیچ
زنان نماید و اگر بجوئیت و دایم کنند قوت شهوت را کم کنند و این هر گاه که بر دم
سقی روند زنان تا فرمانبند کردن تا هوای شهوت او کم شود اما حجامت در
ران چنان باشد که بر بن پشت تا از جنسیه و با قیاهم بان هند و هر جا که
اختیار کنند شیشه باید نهاد و ذکر و دلیلهای خایه را سود دارد اما حجا
پشت ران و آماسها و جاجهای نشست گاه را سود دارد اما حجامت ساق
پای بدست بالاتحان است الیان از سرون و حجامت را هفت چنان باید که یعنی
که نکو نماید بر ورد و آب گرم بسیار بر پای ریزند و پاره را بر وده و جنس گرم می بنشند
و چند بار شیشه بر نهند و بر دارد و چون خون بر سد ارد بر پای باید بود و منفعت
این حجامت از برای صرع و مالیخولیا و جرب و قوبا و خارش و تاریکی و دوار حیض
بسته بکشاید و افلاطون حکیم گوید که این حجامت بجای فصد باسلیق باشد
بوحنا و ماسرجویه گویند که بجای فصد صافن و مابض باشد لیکن ضعفا
زود باشد که غشا آورد اما حجامت حرزه دست از برای کوری زود تب چها
و بیماری سودا را سود دارد **شرط بیست و پنجم از مقاله** در شناختن آنکه
چرا شیشه بر نهند و نیش نزد بعد که در شیشه نهادن حکمت بسیار است و آن
دو گونه باشد یکی با آتش و دیگری بی آتش اما آنچه بی آتش باشد از برای شش
منفعت باشد یکی آنکه ماده را بجای نهاده باشد که ماده را از اندام نازک باز
باید کرد اندر چنانکه زنی را حیض بسیار رود و شیشه بر زیر پستان باید
نهاد و بکشند تا آن باز ایستد و دیگر یکی را که خون از بینی آید عضله بر شکم

بر زیر سرهای پهلوهای شیشه باید نهاد تا ماده میل کند که از بینی راست آید بسوی
راست و اگر از بینی چپ آید بجانب چپ دوم آنکه عضوی را از جای بیرون آمده باشد
شیشه بر باید نهاد و بکشید تا از بجای رود چنانکه استخوان پهلو دیگر آنکه کسی را
تنگ بیرون آمده باشد و درد کند شیشه بر شکم باید نهادن و بر بیدن تا
باز بجای خود رود و سیم چون علت بواسیر خواهند که بیرون آورند و نگاه
کنند بی شیشه نشود چهارم آنکه عضوی را حرکت دقیق باشد و حس دارد
شیشه باید نهاد و بر بید تا آن عضو را حرکت باز آید پنجم آنکه عضوی باشد
و خواهند تا ریم از او بیرون آرند شیشه بر باید نهاد و بر بید تا آن ریم بیرون
آید بجای ومیم بر نهند و نیز در هر وقتی که هست بدن را پاک باید کرد و
شیشه بر باید نهاد که اگر بدن پاک نباشد خلط بد روی بدانجا نهد و ورم
بسیار کند ششم آنکه ماده را از قعر بدن بیرون کند چنانکه در فرج رطوبتی
باشد که زنان را از آن زحمت بسیار باشد شیشه بر نهند و رطوبت را تمام
بیرون آید **شرط بیست و ششم از مقاله** در شناختن آنکه منفعت شیشه بر
نهد آتش نهادن چه باشد بدانکه شیشه بر آتش از برای دو منفعت نهند یکی آنکه
خواهند که درد آن ساکن شود چون درد قولنج که بر شکم نهند درد ساکن
شود و درد رحم که زنان را وقت حیض آمدن پیدا شود و درد عرق النسا
دوم آنکه خواهند که عضوی را گرم کنند چنانکه سردی معده و باد را و آنرا
بر نهادن شیشه بر آتش چنان باشد که پاره پنبه را آتش زنند و در میان
قدحی پاک و فی چسبانند و بر عضو نهند و بر کشند چند بار تمام شود **آغاز**
مقاله سیم از کتاب شرایط جراحی از تصنیفات بوذرجمهر این مقاله ده
شرط باشد **شرط اول** در بحث ترکیب ادویه **شرط دوم** در قوت
و فعل ادویه بطریق سوال و جواب **شرط سیم** در شناختن ترکیب طلاها

شرط چهارم در ترکیب ضمادها **شرط پنجم** در شناختن ترکیب روغنها **شرط ششم** در
شناختن منفعت و شناختن هر یک **شرط هفتم** در شناختن ترکیب داروهای دندان
و دهان و زبان و شقیقها **شرط هشتم** در شناختن ترکیب مرهمها **شرط نهم** در
شناختن ترکیب شیافها **شرط دهم** در شناختن طبع و کیفیت هر دارو **شرط یازدهم**
در شناختن ادویه مفرد **شرط اول** در بحث ترکیب ادویه بدانکه در ترکیب
اصل آنست که اول ترکیب مفرد را شناسی در قوت و در فعل و در رنگ و در بوی
و در طعم و در وزن و در نوی و کهنگی و در خامی و در پختگی این جمله را معلوم
کنی و بدانکه هر علت جمع داروی مفرد شود و غنیمت دارد و اول علاج را بدان
کنی پس مرکب و نیز ترکیب چنان باید کرد که داروها را اختیار کنی و هر کدام
چنانکه باید کوفت بکوبی و بگذاری چون زفت و اشق و علک بطم و لادن و
مانند آن مرهمها بعاد و که سفیداب و زنگار باشد در هاون سنگ بباید سا
پس موم با روغن گداختن باید و دارو هم چنان در هاون در بالای دارو بریزند
ریخت و باهم چندان بباید مالید که خنک شود و در مرهمی که مقل و زفت
و راتیانج و مور و دار سنگ و مثل این دارد دارو و موم کمتر باید کرد تا قوام مرهم
غلیظ نباشد و در تابستان بصنعاب و در طلاها که از برای ریش سازند
روغن نباید کرد که هر روغنها ریش را ریم میکند و داروهای ضماد را اگر نرم بسا
نکوبد بهتر باشد که نیکو بیشتر دهد و نضج و تحلیل حاصل شود و داروها را
نیز تر کرده باید نهاد که زود خراب شود و هر چند مرهم کهنه شود بهتر باشد
و در وقت ترکیب ساختن باید که خلوت باشد و نیز نشاید که هر کس دارو را
بیند و هر چه ادویه سمی باشد با کسی نشاید گفت و اگر کسی طلبد نباید داد
شرط دوم از مقاله سیم در شناختن قوت و فعل ادویه بطریق سوال
و جواب **سوال** فرق میان دارو و طعام چه باشد **جواب** بدانکه دارو آن

بود کسر کو مانند عصور او و دافع سوا دسایل از ظاهر بسوی باطن کند و علل خلط را
متفرق سازد هم و سوبیرون کند از موضعی که باشد **سؤال** فرق چه باشد میان
نفخ و علل **جواب** بدانکه نفخ دارویی باشد که مستعد خلط باشد و مصلح که
اگر خلط غلیظ باشد رقیق سازد و اگر رقیق باشد غلیظ سازد و مهیا باشد
از برای دفع **سؤال** در منفخ چند حال باشد **جواب** در منفخ سه حال باشد
در انواع تغیر یکی تغیر خلط باشد بسوی خود و این تغیر را هضم گویند و دوم
تغیر است بسوی فساد و این تغیر را عفن گویند و سیم تغیر میان این هر دو باشد
و آنرا نضج گویند **سؤال** نضج تمام کدام را گویند **جواب** نضج آنرا گویند که
منع کند حرارت غریزی را آنچه همراه شود با ماده از تحلیل **سؤال** ناراضی
کوی کمای از ادویه حاره پیدا شود یا از ادویه بارده **جواب** چون گفتیم که این
منضج هم در کیفیت غلیظ موثر باشد و هم در رقیق پس باید که در حال غلظت
فاعل و حرارت باشد و در حال رقت فاعل او برودت باشد و بین منضج هم
بالذات باشد و هم بالعرض **سؤال** فرق میان مقرح و معرق چه باشد **جواب**
بدانکه ادویه مقرح ریش کننده باشد بدان سبب که فاتح کند رطوبت آنکه
واصلیت میان اجزای بدن را این دارد مثل بلادر و معرق که ادویه باشد
سوزنده که تحلیل مخلوط کند و بالک کو مانند مثل فرفیون **سؤال** فرق چه
باشد میان ادویه آکاله و ادویه متعفنه **جواب** بدانکه این هر دو متشابه
میان باشند و در رقتا گوداینده رطوبت اصلیه آنها آکال تمام هست گوشت
و متعفن خراب سازد و تباه دارد چون آهک و زرنیخ **سؤال** فرق چه باشد
میان ادویه منفخ تا ادویه طارد ریاح **جواب** بدانکه این هر دو متداخل باشند
چنانکه ادویه منفخ آن چیزی باشد که در جوهر او رطوبت غریبه درآید
و تحلیل کند و نفخ منادر شود و این کیفیت بیشتر در عروق پیدا شود

طارد ریاح

و طارد ریاح آن چیزی که تعارک این کند مثل سداب **سؤال** فرق میان ادویه مبین
و مصلب چه باشد **جواب** بدانکه مبین ادویه باشد که صلابت اعضای
کشف ببرد و منع کند ماده را از تحلیل و مصلب ضد آن باشد از برای آنکه ماده
منجمد سازد **سؤال** فرق چه باشد میان ادویه مکشف و ادویه مفتح **جواب**
بدانکه مکشف ادویه باشد که قوام خلط را غلیظ سازد و ادویه مفتح تحریک مواد
دهد و در تخفیف از برای پاک کردن منفذ **سؤال** فرق چه باشد میان
ادویه حال و ادویه غسال **جواب** بدانکه حال فعل میکند در قوت فاعل و غسال
فعل میکند در قوت منفعل **سؤال** فرق چه باشد میان ادویه موسخ و ادویه
ملحم **جواب** بدانکه موسخ آن چیزی باشد که جذب کند رطوبت میانگه فاسد
از جراحت و بند دگر در گرد جراحت و ملحم ادویه باشد که خون طبیعی را بسته
و گوشت گرداند **سؤال** فرق چه باشد میان ادویه حابل و فاش **جواب** بدانکه
حابل ادویه باشد که جذب مواد کند و سخت گرداند و فاش ادویه باشد که
پوست برطرف دارد چون دوای بهق **سؤال** فرق چه باشد میان ادویه منبسط
لحم و منقی **جواب** بدانکه منبسط ادویه باشد که جذب گوشت نو کند و جراحت
و منقی ادویه باشد که پاک سازد جراحت را از ریم و وسخ **سؤال** فرق چه باشد
میان ادویه مدمل و مندمل **جواب** بدانکه مدمل ادویه بود که
لطیف کند و مندمل ادویه باشد که چون بکوده دست تسخن کرده و جذب
رطوبت کند **سؤال** فرق چه باشد میان ادویه محدد و مفتح **جواب** بدانکه
محدد آن ادویه باشد که در غایت تند و تیز که مانع روح باه شود و از حرکت دارد
میان منافذ و مجاری و مفتح منع نفخ کند و سم از غایت برودت **سؤال** فرق
میان قاطع و حابس چه باشد **جواب** قاطع دوا باشد که در وی قوت تسخین
و تبرید و تجفید باشد و حابس دوا باشد که ساکن کند مجاری خون را و منع

کند خون را از سیلان حرکت و خون را غلیظ کند و ببندد **سؤال** ادویه مقوی
چه باشد و نفع آن چه باشد **جواب** بدانکه مقوی ادویه باشد که مزاج عضو را
معتدل سازد و زیادت گرداند در جهایی که حامل قوت باشد و منع کند بدن را
از قبول آفات مثل تریاق **سؤال** فرق چه باشد میان زهر و پادزهر و فعل و
حرکت هر یک چه باشد **جواب** بدانکه زهر چیزی باشد که روح را و جوهر روح را از
حال خود بگرداند و فاسد سازد و پادزهر چیزی باشد که حافظ روح باشد
که مزاج روح را و جوهر روح را از حال خود بگرداند و فاسد سازد و پادزهر
چیزی باشد که حافظ روح باشد و قوتهای بدن و مزاج را بر اعتدال نگاه
دارد و دفع ضرر کند از بدن و چیزی باشد که میان قاتل و مقتول از برای آنکه
قاتل چیزی باشد که سروده بود مزاج را از طرف اعتدال بجهة الافراط و بین
سخن در این شرط با تمامت گفتم از برای هر وقتی که طبیب و جراحی باشد که
بکار آید و هر که این فن را نیک داند غنی باشد **شرط سیم از مقالت** دویم
طلاءها اگر کسی سؤال کند که چرا اول از طلاءها یاد کردی جواب گویم که
افضل علاج آن باشد که در وی چهار خاصیت باشد اول آنکه در ساکن کردن درد
دهد دویم آنکه نگذارد که ماده بسیار شود سیم آنکه ماده را از حرکت باز دارد
چهارم از نشیش نگاه دارد شیخ ابو علی رحمه الله میفرماید که ان طلاء من الطلاءات
الوا صلة الى نفس مرض **صفت** طلایی که بر ظاهر بدن تا الخاز برای تورم
و ماشرا داء و ورم گرم و درد سر و شقیقه بکوبند اقاقیای مصری و صندل
و سفید شیاف ماميثای رنی و گلنار برابر بکوبند و با کشنیز تر طلا باید
کردن **صفت** طلایی دیگر که سود دارد گرم را و باد ماشرا بکیرند صندل
سرخ و گل فتیولینا از هر یک سه درم گلنار سرخ دو درم فوفل و اقاقیا و حضض
یکی از هر یک دو درم و اسفیداج ارزیز مرداسنگ از هر یک یک درم بکوبند

ویزند

و بپزند و به آب کاسنی طلا کنند **صفت** طلایی دیگر که سود دارد درد قوبای گرم را که
پوست از شکافته باشد و درد داشته باشد بگیرند پوست در بندی نیم مثقال
دانگی بگلاب طلا کنند **صفت** طلایی که سوها که بس پیدا شود سود دارد خشک
باشد گلنار پادسی و زرد چوبه و مورد اسنک از هر یک یک مثقال بیاشتر
عدس مقشر و مامیران چینی و زراوند طویل از هر یک نیم سیر بکوبند و بپزند
و بس که طلا کنند **صفت** طلایی که سعفه تر را سود دارد بگیرند اسفیداج و قیتیل
و قرص طباشیر و گلنار از هر یک جزو گل شود در برابر هم دارد و بس که طلا به
کنند بعد از بیرون آمدن حمام **صفت** طلایی سود دارد جرب را بگیرند اسفیداج
و قنبیل و کندش که مرداسنگ و اقلیمیای زر و نمک اندرانی بوده و زرنیخ و شب
یمانی و نوشادر و شونیز فلفل و زرد چوبه و سیماب کشته و گوگرد پارسی از هر یک
یکجزو ضرنهم چهار جزو بکوبند و در روغن کنجد سرد و زنجبار زند و بعد از
آن در حمام بمالند و صبر کنند تا عرق کند و بازی بدارند اشنان بشویند و بعد از آن به
آرد باقلی و عدس و جو بشویند **صفت** طلای جرب بگیرند سیماب کشته
یکجزو و اقلیمیای ذر یکجزو و مرداسنک یکجزو و قلو یکجزو و در روغن گل سرد و ز بگیرند
و در حمام بمالند **صفت** طلای جرب مجرب مرداسنک و قنبیل و زرده چوبه و ز
عفران و ورق ضرنهم جلد برابر بکوبند و در روغن حل کنند و بس که در حمام
بمالند سود دارد **صفت** طلای دیگر بگیرند زرنیخ سرخ و مرداسنک از هر یک
دو درم و کندش چهار درم و دانگی سیماب کشته و دو درم و نیم سبعه سایلند
یک درم گوگرد پارسی اینها را کوفته و بیخته بکوبند در روغن اغشته نمایند و در
حمام بمالند و اشنان سبز بمالند و نمک بعد از آن تخم خربزه و آرد جو و آرد عدس
باید شست **صفت** طلایی که خارش مقعد را و دام شرح را سود دارد بگیرند
کندش دو درم و زراوند طویل چهار درم و اقلیمیای زر شش درم و زرده چوبه شش درم
سیماب کشته دو درم چنانکه گفته شد **صفت** طلایی که گوبا سود دارد بگیرند

بوره و زرنیخ چوبه و نمک و سورد و قسط سی باغ و کندش از هر یک چهار درم و سعد ده
درم جمله را در روغن حل کنند و سه ساعت بآفتاب حبس کنند بعد از آن الشویند
صفت طلایی که بثور و قعود و خارش سود دارد بگیرند حوزه سیاوشان و زرد
چوبه و از هر یک شش درم کتیرا و اقلیمیا از هر یک سه درم و این دارو ها را
کوفته با سرکه و روغن طلا به باید کرد صفت طلایی که قوبا را سود دارد بگیرند
میعه سائله و حربق سیاه از هر یک چهار درم عروق و کندش از هر یک سه
درم طین ارمنی سه درم و این دارو ها را بکوبند و با توسترنج طلا کنند صفت
طلا که بهق سفید را سود دارد بگیرند شطیح هندی هفتاد درم و زرنیخ سرخ
ده درم و کندش بیست درم مس سوخته و آهک و قلیا از هر یک ده درم بسرکه
طلا باید کرد صفت طلای دیگر هم برای قوبا بگیرند نمک و خاشا و سرگین کبوتر از هر
یک یک درم و شونیز از هر یک مکیلیم بس که طلا باید کرد صفت طلایی که سود
دارد جکوداو پوست انداز و بهق را بگیرند حنه از هر یک پنج مثقال و کوکرد دو مثقال
و زرنیخ دو مثقال و با روغن گل طلا به کنند صفت طلایی که عش و کلف را سود
دارد بگیرند سرگین کبوتر و بوره برابر با آب طلا به کنند صفت طلایی که بثنایل
پلید را سود دارد بگیرند مورد و اسنان و بوره و بیخ لبوا دو نخود و آرد باقلی و حب البان
و پوست انار و پیش بین و این اجزا را مساوی در آب بوره طلا کنند و در حمام بشویند
صفت طلا که قمل و قمقام که در ریش افتد سود دارد بگیرند بوره و سماق و قصد
و شیاف و ماهیزهره و مویز از هر یک برابر و بکوبند و بسیکه طلا کنند و بشویند
چون روغن قرطم بمالند سود دارد و مجرب است و بعد از آن به آبی که در جو
سیده باشند سود دارد و بیخ برگ صنوبر را بگیرند و بکوبند و شیراش بگیرند
و در وی بمالند سود دارد صفت طلایی که بهق سفید را سود دارد بگیرند تخم
ترب و تخم هسپند از هر یک ده مثقال و اشنان سبز و بوره هر یک دو
مثقال جمله را بکوبند و با سرکه طلا کنند صفت طلایی که در دم پشت چشم را سود

دارد بگیرند گل سرخ و شاخ و شیاف مامیثا و حضض مکی و زعفران و عروق
و صبر و مصطکی از هر یک قدری بآب کشنیز سبز یا آب کاسنی تر طلا به کنند
صفت طلایی که ورم سر را سود دارد بگیرند صندل سرخ و سفید از هر یک
یکمثقال و شیاف مامیثا دو مثقال و لفاح یکمثقال و نیلوفر سه مثقال و گل دو مثقال
و کافور و افیون از هر یک نیم مثقال و تخم کاهو و بطلب با آب طلا باید کرد
صفت طلایی که ورم چشم را سود دارد بگیرند عدس مقشر و گل و صندل
و کافور از هر یک جزو و بآب کاسنی طلا باید کرد صفت طلای دیگر هم
از برای درد چشم بگیرند صبر و شیاف مامیثا و حضض مکی و زعفران و افیون
و اقاقیا و گل ارمنی از هر یک قدری و بآب عنب الثعلب طلا باید کرد صفت
طلایی که سود دارد کلف را و عش را و جلد و هر روی را بگیرند نشادر و باقلی و
آرد ترمس و آرد جو و آرد نخود از هر یک یک درم و تخم ترب یکمثقال و مغز
تخم خربزه شش مثقال جمله را کوفته و بیخته نیم مثقال زعفران در طلا حل کنند
و طلا کنند صفت طلایی که سود دارد باد بواسیر را و خارش مقعد را و خون
رفتن مقعد را نو یا کهنه بگیرند سعد و طبه و کندر و قسط و پوست کرو
صندل از هر یک یکمثقال و ازین دارو ها سی مثقال و روغن زنبق سی مثقال
در شیشه کنند و بنهند و وقت حاجت بکار برند صفت طلایی که سود دارد
بثور روی را بگیرند گل ارمنی دو مثقال و گل مختوم یکمثقال و کافور نیم مثقال
و زعفران نیم مثقال این جمله را بسایند و طلا کنند بآب گل سرخ صفت
طلایی که کلف را سود دارد بگیرند ترمس و باقلی و حب بلسان و کندر را
و زنیان از هر یک دو مثقال و تخم ترب و کندش از هر یک یکمثقال سرگین کبوتر
و عنزروت از هر یک یکمثقال جمله کوفته و بیخته و سوس طلا باید کرد
صفت طلایی که برص را سود دارد بگیرند شب یمانی و کوکرد و زنیان از هر یک

سه مثقال زفت رومی شش مثقال زفت را در سرکه حل کنند و دارو ها را با او بیامیزند
و طلا کنند نافع بود صفت طلایی که سود دارد سر باز و کی را که آماس کرده
باشد بگیرند صندل سرخ و سفید را از هر یک سه مثقال و گل ارمنی دو مثقال
و فوفل و اقاقیا از هر یک دو مثقال طین قیمولیا پنج مثقال اسفیداج رصاص
یکمثقال حضض یکمثقال مرداسنگ یکمثقال به آب کاسنی طلا باید کرد صفت
طلایی دیگر هم از برای کلف بگیرند حب المحلب و بادام و مقل جمله را حب
سازند و طلا کنند صفت طلایی که سود دارد کلف را و نشان آبله را
بعود و ریش او را بعود بگیرند مورد اسنان و بیخ نی را و خشک کنند و آرد
نخود و استخوان پوسیده و آرد برنج و مغز تخم خربزه و حب البان و قسط را
جمله را جمع کنند و بلعاب حلبه و تخم کتان طلا سازند و شب بحمام روند
و بشویند باد سود دارد صفت طلایی که سود دارد تفرس و جمع را بگیرند صندل
سرخ و گل سرخ و فوفل و شیاف مامیثا و پوش در بندی و افیون مصری و اصل
اللفاح برابر از برای بعوت با آب آلی و از برای درد بر آب کشنیز دهنی بر
او از برای بیخ و تحلیل بآب عنب الثعلب بدین ترتیب طلا کنند و این ترتیب
بکار باید داشت صفت طلایی که بر عضوی که الم رسیده باشد بمالند
سود بگیرند معاث و دقیق شعیر با سفیده خایه مرغ و طلا باید کرد صفت
طلایی دیگر که باد فتق را سود دارد بگیرند سعد و مورد و صمغ اینباط و مرزنگوش
و اقاقیا و کندر و نانخواه جمله برابر و عفصه برابر دارد و جمله را بکوبند و در شراب طلا
کنند و بکار دارد صفت طلایی که سود دارد برص را و بهق را بگیرند مغز بادام تلخ
و تخم تره تیزک و زرنیخ زرد و سرخ و کندش و تخم ترب و خربق و تخم هلیله
این جمله را بکوبند و با سرکه طلا کنند صفت طلایی که سود دارد کبد و داغ
روی را بگیرند تخم خربزه ترمس صبر شامی و یکشب در سرکه کنند و بعد از

خشک کنند آنگه مغز بادام و کتیرا و قسط و اکلیل الملک و سبوس گندم جمله را برابر
طلا باید کرد صفت طلایی که سود دارد دو بهای سودایی و دمهای سخت را
بگیرند اسفیداج سرب و صبر را بآب کشنیز خشک بسایند و طلا کنند شرط
چهاردهم از مقاله اول در ترکیب ضماد ها صفت ضمادهای بنیاد ستانی که سود
دارد باد فتق را بگیرند مصطکی و کندر و جوز سرو و عنزروت و ابریشم
ماهی جمله برابر ابریشم را در آب حل کنند و جمله دارو ها با او یاد کنند و ضماد
سازند و بکار دارند صفت ضمادی که سود دارد درم بعو را و درم سودایی را بگیرند
برگ کرنب و آرد حلبه برابر و ضماد کنند صفت ضمادی که سوختگی آتش را سود
دارد بگیرند آهک آب ندیده و در آب کنند و بشویند پس آب از و فرو کنند
تا آهک بماند و بروغن گاو یاد کنند و مرهم سازند و بر جراحت نهند
و بندند که سود کند نیل و درد مها را سخت ورم کنند بگیرند اکلیل الملک و بابونه و اندک
و بنفشه و خطمی از هر یک یکجزو و در لعاب اسپغول حل کنند و جمله را ضماد
کنند صفت ضمادی که سنگ زیره را فایده کند بگیرند خاکستر نی سوخته را
و بادر نجبویه سوخته با وی یاد کنند و ضماد کنند صفت ضمادی که ورم
سپرز را سود دارد بگیرند سداب و افسنتین از هر یک پنج مثقال و مر زرد ده
مثقال و آرد جو و آرد شیلم از هر یک ده مثقال و اشق و گل کوزه از هر یک پنج
مثقال و انجیر زرد که بیرون نده عدد را بآب انجیر حل کنند و بس که آن دارو ها
ضماد سازند صفت ضمادی که آماس خصیه را سود دارد بگیرند آرد باقلی
و آرد حلبه و بابونه از هر یک قدری بآب کشنیز تر ضماد کنند صفت ضمادی
که ماخن فاسد را دور کند و نو بر آرد بگیرند در اینابخ و نخود بروغن کنجد ضماد
کنند و بکار برند صفت ضمادی که پیش دفعی بنیادها از پستان زنان
کم کند بگیرند آرد باقلی و باب باد درج ضماد کنند صفت ضمادی که سود دارد

درد زانو را بگیرند تخم سپندان و پاره جو و پاره گندم و بکوبند و ضماد کنند صفت
ضمادی که سود دارد درد بواسیر را و درد زانو را بگیرند بابونه و اکلیل الملک از
هر یک قدری و نیم کوفته و آب آن بگیرند و زرده تخم مرغ در سرکه در
آب اندازند پس بگیرند تخم حلبه و تخم کتان و گل خطمی از هر یک سه درم مقل ازرق
سه مثقال و مقل را در روغن گل حل کنند و بیست مثقال پیه بط یا مرغ
خانگی بگدازند و در وی حل کنند و ضماد کنند صفت ضمادی که سود دارد
بواسیر را و آماس مقعد را بگیرند اکلیل الملک قدری و نیم کوفته کنند و آب
آن بگیرند و زرده تخم مرغ در این آب اندازند پس بگیرند تخم حلبه و تخم کتان
و گل خطمی و آرد حلبه از هر یک پنج درم و مقل و کوهان شتر از هر یک شش
درم و روغن کنجد ده درم و کوهان شتر را بگدازند و ضماد کنند صفت
ضمادی که بیرون آمدن ناف را از جای خود باز برد بگیرند شب یمانی و مازو برابر بکوبند
و به سرکه ضماد کنند صفت ضماد محلل بگیرند حلبه و کتان و تخم شبت و خطمی و
بابونه و اکلیل الملک و سبوس گندم برابر و بکار برد صفت ضماد که ورمهای
آماسهای سخت را نرم کند بگیرند تخم کتان و تخم حلبه را با تلخ و زفت و مقل
از هر یک دو استار و اشق هفت مثقال و گاهی تا هفت مثقال و اگر کهن نباشد
سندروس و اکلیل الملک هفت مثقال و زعفران یک مثقال و مقل و اشق
بخیسانند و حل کنند و به داروها بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی که آماس خصیه را
که گرم باشد بنشاند و اگر از گرمی باشد بگیرند کرم کاهو و آرد عدس [illegible] درم
باقلی برابر و زرده تخم مرغ چندانکه کفایت بود صفت ضمادی که آماس خایه را
که از سردی بود سود دارد بگیرند آرد باقلی را و زرده و آرد حلبه و بابونه
و مویز دانه بیرون کرده به روغن کنجد بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی که
اسپست قضیب و خصیه را که سخت باشد سود دارد و آماس شانه را سود دارد

بگیرند گلنار و گل مختوم و صمغ و تخم خرفه و کثیرا و گل ارمنی و شاخ گوزن و عصاره
لحیة التیس با سیب و آب لسان الحمل بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی که آماسهای
دنبل را بنشاند بگیرند خمیر ترش ده مثقال بوده و حماما و سرگین کبوتر و سرگین
خروس از هر یک سه مثقال همه را با خمیر و روغن زیت ضماد کنند صفت
ضمادی که آماس پستان را که از گرمی باشد سود کند بگیرند نان گندم
خشک کرده و کوفته و آرد جو و آرد باقلی و گل خطمی از هر کدام قدری و زعفران وزن
چهار دانگ این جمله در زرده تخم مرغ ضماد کنند و بکار دارند صفت ضمادی
که خون رفتن از بینی را باز دارد بگیرند گلنار و گلادری و گل مختوم و صمغ و تخم خرفه
و کثیرا و گل ارمنی و شاخ گوزن و عصاره لحیة التیس با سیب و آب لسان الحمل
بسرشند و ضماد کنند [illegible] سبز و پوست انار ترش و گل و عدس مقشر
از هر یک یک جزو و حضض یکی دو جزو با مورد ضماد کنند صفت ضمادی
که شیر زنان را زیاده کند بگیرند آرد باقلی و تخم بادرنجبویه و هم با بادرنجبویه
ضماد باید کرد صفت ضمادی که تنگ کند آنکه پستان بزرگ شود بگیرند
روغن سوخته از هر یک جزو و آرد جو و جو بسرکه بسرشند و ضماد کنند
[illegible] باشد صفت ضمادی که تشنج عصب را نرم کند بگیرند نشاسته پنج مثقال
و علک الانباط ده مثقال و پیه مرغ و پیه بط و پیه گرده گوسفند و مغز ساق
و دنبه [illegible] این جمله را در روغن یاسمین ضماد باید ساخت صفت ضمادی
دیگر که تشنج عصب را سود دارد بگیرند مقل و پنج مثقال و فرفیون و بلبل
و زوفای خشک و اشق و زعفران و روغن بلسان و علک البطم و جاو
شیر و بینه و مصطکی از هر یک دو مثقال و روغن زیت نیم من صمغها را سخت
حل کنند و موم را با روغن بگدازند و به داروهای خشک بیامیزند و ضماد کنند
و بکار برند صفت ضمادی که درد عضله را که از باد بود سود دارد بگیرند

شونیز و جاوشیر و بیست مثقال علک البطم پانزده مثقال خاکستر چوب انگور
از هر یک بیست مثقال و به روغن بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی که عصب
المقعد را نرم کند بگیرند مقل ده مثقال تخم خطمی پنج مثقال و مقل را در آب گرم حل
باید کرد و تخم خطمی کوفته با او یار کنند و ضماد سازند و بکار دارند صفت
ضماد دیگر که درد عرق النسا را کم میکند بگیرند بورق غار ده مثقال و غاریقون
پنج مثقال قسط هفت مثقال سیندان چهار مثقال بطم وزن سه مثقال زفت ده
مثقال موم ده مثقال روغن کنجد سی مثقال و موم را در روغن بگدازند و داروها را
با او یار کنند و ضماد سازند و بکار دارند صفت ضماد دیگر که عرق النسا را سود
دارد بگیرند سداب و زفت از هر یک سه مثقال و کوکرد و جاوشیر را و اسپتیل
مشوی و بوره و موم از هر یک سه مثقال و سرو شب یمانی از هر یک یک مثقال
و حب الغار دو مثقال و مورد پنج مثقال با روغن نارد بن چندانکه کفایت بود بسرشند
چنانکه رسم است و ضماد کنند و بکار برند صفت ضمادی که داء الثعلب
سودا را و هم بلغمی را سود دارد بگیرند فرفیون و سداب العناب و خردل
سفید و حب الغار از هر یک چهار مثقال و کوکو و سه مثقال و به روغن
زیت ضماد کنند و بکار برند صفت ضمادی که هم داء الثعلب بلغمی را سود دارد
بگیرند فرفیون و سداب از هر یک یک مثقال و موم هفت مثقال و روغن سد
انجیر ضماد باید کرد و پیش از ضماد سار را سقیل باید مالید صفت ضماد
دیگر هم از برای داء الثعلب بگیرند کشک گوسفند سوخته و سداب دشتی
و کف دریا و سرگین موش و بوره و دار فلفل برابر و بزهره گاو و ضماد کنند
صفت ضمادی که داء الثعلب صفراوی را سود دارد بگیرند کف دریای سوخته
و نطرون و سرگین موش و مغز بادام تلخ سوخته و بیخ نی سوخته برابر بزهره
گاو بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی که پی و نی که سخت شده باشد نرم کند

بگیرند انجیر سیاه و دو درم کما عشته کرده پنجاه مثقال قسط بحری چهار مثقال مغز
بادام تلخ مقشر ده مثقال پوست بیخ کبر سه مثقال حلبه را کوفته به روغن زیت
ضماد سازند صفت ضمادی دیگر که پی سخت را نرم کند بگیرند برگ سداب
خشک یک مثقال و بورق سه مثقال و بوره ارمنی سه مثقال اشق هفت مثقال
و به سرکه ضماد کنند صفت ضمادی دیگر که پی سخت را نرم کند مقل و اشق
و کندر را از هر یک پنج مثقال و خردل دو مثقال و حلبه را به سرکه ضماد کنند صفت
ضمادی که باد سپرز و سختی او را سود دارد بگیرند انجیر چهار دانه و اشق
و مقل و صبر و سکبینج و جاوشیر از هر یک یک وقیه و حلبه و بشکل گوسفند
از هر یک یک وقیه و به سرکه بسرشند و ضماد کنند شرط پنجم از مقاله دوم
در شناختن روغنها و ترکیب هر یک بدانکه از برای درد سخت هیچ بهتر
از مسح نیست و منفعت بسیار دارد مالیدن روغنها خاصه روغنی که
مرکب باشد صفت روغن قسط که سود دارد فالج و لقوه و عرق
النساء را و همه دردهای سر را و موی تابان دارد و درستی مثانه زاید
و باد جگر که از سردی باشد ببرد بگیرند قسط دو مثقال و فرفیون سه
مثقال بلبل سه مثقال و عاقرقرحا چهار مثقال و جند بیدستر سه مثقال
و سلیخه شش مثقال و ورق مرزنجوش صد مثقال و دو نیم کوفته با نیم
من شراب کهنه تر کنند و یک شبانروز بگذارند دیگر روز بیرون
آورند و بپالایند و نیم من روغن زیت با آن ضم کنند و بجوشانند تا آب
خشک شود چنانکه بسوزد و روغن بماند صفت روغن فرفیون که
سود دارد همه مرضهای سرد را و عرق النسا را و وجع مفاصل را و لقوه
و فالج را و هذیان را و درد صعب عصب و درد گوش را سود بگیرند قسط
تلخ ده مثقال و جند بیدستر پنج مثقال و بوره [illegible] ده مثقال

عاقرقرحا هشت مثقال کندش چهار مثقال و عود بلسان سه مثقال و همه را در دو رطل شراب کهنه اندازد و یک شبانه روز بگذارند بعد از آن از آتش بجوشانند تا سه یک شود که از شش دانک دو دانک برود و این دارو ها را با نیم ماده روغن یا چیزی از روغن بابونه بالا و بیامیزند و بجوشانند تا شراب از آن بسوزد و روغن بماند پس بپالایند و هر ده مثقال از این روغن دو مثقال افیون تازه در این روغن حل کنند و باز بر آتش جوش دهند

صفت روغن ناردین که این روغن صنعت ابن سینا در دارد و یحیی بن ماسویه در کتاب خود نقل این روغن را ابن سینا گفته است اول درد گوش که از باد باشد چون بجای کرم سازند و بچکانند سود دارد دوم درد سپرز را سود دارد و بادها را دور و درد احشا را و پیچیدن ناف و باد قولنج و درد چشم و بیخ لثه و همه بیماریهای سرد را سود دارد هم بخورند و هم بمالند که بگیرند قصب الذریره و سعد و برگ و عاد و عود بلسان و ساذج هندی و راسن و اذخر و بهل و برگ سداب و مغز مانادمن زنکوش از هریک دو درم همه را نرم کنند بشراب ممزوج بر آن چندانکه بر سر آن دو انگشت بر آید پس پنج من روغن کنجد بر آن نثار کنند و بر آتش نرم بجوشانند تا شراب و آب برود و روغن بماند پس بگیرند کل سرخ و سلیخه و دارچینی و مرصافی از هریک پنج مثقال و اسارون و دارچینی و جماما از هریک سه استار و همه را نیم کوفته چنانکه دارو ها گفتیم در شراب غرقه شود و بیرون آرند و باز در این روغن بجوشانند تا آنکه شراب و آب برود و روغن بماند پس بکار برند شفا باشد صفت روغن افسنتین صاحب منهاج گوید همه اعضای سرد را تسخین کند و قوت دهند بگیرند افسنتین رومی تازه و در این روغن بریزند و چهل روز در آفتاب بنهند که روغن

شود

شود و برگ گلهای تازه را چینی روغن کنند صفت روغن سعد که سود دارد آماسهای سرد را و درد شکم را و آماس مثانه را که از سردی باشد بگیر سعد خشک را چهار درم روغن کنجد بگیر با آتش کرم بجوشانند تا سعد کم شود و در شیشه کنند و در وقت حاجت بکار دارند صفت روغن کنند که سود دارد درد گوش را که از سردی باشد و همه مرضهای سرد را و مرضهای عصب را سود دارد بگیر دو صبر و مر و مصطکی و جند بیدستر از هریک یک مثقال و کندر سوده پنج مثقال و روغن بادام تلخ بیست مثقال و روغن گاو دو مثقال این جمله را در شراب غرقه سازند و یک شب بگذرد بجوشانند تا شراب برود و روغن بماند در وقت حاجت بکار برند صفت روغنی که درد گوش را سود دارد بگیرند روغن بادام و روغن کل و تره دری سرکه با هم و اندکی در گوش درد مند بچکانند صفت روغن مصطکی که ضعف معده را سود دارد بگیرند روغن زیت یا روغن کنجد پنجاه مثقال و مصطکی سوده یا نوزده مثقال جمله را در شیشه کنند و در میان دیک آب نهند و چندان جوش دهند که مصطکی گداخته شود در وقت حاجت بکار برند شفا باشد صفت روغنی که سود دارد گرفتگی بول را و مجری بول پاک کند و قوت شهوت را زیاده کند بگیرند روغن کنجد و شیر گاو و آب حسک از هریک پنج رطل با یکدیگر و دو رطل زنجبیل یک رطل و این جمله را یکشب غرقه سازند پس بر آتش نرم بجوشانند تا آب و شیر برود و روغن بماند و بکار برند صفت روغن سداب که سوده کرده و مثانه را و همه علتهای عصب را بگیرند روغن کنجد و روغن ورد مرکب سداب تر چهار درم و آب بکنند و جمله را با آتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند صفت روغن ماشن که هم بیماریها را سود دارد قم

در درد عصب را بگیرند اشنه پنج مثقال و سلیخه و سنبل و قصب الذریره از هریک پنج مثقال و حب البلسان و مصطکی از هریک سه مثقال و دار شیشعان و مکو مرغابی هوند دو مثقال و صبر پنج مثقال و روغن کنجد نیم من و همه دارو ها را کوفته در شراب تر کنند در دیگر روغن بجوشانند تا شراب برود و روغن بماند صفت روغن زعفران که سود دارد در درد عشه بلغم را و آماس زخم را و جای دشمن بینی را بو ماند و رد بگیرند زعفران شش مثقال و قصب الذریره پنج مثقال قرنفل و نانخواه شش مثقال و شش مثقال مر را جدا در سرکه تر کنند شش روز و روز هفتم فرو مالند و بکنند پس روز هشتم همه را بپزند تا سرکه برود و روغن بماند و بکار دارند روغن سیاه تخمه که سود دارد فالج و لقوه را و استرخا و تشنج و مهره در پشت و سل جگر را و سپس دیگر انگشت بگیرند نانخواه و پودنه کوهی نام یاد هونه و تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و مصطکی و اسارون و مَلْبان از هریک چهار مثقال و تخم بنج و در دروغ از هریک سه مثقال همه را بکوبند و یکشبانه روز بگذارند چنانکه آب در انگشت بر سر آن باشد پس با آتش نرم باید پخت و پالایند و صاف روغن سیاه تخمه بیامیزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند اگر از برای قولنج خورد نیم مثقال تا سه مثقال تواند خورد بجاء الاصول صفت روغن شاهسپرم که سود دارد عصبها را و پیوندها را نرم کند و منشخصی که بجای زانو بود و بمالند پنج درم از بن روغن در آن مالند بگیرند شاهسپرم تر ده سیر و روغن کنجد نیم من و بر آتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند اگر خواهند که بخورند از برای درد پشت و زانو و اوجاع مفاصل نیم سیر در یک سیر آب دیونه و صباح بخورند صفت روغن بابونه که سود دارد استسقا را و زرد آب را و آماسها را و درد آماس شکم بنشاند بگیرند بابونه یک رطل و در پنج رطل آب بپزند

بپزند

و بپزند تا یک رطل بماند از برای خوردن یک درم شش ماه بدهند صفت روغن سنبل که از برای بواسیر بگیرند روغن مانند را با لو و روغن بادام از هریک ده مثقال و صبر تر یک مثقال و سنبل پنج مثقال ادویه و صمغ عربی در روغن حل کنند با آتش و بکار دارند صفت نوعی دیگر روغن سنبل که بواسیر را دهد مرضهای سرد را بخورد و بمالند و بوکر نیق سود دارد بگیرند سنبل ترف ده مثقال سعد و اشق و سنایج و خادیش و حب البلسان و روغن بادام هر کدام پنج مثقال و جمله را در پنج آب بپزند تا به یک رطل و نیم باز آید و نیم رطل سرکه و یک رطل روغن بجوشانند تا روغن بماند صفت روغن نرگس که سود دارد داء الثعلب را و درد سر کهنه و طنین گوش و درد عصب و اورام سخت را نرم کند و بادهای رام را بزداید و آماس رحم را بخورد بگیرند روغن کنجد نیم رطل چنانکه در روغن همه گلها باشد و برگ نرگس بر آن در شیشه کنند و در روغن باران بریزند و در آفتاب بنهند چهل روز در روغن خالص شود و در همه گلها چنین باید کرد صفت روغن زنبق که سود دارد دردهای سرد را و درد عصبها را و استرخا و تشنج را و ما را که از کوفتگی باشد و عمل این هم چنانکه در روغن گلها را گفتیم صفت روغن ارمنی که سود دارد درد شدها و کم سازد اعضا را و نرم سازد آماسها را و بنک ساز درد کوده را بگیرند روغن کل یک رطل و نیم و صبر خشک سوده بر آتش نرم بجوشانند و صاف کنند و بکار دارند در وقت حاجت صفت روغن شقایق که سود دارد شقاق لب را و شقاق مقعد را و صمغ لسته بگشاید و موی را سیاه کند و عمل این چون عمل روغن نرگس باشد و روغن کل شرط ششم از مقاله سیم در شناختن منفعتها و شناختن هریک بدانکه همه معجونها را قوام نیکو باید داشت و معجونها را باید

باید گداختن پس موم باید با آن یار کردن و هر چیز درمان پیه حیوانات
باشد اول پیه را با روغن باید گداختن پس موم باید انداخت و داروها را
کوفته و بیخته با زنگار باید کردن و همه مرهمها را در هاون باید
ساخت و بسیار صلابه باید کرد و باید که هیچ داروی درشت در مرهم
نباشد و در زمستان موم کمتر باید کرد و در تابستان بیشتر باید کرد این
سخن را بیشتر ذکر کرده اند ولی این باب را همی بایست اول در شناختن
مرهم رسل و دانستن معنای آن بدانکه مرهم رسل بهترین همه مرهمها باشد
و تفسیر این مرهم را چرا مرهم رسل میگویند زیرا که حضرت عیسی علیه
السلام را دردی پیدا شد و بنالید حق تعالی ندا کرد که یا عیسی برو نزد
طبیب و مسعود جنس بود برفتند و حال بیان را بگفتند حکیم گفت
[illegible]
شفای شما همراه خواهد بود با ایشان در آمدند و هر یک از ... دید
حواریین یکی در رسول خدا یکی و رسول را اراده داد و در شد و این مرهم
ساخت و بر جراحت پیغمبر نهاد درد ساکن شد از آنجا این مرهم را مرهم
رسل نام کردند و چون دوازده دارو راست مرهم اثنا عشر نیز گویند
و در کتاب عربی نام این مرهم را سلیخا نهاده اند و یونانیان این مرهم را
زنده گویند و صاحب کامل الصناعة گوید این مرهم را خاصیت بسیار باشد
و ورمهای سخت را نرم کند و جراحتهای ریم دار و ناپاک را پاک کند و
گوشت نو براند و ناسورها نیک سازد و همه جراحتها را نیک باشد
صفت آن مقل سه مثقال لبان ده مثقال اشق پنج مثقال جاوشیر ده مثقال
کندر سه مثقال مرداسنگ چهار مثقال مر و زنگار از هر یک ده مثقال
و زنگار ده مثقال و زراوند مدحرج سه مثقال و موم روغن بیست و چهار
مدحرج

مثقال روغن زیتون و هفتاد مثقال صمغها را پس که حل کنند و موم و روغن یکجا اندر دیگ
هاون میریزد کرده در هاون با هم یار کنند و صلابه کنند تا سرد شود و بکار
برد صفت مرهم رسل از نوع دیگر و این نسخه در کتاب منهاج بیان شرح
کرده است بگیرند موم و راتینج از هر یک بیست و چهار مثقال و جاوشیر
زنگار هر دو از هر یک دو مثقال و زراوند طویل و لبان از هر یک سه مثقال
مقل ازرق و مرداسنگ از هر یک چهار مثقال و روغن زیت یک رطل
گداختنی یکجا زنند و کوفتنی بکوبند و مرهم سازند چنانکه رسم است صفت
مرهم رسل که شیخ ابو علی در قانون یاد فرموده اند که ناسورها را سود دارد
و خنازیر را و گوشت برد باید و ریش را از ریم پاک کند بگیرند موم سفید
و راتینج از هر یک بیست و هشت مثقال و جاوشیر و زنگار از هر یک چهار
مثقال اشق چهارده مثقال و زراوند طویل و کندر از هر یک شش مثقال
مر و بزرد از هر یک مثقالی و مقل شش مثقال و مرداسنگ هفت مثقال
و مقل و مرداسنگ را در سرکه حل باید کرد و یک رطل روغن زیت
بالای بار باید کرد هم چنانکه رسم است مرهم باید کرد صفت نوعی دیگر از
نسخه ابو منصور ابی حسن نوح قمری در کتاب غنی و منی یاد کرده است
بگیرند سه استار مقل و پنج استار اشق و دو استار جاوشیر و سه استار
کندر و چهار استار مرداسنگ و سه و هر دو از هر یک دو استار موم نیم
راتینج چهار درم سی زنگار دو سی زراوند دو سی روغن زیت شش رطل
کوفتنی را باید کوفت و گداختنی را باید گداخت و صمغها را در سرکه حل باید
کرد و مرهم باید ساخت چنانکه رسم است صفت مرهم باسلیقون یونانی
پادشاه را باچیزی که از آن نیز دیگر درمان نباشد باسلیقون گویند از آنجا که
سخت را نرم سازد و رساند و گوشت نو برویاند و بر ریشی که تعصب

نزدیک باشد سود دارد بگیرند زفت رومی هفت مثقال مرهما و بیل و راتینج
و علک البطم از هر یکی چهار مثقال و موم هشت مثقال و روغن زیت سی مثقال
موم و روغن را با هم یکجا زنند و باقی ادویه را با هم بیامیزند و چنانکه رسم
است مرهم سازند و بکار برند صفت مرهم باسلیقون دیگر که گوشت برو
یاند و در گوش را سود دارد بگیرند زفت رومی و موم زرد از هر یک
یک رطل راتینج سه وقیه و پیه گاو سه وقیه و روغن زیت هشت رطل
بهم یکجا زنند و مرهم سازند و چنانکه رسم است بکار دارند صفت
مرهم باسلیقون دیگر از نسخه ابو منصور قمری بگیرند موم زرد و راتینج و پیه
گاو و زفت برابر روغن زیت چندانکه کفایت باشد مرهم بسازند و
کار برند صفت مرهم مقل از باب یادبراسین و آماس صلب و اماس لب بگیرند
موم زرد ده مثقال و روغن و سرکه بیست مثقال مقل ازرق و کوهان شتر
و مغز ساق گاو از هر یک ده مثقال و مقل را در لعاب تخم کتان حل کنند
و دیگرها را یکجا زنند و در موم و روغن مرهم بسازند و بکار دارند
شفا یابند انشاء الله تعالی صفت مرهم مصری که سود دارد ریش کهن را
و گوشت فاسد را فرود و ناسور گوش و بینی را سود دارد و همه ناسورها
بگیرند زنگار چهار مثقال عنزروت و اشق از هر یک دو مثقال و عسل ده
مثقال و سرکه سی مثقال و مرهم سازند و بکار برند صفت مرهم اسقیل که سود
دارد اماس صلب را بگیرند پیاز اسقیل و در تنور بپزند تا پخته
شود و سپیده ارزیز ... باز کنند و سپید آب آن زرده تخم
مرغ و روغن گل با هم بسازند و بکار دارند صفت مرهم زرد که سود دارد
ورمهای صلب را و خنازیر و سرطان را که ... [illegible]
داخیلون باشد بگیرند اکلیل الملک و حلبه و تخم خطمی و تخم ... تخم
کتان

کتان و تخم مرو و ریحان اسبغول و بیخ خطمی از هر یک سه استار و همه را در سیر آب
گرم کنند و سه روز بگذارند و دست بمالند تا لعاب باز دهد و غلیظ شود پس از آن
بگیرند روغن زیت یک من و نیم و موم زرد پانزده سیر و بجوشانند تا آب برود پس
بگیرند زرده جو به کوفته پنج مثقال و در دیگ اندازند و در هاون کنند و بمالند
تا مرهم شود صفت مرهم عنب الثعلب که سود دارد آماسهای گرم را بگیرند اسفیداج
و مرداسنگ از هر یک پنج مثقال و عنب الثعلب خشک کرده ده مثقال و روغن گل
بیست مثقال و موم هفت مثقال مرهم باید کرد چنانکه رسم است صفت مرهم ...
که سود دارد جراحتها را که رطوبت دارد و ریش را درست کند بزودی بگیرند ...
زرد و شب یمانی و قرطاس سوخته و زاج و اسفیداج و کندر از هر یک یک جزو ...
سه جزو و روغن گل هفت جزو و مرهم سازند چنانکه رسم است صفت مرهم سفید
که سود دارد سوختن آتش و آب فارسی و بثور گرم و همه گونه جراحتها را درست
کند و گوشت و پوست نو براند بگیرند اسفیداج ارزیز چهار مثقال و مرداسنگ
یک مثقال و موم سفید پنج مثقال و روغن گل نوزده مثقال موم و روغن را بگدازند و داروها
در هاون بیامیزند و بمالند تا مرهم شود و چون سرد شود سفیده تخم مرغ بالا بیامیزند
صفت جاذب که خار و پیکان از جا بیرون آرد بگیرند زفت رومی و صمغ صنوبر
و راتینج و جاوشیر و مقل و سلیخه از هر یک یک مثقال و زنگار سه مثقال و مغز ساق گاو
پنج مثقال و زراوند سه مثقال و موم چهار مثقال همه را بگدازند و مرهم سازند صفت
مرهم دیگر جاذب که خار و پیکان بیرون آرد بگیرند بیخ نی و اشق و زراوند گرد از
هر یک قدری و بکوبند و با عسل بسرشند و بکار دارند صفت مرهم ... که
سود دارد سوختگی آتش را و باد خورده را بگیرند ... آب ... در کیسه کنند
و در آب بشویند تا نیک شسته و در هاون کنند و ... روغن گل با او یار
کنند تا چون مرهم شود صفت مرهم شکوفه ... مثقال که سود دارد ...

و خنازیر را و آماسهای سخت را نرم کند بگیرند مرداسنگ پنج مثقال و کندر و اشق
از هر یک ده مثقال و علک البطم شش مثقال و شکوفه چهار مثقال و موم سپید ده مثقال
و روغن زیت چهل مثقال جمله را بجهد کوفتنی بود بکوبند و آنچه گداختنی باشد
بگدازند و مرهم سازند صفت مرهم اسفیداج که جمله ریشها را سود دارد و درست
سازد و بن ریش معتدل را نیک سازد و گوشت نو بیارد و درست سازد بگیرند
عنزروت نو پاک و اسفیداج ارزیز و مرداسنگ و مر و اقلیمیا و خاک
شیر و مصطکی از هر یک یک مثقال و راتیانج و علک البطم و کندر و پیه گاو از هر یک
چهار مثقال و شکوفه و صمغ عربی از هر یک چهار درم و موم هفت درم و روغن
مورد بیست مثقال و موم و روغن را با هم بگدازند و صمغها را با سرکه حل کنند و مرهم
بسازند صفت مرهم داخلیون که سود دارد درد و ورمهای صلب و نرم کند خنازیر را
و سرطان را که اول باشد تحلیل کند بگیرند تخم کتان را لعاب بیرون کنند و لعاب تخم [illegible]
و لعاب تخم حلبه و لعاب تخم خطمی از هر یک نیم رطل و موم چهار یک رطل و روغن
زیت رطلی و مرداسنگ چهار یک رطلی و موم و روغن بگدازند و مرد را
سنگ سوده بروی اندازند و آتش کنند تا مرداسنگ سیاه شود پس این جمله
لعاب درهم ریزند و پاره پاره در دیگ می‌ریزند و می‌جوشانند تا قوام بگیرد و
در بعضی نسخها موم نکنند صفت مرهم کلنار که سود دارد [illegible] بگیرند
[illegible] و مرداسنگ و زرده چوبه از هر یک یک جزو و کلنار و برگ مورد و عصاره
لسان الحمل از هر یک دو جزو و موم و روغن چندانکه کفایت کند و مرهم بسازند
و بکار دارند صفت مرهم سبز که ریشها که بوسیده باشد و دیگر اعضا را سود
دارد بگیرند مرداسنگ و زرده چوبه از هر یک جزوی و هر دو را نرم بکوبند
و سرکه بر آن میکنند تا نیک آغشته شود و روغن کنجد بر وی میریزند و در هاون میمالند
تا مرهم شود صفت مرهم زنگار که گوشت فزونی را بخورد و ریشهای کهنه را

نیک

خشک کند بگیرند زنگار دو مثقال و علک البطم و راتیانج از هر یک پنج مثقال و موم هفت
مثقال و روغن زیت پانزده مثقال و دارو ها را بکوبند و موم و روغن بگدازند و مرهم
سازند صفت مرهم زنگار نوعی دیگر که ناسورها را بیارد سود دارد بگیرند اشق
چهار وقیه و زنگار دو وقیه و عنزروت نیم وقیه و زراوند طویل نیم وقیه و اشق
و عنزروت را بسرکه حل کنند و زنگار سوده در موم و روغن گداخته اندازند و در
هم در هاون کنند و بمالند تا مرهم شود و بکار برند صفت نوعی دیگر که ریشهای
کهنه را بصلاح آورد و گوشت فاسد را بخورد و نیک سازد بگیرند زنگار بکوفته
و اشق و عنزروت از هر یک نیم درم و قیه مر و توبال مس از هر یک دو مثقال و
روغن چندانکه کفایت بود و مرهم سازند و بکار برند صفت مرهم دیگر هم سود
دارد برای آنکه خوکک را نرم سازد و آماسهای سخت را بگیرند خاکستر کرم [illegible]
مثقال و شب یمانی و بوره از هر یک ده مثقال و زفت رومی هفت مثقال و روغن زیت
چندانکه کفایت بود مرهم سازند و بکار برند صفت مرهم دیگر هم از برای آنکه
خوکک را نرم سازد و همه آماسها را نیک بود بگیرند مرمکی هفت مثقال و اشق
سه مثقال و بنفشه زرد سه مثقال و سکبینج و حنظل و سکبینج [illegible] از هر یک یک مثقال
و موم پانزده مثقال و روغن زیت چهل مثقال و دارو ها را کوفته و بیخته در موم
و روغن گداخته مرهم سازند چنانکه رسم است صفت مرهم دودوقومن که سود دارد
درد و سعفه را [illegible] را بگیرند شحم حنظل و کندش و اشنان و [illegible] از هر یک ده
مثقال و مرداسنگ و شیاف ناميثا از هر یک شش مثقال و [illegible] از هر
یک دوازده مثقال و مرداسنگ و زفت رومی ده مثقال و موم و روغن زیت چندانکه
کفایت بود و مرهم سازند و بکار برند صفت مرهم قلقطیس که سود دارد طاعون
و ورم و سعفه را و دمل شکستن شدن اعضا را بگیرند قلقطار پس چهار وقیه و مرد
سنگ چهار وقیه و پیه کهنه دو رطل و روغن زیت سه رطل و [illegible] قلقطار [illegible]

بوره

و کوفته [illegible] روغن در مرهم بگدازند و مرهم سازند و بکار برند صفت مرهمی که ناصورها را
سود دارد و گوشت مرده را بخورد و از همه جراحتهای بد ناصور گوشت را سود دارد
ناصور [illegible] را نیز سود دارد بگیرند زنگار ده مثقال عنزروت و اشق پنج مثقال از هر
را بگیرند ده مثقال و سرکه قدری جمله مرهم سازند و بکار برند صفت مرهمی دیگر که
سود دارد بگیرند زنگار دو مثقال و صمغ صنوبر پنج مثقال موم هفت مثقال و روغن زیت
پانزده مثقال مرهم سازند و بکار دارند صفت مرهمی دیگر که او را مرهم عقرب گویند سود
دارد درد مثانه را و درد گرده را و ریش قضیب را و سنگی که در سر ذکر باشد بیرون
آرد بگیرند گل بنفشه و گل خطمی را و صمغ عربی و کتیرا از هر یک دو مثقال اسفیداج و [illegible]
زیره و میعه تر از هر یک سه مثقال و مرداسنگ دو مثقال و عقرب خشک کرده و سوده
سه مثقال و سنبل و مغز استخوان گاو از هر یک چهار [illegible] و دارو ها را هم کوفته بیخته
و در روغن گداخته در هاون با هم بیامیزند و مرهم سازند و بکار دارند صفت مرهمی
که سود دارد سرطان را که ریش شده باشد و [illegible] بگیرند توتیای
هندی و اقاقیای مصری از هر یک دو مثقال صندل سفید یک مثقال شیاف ناميثا [illegible]
چهار مثقال و سرطان سوخته بگیرند و روغن گل چهار سیر دارو ها را کوفته و موم را
در روغن گداخته مرهم سازند و بکار آورند صفت مرهمی که بواسیر را و شقاق را
سود دارد بگیرند مقل و مرداسنگ و سکبینج از هر یک دو مثقال و روغن [illegible]
[illegible] و یک وقیه موم سفید و نیم وقیه زرده تخم مرغ دو عدد مرهم سازند چنانکه
رسم است و بکار دارند صفت مرهم که عصب را نرم سازد و تشنج را ببرد و آنها
که ضعیف شده باشد قوی سازد و پیوندها را سود دارد بگیرند بابونه و [illegible]
و صمغ عربی و اکلیل الملک از هر یک یک جزو و روغن تخم شاهسفرم و روغن بنفشه
ده جزو و موم چهار جزو و دارو ها را کوفته و بیخته مرهم سازند چنانکه رسم
مرهمی دیگر که درد بواسیر و باد بواسیر را سود دارد بگیرند پیه سفید

بگیرد

و کندر [illegible] پس در [illegible] بپزند و در آتش نهاده سازند تا پخته شود پس بگیرند روغن
[illegible] ده مثقال و موم سه مثقال و موم را در روغن بگدازند و بیازند و [illegible]
بآن یاد کنند و مرهم سازند و بکار دارند صفت مرهمی که رطوبت را از جراحت
پاک کند بگیرند مرداسنگ شش مثقال و [illegible] سوخته و کلنار و سرمه و خون
سیاوشان و زرده چوبه و شب یمانی و اقلیمیا هر یک ده مثقال و مرداسنگ را
بروغن زیت و سرکه بسایند و دارو ها را بدان حل و عمل کنند صفت مرهم کلنار
که سود دارد آکله و نمله را بگیرند مازوی سبز و زرده چوبه و مرداسنگ از
هر یک جزوی و کلنار و برگ مورد و عصاره لسان الحمل از هر یک دو جزو
و مر صافی و روغن گل چندانکه کفایت بود و موم نیز مرهم سازند و چنانکه رسم
است بکار دارند صفت مرهم ارسطو حکیم که گوشت نو برآورد و جراحت را [illegible]
کند بگیرند مرداسنگ پنج مثقال و بسایند پس سه وقیه روغن گل بروی ریزند
و بر آتش نهند و بسوزند تا سیاه شود پس در وی ریزند کندر و زفت رومی و
عنزروت و خون سیاوشان و [illegible] از هر یک دو مثقال و موم نیم وقیه و روغن
زیت سه وقیه و مرهم سازند چنانکه رسم است صفت مرهم عسل که سود دارد
ریشهای کهنه را بگیرند [illegible] و روغن زیت از هر یک مثقالی و با عسل بسرشند
و مرهم کنند صفت انقرنیاد که او را مرهم بلادری گویند سود دارد برص و بهق
و زهر مار و حیوانات گزنده را بکشد و عضو را ریش کند بگیرند زفت رومی
یک رطل و [illegible] یک وقیه و روغن سوسن [illegible] یاد کنند و مرهم سازند و بکار
دارند شرط هشتم از مقالت دوم در شناختن ترکیب دارو های دندان
و گوشت بیخ دندان و دارو های سنون و سفوفها و دارو های خون رفتن
از بینی و آنچه بدین ماند صفت سفوفی که گوشت بیخ دندان سخت کند و بوی
دهان را خوش کند بگیرند بیخ [illegible] سوخته و کف دریا و گل سرخ و [illegible]

سوخته و سفال چینی و گلنار و عاقرقرحا و فوفل و سادج هندی و حماما و سعد سوخته و عود سوخته و سماق جمله را برابر بکوبند و حریر بیخته و شب در بن دندانها پرکنند و صباح نبس که و گلاب بشویند صفت داروی درد دندان افیون مصری و بیخ زردک و مرمکی و بلیل سفید از هریک برابر بکوبند و با عسل معجون کنند و حب سازند هریک بقدر ماشی و وقت حاجت بکار دارند صفت داروی که درد دندان را در حال تسکین دهد بگیرند بلیل و عاقرقرحا و پودنه از هریک یکمثقال بهم حل کنند و حب سازند هریک بقدر ماشی و وقت حاجت بکار دارند صفت سفوفی که صحت دندانها را نگاه دارد و بیخ دندان را سخت کند بگیرند شاخ گوزن و گوزمازو و گل سرخ سعد و سنبل از هریک چهار مثقال و نمک اندرانی یکمثقال بکوبند و حریر کنند و شب در بن دندان نگاه دارند و روز نبس که و گلاب بشویند صفت سفوفی که دندانها را جلا دهد بگیرند پوست ترنج خشک کرده و سنبل و قرنفل و جوز بویا و مشک و عود و ... و هیل و کبابه و دارشیشعان از هریک یکمثقال و همه را بکوبند و به سیب نبس شکل و جمها کنند چون ماز و وقت حاجت بکار دارند صفت سفوفی که مجرب حسین بن اسحق است و سود دارد سستی بیخ دندانها را و بوی دهن خوش کند بگیرند گل سرخ سه مثقال و سعد هندی پنج مثقال و پوست هلیله زرد شانزده مثقال و عاقرقرحا شش مثقال و بلیل پنج مثقال و سماق و زرنباد از هریک بیست مثقال و گل چهار مثقال مشک و زعفران و نوشادر از هریک یک مثقال جمله را بکوبند و حریر سازند و شب در بیخ دندان کنند و روز نبس که و گلاب بشویند صفت سفوفی که خون رفتن بن دندان را سود دارد بگیرند گل سرخ و گلنار و حب الآس و نمک و مقلو و مازوی سوخته و گوزمازو و فوفل و قرنفل از هریک پنج درم و بکوبند و حریر کنند و بکار دارند صفت نان افیون که خون رفتن از بیخ دندان باز دارد و خوره را سود دارد بگیرند زر بیخ سرخ و زر بیخ زرد و اقاقیا و مازو

از هریک برابر بکوبند و در سرکه کهنه کنند و جمله روز دو ما ... نهند و هر روز که سرکه خورده میشود باز سرکه اضافه کنند و هر روز دو بار مجموب بیل بهم برآورند و دیگ سرکه بیرون پس خشک کنند و بکار دارند صفت سفوفی که خون رفتن از بن دندانها باز دارد و جنبیدن دندانها را سخت کند بگیرند سماق و تخم حنظل و تخم ریحان و طباشیر هندی و فوفل و خون سیاوشان و صدف سوخته و قیعوانه و نوشادر جمله را بکوبند و حریر کنند و در بیخ دندان کنند صفت داروی درد دندان که سوراخ داشته باشد سود دارد بگیرند زنجبیل و در سرکه و عسل بجوشانند تا خشک شود و بکار دارند صفت داروی که سستی زبانه را ببرد بگیرند دارچینی و حماما و سادج هندی و سنبل و نانخواه و تخم کرفس و تخم شبت و بسابلیوس از هریک یکمثقال و میویزج و کهربا از هریک دو مثقال همه را بکوبند و بیش بجی یکمثقال در شراب یا آب گرم حل کنند و غرغره کنند صفت داروی که ملازه بجای بود بگیرند گلنار چهار مثقال و شب یمانی دو مثقال و نوشادر نیم مثقال و زعفران نیم مثقال و کافور دانگی و مامیثا یکمثقال همه را در مجمد کنند و لعاب بهیدانه و قطونا باد کنند و غرغره کنند صفت داروی دیگر که ملازه را سود دارد که باد دارد و خناق را سود دارد جو دست سه مثقال بگیرند نمک اندرانی و نوشادر از هریک یکمثقال و مازو و اقاقیا و نار تورش از هریک چهار مثقال و عصاره و لحیة التیس چهار مثقال و شب یمانی و مامیران چینی و حضض مکی و گوزمازو و گلنار و گل سرخ و حنا و خطاطیف و شیاف مامیثا از هریک سه مثقال و تیموسوخته دو مثقال مجمد بر ملازه دارند و از برای خناق بود صفت داروی که دمیدگی ا دهان را سود دارد بگیرند اکما قلع و کوبیده چون از کوب باشد بگیرند ما میثا و طباشیر و لسان الحمل و تخم گل و هلیله زرد و گلنار و زیتون و شب یمانی و گوزمازو برابر بکوبند و در شب در دهان باشد صفت قومی که ماسود

سیاوشان از هریک شانزده جزو و حضض و بلیل از هریک هشت جزو و زر نیخ چهار جزو و چینی بیست جزو همه را بکوبند و وقت حاجت بکار برند صفت داروی دیگر که خون را باز دارد بگیرند آهک آب نرسیده و زنیق کوفته از هریک دو جزو و قلقطار یکجزو بکوبند و بکار برند صفت داروی که خون رفتن از بینی باز دارد بگیرند قرطاس محرق و شب یمانی و اقاقیای مصری و زعفران و کافور از هریک پنج مثقال و مازو و مامک و بلیل و صدف سوخته و مدبر کرده و درشیشعان و لسان الحمل از هریک ده درم و عصاره لحیة التیس و خون سیاوشان و سادج سوخته از هریک هفت درم و کشنیز خشک سوخته ده درم همه را بکوبند و قرص کنند با آب لسان الحمل و نگاه دارند و وقت حاجت بکار برند صفت داروی دیگر که در بینی دمند خون رفتن از بینی باز دارد بگیرند شب یمانی و قلقطار سوخته و غسل کرده و مازوی سوخته و مدبر کرده از هر یک یکجزو و کافور نیم جزو همه را بکوبند و حریر کنند و وقت حاجت به بینی بدمند صفت داروی دیگر که در بینی نهند خون رفتن را باز دارد بگیرند کندر و زاج و کاغذ سوخته همه را برابر بکوبند و بدمند صفت داروی دیگر فتیله کنند و عمل کنند بگیرند اقاقیای مصری و کاغذ سوخته و پوست تخم مرغ سوخته و پوست انار شیرین و شب یمانی برابر بگیرند و فتیله کنند از کتان و در بینی نهند خون باز ایستد صفت داروی دیگر که خون رفتن از بینی باز دارد بگیرند کندر و خون سیاوشان و مرد و عنزروت همه را برابر بکوبند و بکار برند شرط نهم از مقاله سیم در شناختن داروهایی که گوش را و درد و ریم آمدن از گوش و همه دیشهای گوش را سود دارد بگیرند هر یکی یکمثقال کندر و سه مثقال شیره خشخاش دو مثقال بجوشند و دو مثقال بادام مقشر از بیست عدد و بکوبند و قرص کنند و در وقت حاجت به روغن گل بسایند و در گوش بکار دارند صفت داروی

پنج دندانها را و باد خورده را که در بیخ دندان افتد سود دارد بگیرند شب یمانی و عاقرقرحا از هریک هشت مثقال و پوست بیخ انار ترش ده مثقال و گل سرخ و گوزمازو و نمک هندی از هریک چهار مثقال و بکوبند و حریر کنند و به آب سماق قرص سازند و خشک کنند و بوقت حاجت بکار دارند صفت داروی که ناسور بیخ دندان را سود دارد بگیرند پوست زر نیخ و عاقرقرحا از هریک مثقالی و شب یمانی و مازو و گلنار و سماق از هریک دو مثقال و بکوبند و شب در بیخ دندان پراکنده کنند و روز نبس که و گلاب بشویند صفت داروی که سود دارد ناخوشی بوی دهان را و سستی گوشت بیخ دندانها و جنبیدن دندانها بگیرند کندر و فوفل و پوست ترنج و گل سرخ و سک و عود هندی و اطفار الطیب از هریک چهار مثقال و دارچینی و صندل سفید و گلنار پارسی و سعد هندی از هریک پنج مثقال و جوز بویا و بوزیدان و مصطکی و قرنفل و کبابه چینی از هریک سه مثقال و کافور دو دانگ و بکوبند و به سیب حبها کنند و بوقت حاجت بکار دارند صفت داروی که سود دارد بدانکه گوشت جراحتها خورده و متعفن شده کنند بگیرند آهک ده مثقال و زرنیخ سرخ و زرد و قلقطار از هریک دو مثقال کندر و اقلیمیای زر و مرتک سپید از هریک سه مثقال بکوبند و حریر سازند و بوقت حاجت بکار دارند صفت داروی که خون رفتن از جراحت باز دارد بگیرند صبر و عنزروت و خون سیاوشان از هریک یکجزو بکوبند و بکار برند صفت داروی دیگر که خون را ببندد بگیرند مازو و کندر و عصاره و لحیة التیس برابر بکوبند و بکار برند صفت داروی که گوشت بریش برویاند و همه ریشها را سود دارد بگیرند کندر و دم الاخوین و زراوند طویل و دقاق کندر و عنزروت و خون سیاوشان و صبر برابر بکوبند و بکار برند صفت داروی جالینوس که خون رفتن باز دارد و سر رگ را داغ کند بگیرند قلقطار ده هشت جزو و کندر و خون

[illegible]

دیگر که سود دارد درد گوش را که از سردی باشد و ناسور گوش بگیرند مکی
شقاقل صبر و کندر از هر یک سه مثقال و پیه حشیشا سه مثقال و مغز بادام تلخ سی عدد
و زرد دو مثقال جمله را بکوبند و قرص کنند و بوقت حاجت بکار برند صفت داروی
دیگر که سود دارد درد گوش را که از سردی باشد و پاک کند گوش را از ریم بگیرند
ترشی شامی و شب یمانی و فلفل و نطرون و زعفران و افیون مصری و پوست انار
و مر و کندر و سنبل از هر یک دو مثقال و هندبید ستر یک مثقال و به آب سرکه و عسل
مصفی بسرشند و بفتیله در گوش نهند و در بعضی نسخه عدس مقشر دو مثقال
بالا کنند نیک باشد صفت داروی دیگر که درد گوش بنشاند و سود دارد
ریش و ناسور گوش را بگیرند زعفران و مر و سنبل از هر یک نیم مثقال و شب یمانی
یک مثقال و توبال مس نیم مثقال و افیون دانکی در روغن گل قندی و بروغن گل حل
کنند و بچکانند صفت داروی دیگر که ریم گوش را پاک کند بگیرند پوست
انار و زراوند و قلقطار و زاج قبرسی و عفص و توبال مس از هر یک یک مثقال و
قلقند سوخته و کندر و شب یمانی از هر یک نیم مثقال جمله را بکوبند و به آب
سرکه قرص کنند و بوقت حاجت بکار دارند صفت داروی دیگر که ریم کهنه گوش را
سود دارد بگیرند خربق سفید و مر و کندر و افیون و زعفران و هندبید ستر
از هر یک چهار مثقال و قلقند شش مثقال و فلفل یک مثقال و بادام و کندر حل
سازند و دیگر دارو را با آب پوست انار بجوشانند و حل کنند با معتدل عسل
و بوقت حاجت در گوش چکانند صفت دوائی که کرائی گوش را و دردی و
طنین را سود دارد بگیرند خربق سفید و مر و کندر و زعفران و هندبید ستر
و افیون از هر یک چهار درم و قلقند شش درم و فلفل و مر و افیون را حل
کنند با عسل بقدر کفایت و وقت حاجت در گوش بباید چکانید نیم گرم صفت
داروی دیگر که کرائی گوش را سود دارد و طنین را بگیرند خربق سفید یک مثقال

و هندبید ستر نیم مثقال نطرون چهار دانگ مثقال با هم بیامیزند و بکار دارند شرط
دهم از مقالت سیم اندر غرغره‌ها که غرغره کردن کوائی زبان را که از بلغم باشد
سود دارد بگیرند زنجبیل و عاقرقرحا و نمک و مویز و مرزنگوش و نوشادر
برابر بکوبند و با عسل بسرشند و با آب گرم غرغره کنند صفت غرغره که
سود دارد کوائی زبان را که از رطوبت باشد بگیرند مویز و عاقرقرحا و سعتر
و نوشادر از هر یک هفت مثقال و بوره ارمنی و نمک هندی و پوست بیخ کبر و خردل
سفید از هر یک پنج مثقال و بیخ سوسن و زوفای خشک از هر یک ده مثقال و دار
فلفل ده مثقال ایارج فیقرا هفت مثقال جمله را بکوبند و با سکنجبین غرغره کنند
غرغره که کام فرو نشاند را باز برد بگیرند پوست انار و زرد انار و سماق و برابر
بکوبند و در دبس تازه اغشته کنند و روز دیگر با سکنجبین غرغره کنند سود دارد
صفت داروی دیگر که آماس صلب که در زبان باشد سود دارد و تحلیل کند
بگیرند تخم حلبه مثقال و خرمای هندی بیست مثقال را بجوشانند بیست عدد
بجوشانند و به آب آن غرغره کنند فقاع کم را کنند و بگشاید بگیرند
آب لسان الحمل و آب عنب الثعلب و آب عصا الراعی از هر یک یکوقیه
و نیم و غرغره کنند صفت غرغره از موده که سود دارد خناق را بگیرند رب توت نیم
ده مثقال و فلوس خیار چنبر پنج مثقال و آب عنب الثعلب بیست مثقال و غرغره کنند
باید صفت غرغره که ماده خناق را باز دارد بگیرند شب یمانی و گلنار و عاقرقرحا
و زعفران و گل سرخ و مامیران چینی و نوشادر از هر یک پنج مثقال و شیاف
مامیثا و عصاره لحیة التیس و سماق و اقاقیا و دار فلفل و گل عصفر و قصب
و پوست انار و توتیا از هر یک دو مثقال بکوبند و غرغره کنند صفت غرغره دیگر که
خناق را سود دارد که از سردی باشد بگیرند تخم مار سفید و عاقرقرحا و
سفید و مر و ملیث و تخم و نوشادر و نطرون و دار فلفل و بوره و

برابر با عسل بسرشند و بوقت حاجت بکار دارند شرط دهم از مقالت سیم در شیافها
شیافها صفت شیافی که قولنج را بگشاید بگیرند افیون و حنظل برابر بکوبند و
بشراب شیاف کنند و بکار برند صفت شیاف زحیر بگیرند مرمکی و کندر
صمغ عربی و خون سیاوشان و سعد خشک و زعفران و افیون برابر بکوبند
و بزرده تخم مرغ شیاف کنند و بکار دارند صفت شیاف درد پشت بگیرند مغز
تخم شفتالو و اشق و مغز دانه زردالو از هر یک قدری و سیاه دانه نیم قدر
بکوبند و با موم شیاف کنند صفت شیافی که زنان را بچه شود بگیرند مغز
کنجشک و کبوتر از هر یک دو عدد و مشک یک دانگ و نیم و مانند بکیس شیاف
کنند و بعد از پاک شدن برگیرند و مرد با او مقاربت کند صفت شیاف که درد
کمر و درد پشت سرد را فایده دهد بگیرند مقل و اشق از هر یک ده مثقال و جاوشیر
سه مثقال و سکبینج سه مثقال و تخم بید انجیر دو مثقال و مغز دانه شفتالو و زردالو
از هر یک دو مثقال و عنزروت و از هر یک دو مثقال و حرمل
و مرمکی و نمک هندی از هر یک دو مثقال و فانید بیست مثقال بکوبند و شیاف
کنند و بکار برند صفت شیافی که حیض را بگشاید بگیرند مرمکی چهار مثقال
و پودنه چهار مثقال و ابهل هشت مثقال و سداب ده مثقال بزهره گاو و موبه
برابر شیاف سازند و پس از حمام عمل کنند نافع بود صفت شیافی که بواسیر را
سود دارد و خون از مقعد باز دارد بگیرند صبر و کندر از هر یک یک مثقال و
عنزروت و خون سیاوشان و گلنار و سنگ سرمه و اسفیداج از هر یک نیم مثقال
و عنزروت و خون سیاوشان و گلنار را با هم بکوبند و زنگار یک دانگ و نیم
کنند و شیاف سازند و بکار دارند صفت شیافی که بواسیر را سود دارد و خون
دفع از مقعد باز دارد و شکم را نرم کند بگیرند شحم حنظل و مصطکی چهار
مثقال و آب سداب شیاف سازند صفت بجوزی که درد بواسیر را ساکن کند

بگیرند پوست و شحم حنظل و مر و خون سرد بکوبند و به آب سرد حب سازند هر یک
بقدر نخودی و وقت حاجت در دهان و نه باید کرد و هشت سوراخ باید
کرد و در دهان و نه آتش باید کرد و آن کس را به آنجا باید نشاند صفت شیاف دیگر
که سود دارد زنی را که بچه نمی‌شود از سردی و تری بگیرند میعه و هندبید ستر
و برنجاسف و حب بلسان و قسط و سنبل و مر و مقل برابر با شراب کهنه شیاف
کنند و پیش از جماع چهار ساعت بکار برند صفت شیافی که طبع را نرم کند
بگیرند نمک یک جزو و تربد و شحم الحنظل از هر یک جزوی و قنطوریون پنج جزو جمله
بکوبند و شیاف سازند و بکار برند صفت شیاف زحیر کوچک بگیرند زعفران
و کندر و افیون از هر یک برابر و به آب گشنیز تر شیاف سازند و بکار برند
صفت شیاف زحیر نوعی دیگر بگیرند عصاره مامیثا و اقاقیای مصری و
بلوط و گلنار از هر یک یک جزو و اسفیداج و از هر یک نیم جزو و کاغذ
سوخته سه جزو و با آب مورد یا آب بلسان شیاف سازند صفت شیاف
که سود دارد کرم خورد را که در مقعد باشد و خارش مقعد را بنشاند بگیرند
خربق سفید و سیاه و کندش و سورنج از هر یک یک جزو و نمک نفطی و افسنتین
رومی از هر یک یک جزو و بکوبند و بنفط سیاه یا زهره گاو شیاف کنند و وقت
حاجت بکار برند صفت شیافی که خون که از مقعد می‌آید باز دارد و اسفیداج
ده مثقال و کاغذ سوخته و اقاقیا از هر یک پنج مثقال و عصاره لحیة التیس و خون
سیاوشان از هر یک چهار مثقال و گل ارمنی هفت مثقال و بعضا ده کهل
و کثیرا شیاف باید کرد که سود دارد صفت شیافی که قروح گوش را
دارد بگیرند عنزروت و خون سیاوشان و مر و کندر و کف دریا و ریم آهن
بکوبند و بعسل شیاف کنند صفت شیافی که بچه مرده را از شکم بیرون
آرد بگیرند ابهل و زراوند گرد و سیر سیاه و سیر برابر بکوبند و شیاف کنند

و عمل کنند **صفت** شیاف که طبع مردم محرور را موافق آید بگیرند توبجنین پنج مثقال
و بوره ارمنی و صابون و عصاره قثاء الحمار و زهره گاو و شکر شیاف کنند **صفت**
شیاف که باد را فرود آورد بگیرند بوره ارمنی و عصاره قثاء الحمار و بیخ هر کدام
و شکر و شیاف سازند **صفت** شیاف که خون رفتن را از مقعد باز دارد بگیرند
مر مکی و اقاقیا و بعد بیخ و صمغ عربی جمله را بکوبند چنانکه رسم است و شیاف کنند
شطر باز دهم از مقاله سیم در دانستن طبع و کیفیت هر چیز بدانکه طبع چهار است
یکی گرمی دوم سردی سیم تری چهارم خشکی و محل جوهر و عرض این چهار باشد
و طبع کیفیتی که مبدا او از جوهر باشد اگر چه بقا خویش قایم است ولی جوهر او را
بعرض وانمام باشد و عرض از جوهر پیدا شود و چون جوهر با عرض یار شود جسم
از و لازم آید پس هر چه بجسمیت موصوف شود باید که خالی از ماده و صورت
نباشد پس صورت تنها ماده باشد و صورت ماده از مزاج باشد و نیز ماده هم سه
گونه باشد یا لطیف است یا غلیظ یا معتدل و نیز گرم و سرد معتدل باشند و
این را چون بهم نزدیک شود طعم مالس بود و ترش و تلخ شود و قابض بود و
عفص بود و شیرین بود و چرب بود و لعزو نیز هر طعم از این مرکبات از دو چیز بود مثلاً
تیز را صورت گرم باشد و ماده معتدل و ترش را صورت سرد باشد و ماده لطیف
و عفص را صورت سرد باشد و ماده غلیظ و قابض را صورت سرد باشد و ماده
معتدل و چرب را معتدل و صورت لطیف و لعزرا هم ماده معتدل باشد و هم
صورت و چون طبع چهار است درجه هم چهار است ولی هر درجه را سه حال
باشد یا اول یا ثانی یا ثالث یعنی هر درجه که هست او را اول و وسط و آخری
هست و اثر هر درجه که در بدن انسان پیدا شود چهار بود یا آنکه از حس پنهان
باشد یا بحس ظاهر شود یا اثری قوی دارد چنانکه از حد بیرون برد بدن را پس
چون چنین باشد لهذا باید که درجه تابع تاثیر باشد و درجه زیاده از چهار نباشد

اما چون این کتاب از کتب انتخاب کردیم و در همه کتب طبا دویه معین داشت نیابی
در اینجا نیز ادویه یاد کردیم تا هر که این کتاب داشته باشد از معرفتا دویه
مفرده نیز واقف باشد **شطر دوازدهم از مقاله سیم** در شناختن ادویه
مفرده اول از الف گرفتیم تا یا **اکلیل الملک** گرم و خشک است تحلیل کند
در اول درجه اخلاط خام باشد و تسکین دهد و درد سخت باشد
که در مفاصل باشد و ورم سخت را نرم کند اما چون اسپیون بروی طلا کنند
زایل کند **اشق** او را سه بوی افی و سمت گویند و در ماورا الشهر آن را کند گویند
و در خراسان اورا کتی گویند گرم است بر دوم درجه و خشک است باول درجه
و تحلیل کننده باشد و گشاینده نیز باشد و ورمها را نرم کند و چون خنازیر
و سلعه و گوشت بد بخورد و گوشت چون با عسل و زفت بر مفاصل ضماد کنند
درد مفاصل ببرد و ورم جگر و سپرز را هم بطلا و هم بخوردن ببرد و از
حجر و درد مفاصل ببرد و ورم جگر و سپرز را هم بطلا و هم بخوردن ببرد و دار
بول کند و اگر بخورند بلغم لزج را از بدن بیرون کند و جرب چشم را نیک باشد
و گوشت بخورد و هیچ از ریش پاک کند و آب دفتن از چشم باز دارد **اجندون**
گرم و خشک است و در سیم درجه ضماد او دبیله باطن و ظاهر را نیز تحلیل کند
و اگر با روغن ایرسا یا روغن بادام یا روغن حنا بیامیزند و در مفاصل را ببرد **اقاقیا**
سرد و خشک است و خون را ببندد و بر عضو که طلا کنند قوت دهد و او جای
مفاصل و نقرس را طلا کردن دارد و خون شکم را هم بخوردن و هم بطلا کردن
سود دارد و چشم را قوت دهد **انزروت** گرم است در اول درجه و خشک است
در دوم درجه گوشت را بر جراحت بیارد و ریش را پاک کند و از گوشت
مرده خون را ببندد **ایرسا** بیخ سوسن آسمانگون باشد منضج و ملطف باشد
گوشت را با استخوان بر رویاند و هیچ از ریش پاک کند چون بجوشانند و بر
آماس نهند خنازیر را دهد و ورمهای سخت را نرم کند و چون بر شود لبنه

طلا کنند سود دارد و ناصور را هم سود دارد **ابهل** بار سرو کوهی باشد گرم و
خشک است و چون و زن او درم گرفته بجوشانند تا تیره شود و او را ... دو روغن
در گوش چکانند کری را ببرد و چون با عسل بر ورمهای سرد ضماد کنند سود
دارد و ریشهای متعفن را نیک سازد و اگر شیافه کنند و زن بخورد بر دارد
بچه مرده را از شکم فرو دارد **ابنون** شیره خشخاش مصری باشد بخدر بود
طلا کنند بر ورمهای گرم درد را تسکین دهد و خوردن را ..ن قبض آورد **انجدان**
گرم و خشک است و در درجه دوم منضج و مفتح باشد و ورم معده را
خوردن که در معده بسته باشد بگشاید و هم ورمهای سرد را سود دارد
اسپس سرد و خشک است و خون را باز دارد از هر جا که رود و اگر از بینی
رود و بر سر طلا کنند و اگر چند از آن بر کشند ریش متعفن را سود دارد **ابس**
موده باشد سرد و خشک است و خون را باز دارد از هر جا که رود و اگر از
بینی رود بر سر طلا کنند و اگر حیض بسیار رود بر کمرگاه طلا باید کرد و اگر
استخوان شکسته شود چون طلا کنند درست شود و عضو را قوت دهد
اشنان گرم و خشک است در دوم درجه جرب را و حکه را سود دارد و چون
شیاف کنند حیض بگشاید **انجدان** گرم و خشک است در سیم درجه و مفتح
باشد جرب را دکنند نسوی خارج بدن یا قوت **اثمد** سرمه باشد سرد
است و در اول درجه خشک است و در دوم قابض است و مجفف و چون
شیاف کنند مقعد را سود کند و اگر زنان شیاف کنند دیگر او را فرزند نشود
و چشم را قوت دهد و ورمهای درد را از برای درست کردن نیمراحت **مرف**
البان یا بابونه گرم و خشک است در اول درجه محلل باشد و ملین او دارد آن
و عصب را نرم کند و باد را بشکند و درد را تسکین دهد **بنفشه** سرد است
در اول درجه و تر است و در دوم درجه تحلیل و نرم کند و سر سعی که

از کری باشد سود دارد **فاسق** گرم و خشک است در سیم درجه نیز تحلیل
خنازیر کند و عصب را نرم کند و جراحت را درست کند **کرم** و
خشک است و ورمهای گرم را و نار فارسی و نار خاشرا و نقرس را سود دارد
پوش در نب گرم و خشک است و ورمهای گرم را و نار فارسی را و خاشرا را سود
دارد و در دوم درجه و روغن آن عرق آورد جرب را سود دارد و اگر موم روغن
از آن بسازند فالج را و لقوه را و سستی را سود دارد و سستی را نیز سود
دارد و چون بر بدن طلا کنند حیض بخون بظاهر کند و رنگ را سرخ کند
و حس بدن را بیفزاید و اگر بر برص و بهق و کلف طلا کنند سود دارد و چون
شیافه سازند و بر کسی نهد سهل را بکار آید و اگر در آب گرم بجوشانند
او در دو درد حقنه در سود دارد **بزر البنج** سرد و خشک است و اگر
خون دفتن باز دارد و چون بر سر طلا کنند جایی که موی کنده باشد برنیارد
و اگر بر خصیه طلا کنند آماس آنرا ببرد و درد را تسکین دهد و شیره آن
خون دفتن از بینی باز دارد و نقرس را سود دارد **باقلی** سرد و خشک
است سرفه را نیک بود و چون بر کلف و بهق طلا کنند زایل کند و آماس
خصیه را و ورم پستانرا سود دارد و چون شیر در پستان بسته شود به
گشاید و اگر با آرد حلبه و عسل بر دمل طلا کنند و بر ورم بنا گوش ضماد کنند
سود دارد و بر پشت چشم را نیز نافع دهد و چون با روغن زیت بر خنازیر
طلا کنند سود دارد **بورد** عربیانرا فته گویند گرم و خشک است از برای
از عرق های در مفاصل و نقرس مفید است و اگر از آن بخورد یا بخور کرده
بچه بیفکند و چون با شراب و سرکه بیاشامند رفع زهر حیوانات کند و دهم
درهم بر خنازیر نهند نافع دهد و چون در دم در آب گرم بجوشانند
بواسیر را نافع دهد و این جرب است و در گوش ریا کمان سرد گی

بر شود

بود و ورم اورا تحلیل کند و درد سر سرد را و لقوه را سود دارد و چون
بینه طلا کنند سود دارد و چون شافه بسازند و برکیرند حیض فرود
آورد و سرفه کهنه ببرد و کفتار را عناد تشنج اعصاب ببرد **برسیاوشان**
لطیف و محلل باشد و غذا نبود و دبیله را ضماد کنند سود دارد و بریدهارا
ضماد کنند نافع بود **بزر الکتان** کرم است و دیگر قول آنست که در دوم و
معتدل است و منضج و ورمهارا و ریشهارا هواه کرم و ه فواه سرد ببندند
بود و کلف و برص را نافع بود و هر جراحت که در بدن ظاهر شود
سود دارد و چون بسوزند و بریش معتد کنند درست کند و چون او
جوی بریان خورند قبض کند و چون خام خورند اسهال آورد و چون
با موم و عسل برص ناخن کنند بطلا دفع سازد **بزر الجزر** کرم و خشک است
و ورمهای صلب را نرم کند و ریش سرطان را و کلف را سود دارد و چون
با شراب یا بیش بیاشامند جماع را قوت دهد و چون سر فرو ضیق النفس را
سود دارد **بزر درمنه** و شک هم کویند کرم و تر بود سرفه را سود دارد
منضج ورمهای بود و دل زرد بجنبه کنند و بریان کرده شکم را قبض
کند **بندق مبهی** که انرا دنر کویند کرم و تر است اکر با سرکه با حنا درنی
طلا کنند سود دارد **حرف الشاه بر مس** با قلای مصری باشد کرمست
و بهق و برص و در ریشهای و دانه ها که بر رو افتد سود دارد و حنا
و ورم صلب را لین کند و عسل طلا کنند سود دارد و چون با سرکه
زن با خود کیرد حیض بکشاید و بچه بیفکند **حرف الجیم جند بیدستر** کرم و خشک
است در سیم درجه عصب را نرم کند و دو وعرق النسا و عشر را سود دارد
و درد سر کهنه را نافع بود و ریشان را سود دارد و بادهای سرد را تحلیل
کند و درد دندان را تسکین دهد و حیض را بکشاید **جریات** موش باشد

وچون انرا بکشند و کرم بیرون آرند اکر بر خنازیر و ثولول بندند بنیک شود
و اکر کسی را خار یا پیکانی در عضوی مانده باشد چون موش کشته را کرم
در ان جا نهند سود دارد و بیرون آورد **جبس** پارسی کچ باشد چون
کسی را خون از بینی رود دیگر را با سرکه با آن طلا کنند نفع افتد و خون را
باز دارد و بر استخوان شکسته که بکچ بندند نیک بسته شود **جعده** انرا عنبر
میکویند چون بر جراحت کنند زود نیک شود و چون با سرکه بر سپرز طلا
کنند نیک شود و حیض را بکشاید و بواسیر سینه را سود دارد و نواسیر را
سود دارد و اکر با عسل در چشم کشند ابتدای آن را سود دارد **حرف الحاء**
حب الزلم کنکر باشد کرم و تر است در سیم درجه و باه را قوت دهد
بدن را فربه کند و چون بر کلف طلا کنند ببرد **حب القرطم** تخم بید
انجیر است عصب را نرم کند چون آرد او را در دهن آن مرهم سازند **حرشف**
کنکر باشد کرم و تر است جماع را زیادت کند و چون بداء الثعلب طلا کنند
موی بر آرد و ورم را تحلیل کند و اکر سر با آب آن بشویند شپش را بکشد
و خارش سر را ببرد **حرف** بپارسی سپندان باشد کرم و خشک است
در سیم درجه منضج و محلل را قیام دهد موی را نکاه دارد و خوردن و طلا
کردن و با آب آن سر شستن و ورم بلغمی در حلق را تحلیل دهد و عرق النسا
خوردن و ضماد کردن آن سود دارد و آنرا با عسل ضماد کردن سپس را سود
دارد و چون بر کزندکی جانوران طلا کنند دفع زهر کند و خوردن آن
بجهت درد شکم فرود آرد و پیشان کردن سر و چون دود کنند جانوران بکریزند
و هر جا که باشد با آب و نمک بمالند سود دارد و چون بجوشانند و کوفته بر آب
بر ناشتا بیاشامند طبع را نرم کند و قولنج بکشاید و کرم و دانه دور کند
و بادرود دفع کند و بریان کرده شکم را ببندد و قرحه را سود دارد

خسک بپارسی خار خسک کویند و در سردی و کرمی او اختلاف است محلل
و منضج است و لین و مسکن درد چون ضماد کنند و ورم کرم را تسکین دهد
و ریش بد دندان و عفونت انرا ببرد و چون با عسل باد شود اعصاب را
سود دارد و درد چشم را فایده دهد و حبس بول و سنگ مثانه و قولنج را
فایده دهد و در حقنه رود و چون با شراب بخورند دفع مضرت او و به
قیام کنند **حضض** هیتوان آن باشد که مکی باشد و معتدل است در کرمی
و سردی جراحت دست را و تمله را و شقاق را و اورام و رخو و در حس را و سنج را نافع
نیک باشد و اسهال کهنه را و ریش روده را و در ضماد کویند سک دیوانه را و سپس زنبار
سود دارد و در خوردن و در بوقان را سود دارد **حلبه** کرم و خشک است و در سردی
و کرمی آن اختلاف است منضج و ملین است و اورام صلب را نرم کند آرد او را با نطرون
و سرکه بر سپرز ضماد کردن سود دارد و اورام صلب را نرم کند آرد او را با نطرون
و سرکه بر سپرز ضماد کردن سود دارد و لعاب آن با روغن کل شقایق نافع بود و کلف را
نیک باشد و چون زنان جلاب او را بخورند حیض بکشاید **حیثث** صمغ انجدان باشد
کرم و خشک است در چهارم درجه بادها بشکند و چون با عسل در چشم کشند دو
شنائی چشم را بیفزاید و اکر با سرکه طلا کنند ثالیل را دفع کند و اکر با سرکه بر قوبا
طلا کنند سود دارد و چون با سرکه غرغره کنند زلو از حلق بیرون آرد و زخم تیر
یا شمشیر را که زهر ناک باشد چون ضماد کنند سود دارد و کرم و دانه را بکشد و کرم
دندان سوراخ باشد بکشد و در سوراخ دندان نهند درد دندان ساکن شود بفرمان
خدای تعالی **حمص** منفخ و مدر است حیض و شیر را زیاد کند و درد پشت را سود
دارد و ورمها را سود دارد و روغن آن قوبا را ببرد و سر طا و خارش بدن را سود دارد
حنا در سردی و کرمی او اختلاف است و ورم کرم را سود دارد و شکستکی استخوان را
درست کند و ریش سر را و قلاع را سود دارد و از برای خناق نیم شقاق بخورند

سود دارد و قولنج را سود دارد و اکر کسی ابتدای آبله و پای او را حنا بندد تا چشمش را
از آبله نکاه دارد و اکر تخم او را با کتان و عسل بخورند دماغ را پاک کند **حرف الخاء**
خیار چنبر نانه کلاغ بین کویند معتدل الجوهر در سردی و کرمی سنا و بیخ و ورمهای
سخت را نرم کند و چون زنان در آب آن نشینند صلابت رحم را ببرد و چون انرا
بجوشانند و بر کن نیع ز شود و رتیلا نهند سود دارد و جرب و مثانه و حرکت
و رقت و قوحه را سود دارد **خبث الحدید** ریم آهن کرم و خشک است و
سیم درجه مجفف رطوبت و محلل ورمهای کرم بود و مقوی معده چون با شراب کهنه
بیاشامند بواسیر را دفع کند و سلس البول را سود دارد و منع ابستنی کند و چون
حیض را باز کیرد و چون زنان بخود بازکیرند بچه بیفکنند و چون سر پستان شود
مقدار دانکی دهند بکشاید و ورم جکر و سپرز را نیک سازد **خبث الفضه**
که انرا اقلیمیا کویند هبتوان باشد که سبز بود جاذب و قابض و مجفف بود و در مرهم
از برای ریاستا و شعفر و جرب و ریش که خواهند تا زود خشک شود این را بودی
نهند **خبث النحاس و خبث الرصاص** خشک کننده باشند **خثاء البقر** سرکین
کاو باشد ورم غلیظ را تحلیل کند و خاکستر آن خون را باز دارد و خاصیت پیش
و زخمها را سود دارد و چون با روغن زیت بر نقرس نهند سود دارد و بر دشنه
ضماد کنند نافع بود **خرء دیک** و دجاج سرکین مرغ سمن و مجفف بود و قولنج را
بکشاید جنون و سرطان را برابر بجوش باشد بهق و کلف و غش را زایل کند
و مرهم آن زود ریشها را بصلاح آورد و جرح و قرحه را نیک بود **خرء حمام**
کل بود بوده باشد با سرکه طلا کنند قوبا را و جرب را و حکه را مفید بود و سعفه
و حصف را سود دارد **خزف چینی** دندان را سفید کند **خطمی** سرد و تر باشد
و نیز کویند کرم و تر باشد و لیکن در دوم است و ملین و منضج بود و از خا بود
و تحلیل نیز کند و با سرکه بر بهق طلا کنند سودمند بود و تخم که در دارنده

تیلم ورم ظاهر را نرم کند و درد بناگوش و تشنج و ورم پستان که از کوفتگی بود (ورم)
منفعت جلد را سود دارد و در مفاصل پیه مرغابی طلا کردن نافع بود و عرق النسا
و رعشه را خاصه چون با شراب پخته باشند و چون با پیه مرغابی بکوبند و با صمغ
البطم زن با خود کند درد رحم را بغایت سود دارد و پیه ماهی چون با آس که بجوشانند
و مضمضه کنند درد دندان را ساکن کند و اگر تخم ماهی با سرکه بر بهق طلا کنند
بهق را زایل کند و اگر بر برص طلا کنند در دفع ... کند و با آرد جو و عسل بر داء
الجنب طلا کنند نافع بود و ... بر کودکی ... ضماد کنند سود دارد
سوختگی آتش را نیز سود دارد و ... مفید بود و اگر ... و از سنجرف
... و بکوبند و بر ورم ... تحلیل کند ... با گلاب بر نقرس
گرم ضماد کنند نافع بود **خفاش** شب پره باشد سرگین او با سرکه بر قوبا طلا کنند نافع
بود و اگر خواهند که از جایی از مواضع موی برون نیاید موی را بر کنند و
خون خفاش را گرم طلا کنند چند نوبت موی ضعیف شود و دیگر بر نیاید **خلاف**
بید باشد برگ آن ریش را خشک سازد خاصه سخت کوده را **دار چینی** گرم
و خشک بود در سیم درجه رعشه را سود دارد و کلف و نمش و بثور لبنیه را چون
با سرکه طلا کنند سود دارد و قوبا را نیز سود دارد **دردی خمر** محلل و دهنا بود
گرم کنند و بر نقرس سرد طلا کنند و درد را تسکین دهد و بر کلف و نمش طلا کنند
سود دارد و بر نقرس سرد طلا کنند سود دارد **دردی سرکه** چون خشک کنند
و در کوزه نو کنند و یک شب در آتش نهند و بیرون آورند بر هر جراحت که باشد
گوشت فاسد را بخورد و با پیه بر سپیدی ناخن طلا کنند زایل کند و اگر با دم
مصطکی و با پیه ... بیامیزند و بر مو طلا کنند و یک شب بگذارند روز دیگر موی را
سیاه کرده باشد و ... ورم پستان را سود دارد **دوقو** تخم زردک باشد گرم و خشک
است در سیم درجه محلل ورم صلب بود برگ او با ... طلا کنند سود دارد

حرف الذال داشانج گرم است در سیم درجه و خشک است در اول تحلیل ورم کند
و گوشت برویاند و جراحت را زود خوش کند **ذاسخت** سر سوخته بود و گوشت
مرده بخورد و جراحت را از گوشت بد پاک کند **ذبل الکلب** سرگین سگ چون
سفید باشد و استخوان خورده باشد بگیرند و بکوبند و بر جراحت و ریشهای
کهنه کنند زود درست و پاک سازد و چون با آب کامه غرغره کنند خناق بگشاید
و ورم حلق را بگدازد **ذبل العصافیر** سرگین گنجشک چون بر بهق و کلف طلا کنند
زایل شود و سرگین کبوتر هم ورمها را تحلیل کند و چون با تخم کتان و عسل و ابکینه
بسرشند و بر ورم صلب نهند نرم کند و سرکند **ذراوند** گرد باشد و دراز و ذراوند
گرد را بکوبند و بر جایی که خار یا پیکان مانده باشد ضماد کنند بیرون آرد و ریش بد
پاک از صدید کند گوشت نو بر آرد و چون در بینی دمند بیهوشی را سود دارد ...
و اگر سپید ضماد کنند سود دارد **زعفران ذبیح** گرم و خشک بود در سیم درجه سوزا
ننده است گوشت از ریش بخورد و اگر با زفت بر عضوی ضماد کنند گوشت بد را
بیرون آرد و ریش را پاک کند و خون مرده از عضو بکشد و ریش آکله را سود دارد
و اگر با پیه یا روغن بر سعفه سر ... سازند سود دارد و بواسیر مقعد و بواسیر بینی را
سود دارد و از برای فلیغمونی ... باشد **زعفران** ... و خشک
است قطع خون رفتن از جراحت کند و چون بر داحس طلا کنند سود دارد و خشونت
اجفان را سود دارد و چون با سرکه بر حمره ... و بواسیر و نقرس و داء الثعلب
سود دارد **زفت رومی** سه نوع باشد بری و بحری و جبلی و بهترین آن باشد که براق
و املس بود گرم و خشک است و عرق النسا را سود دارد و نقرس و اوجاع مفاصل
و فالج را سود دارد و منقی و محلل و منضج باشد و گوشت بر ریش برویاند و ریش فرج را
و قوبا را سود دارد و ورم عضله و هر ورم که طلا کنند سود دارد و اگر بر برص
ناخن طلا کنند دفع کند و بر گزیدگی هر حیوان زهرناک چون طلا کنند سود دارد

زنجار پارسی زنگار باشد و بیونانی فسطوس ... نوع ... باشد و یک نوع دیگر
کانی باشد و از معدن مس خیزد و از آن به یونانی ... گویند گرم و خشک
است و محقق و اکال و محرق بود و ریشهای پلید را پاک کند و گوشت فاسد را
بخورد و ریم را پاک کند و چون با عسل در گوش نهند گوش را از ریم پاک کند
ناصور و گند بینی را ببرد و در داروی چشم کنند از برای سبل و ناخنه و ...
سلاق و سفیدی سود دارد **زنجفر** کانی باشد و از فرنگی باشد و ... باشد
سرد و خشک و محلل باشد گوشت برویاند و بر آکله پاشیدن سود دارد و ریم
از سوختگی آتش و نار فارسی را سود دارد و در داروی چشم ... باشد
و چون روغن ... دارد **زیتون** نپخته بود گرم و خشک بود و نپخته خام باشد
سرد و خشک باشد روغن آن ناصور را سود دارد و اما روغن زیت نیکو
ترین روغنها باشد پس روغن کنجد و زیت تلیین بود و تسکین و منضج و منقی
بود و هر چند کهنه بود در مرهم بهتر بود و چون در چشم کشند باد سبل دفع
کند و سدها بگشاید **سندروس** روغن آن ناصور را سود دارد و خون را
ببندد و بواسیر را سود دارد و گرم کند و دانه را دفع کند و چون بر جراحت کنند
جراحت را زود خشک کند و چون دود کنند زکام را سود دارد **سیرفسج** ...
یونانی سند و قس گویند خشک کننده و درست کننده است و جراحت را
تسکین دهد **سنادج** سرد و خشک است و اگر بر جراحت ناصور کنند زود
خشک کند و هر چند ناصور کهنه تر باشد و ستون آن گوشت بیخ دندان را
که سست شده باشد سخت کند و دندان را سپید سازد **شوکران** گیاهی بود
که بیخ آن را ... گویند عصاره او ... و خشک کند و در شیافهای
چشم بکار برند مفید است و اگر بر پستان دختران بکر طلا کنند نگذارد که بزرگ
شوند و چون بر پستان شیر دار طلا کنند شیر را کم کند و بر عضوی که طلا کنند

موی بر نیاید و کودکی را که خصیه بزرگ شود چون طلا کنند کوچک شود **شیطرج**
بر انواع باشد و هندی بهتر بود و در ... برص و بهق و کلف نیک باشد اما
یک نوع پارسی باشد که چون طلا کنند ... را نیک کند و اگر کسی را
درد دندان باشد در دست مخالف کبود و در ... کبود و در خواب
درد ساکن شود **شیاف** خون سیاوشان بود بهترین آن بود یعنی چکیده
که چوب در روی بود سرد و خشک بود و قابض خون بود و هم از بیرون و هم از
درون و هر ریش که خواهند که زود خشک شود از آن در آن موضع پاشند
خشک شود و اگر با زرده تخم مرغ ... خون شکم را باز دارد **صابون** گرم
خشک بود و ورمها را نضج دهد و اگر بر نمش طلا کنند چند بار ... نیک شود
صبر گرم و خشک بود و در عضوی که ماده پیدا شود منع کند و اگر جمع شده
باشد تحلیل دهد و چون بر بواسیر ضماد طلا کنند مفید بود **صمغ** زردآلو
با سرکه بسایند و قوبا طلا نیک شود و پاشنه چون شقاق شود صمغ زردآلو
کوفته بر آن ریزند نیک شود **صمغ سرو** بر ریش نهند زود نیک شود **صندل**
سکن حرارت باشد و اورام گرم را تحلیل کند و بر جرب طلا کنند سود دارد
طرفا گز باشد چون برگ و ... طلا کنند سود دارد و نقرس را نیز نافع
بود **طین ارمنی** سرد و خشک بود و حابس خون بود و حابس خون بود و ...
هم ... را سود دارد و چون ... طلا کنند و چون با سرکه
... طلا کنند سود دارد **اعرادسی** ... کشته کفته و کشته را
در خراسان سرخ مرز گویند سرد و خشک بود و خون را باز دارد و چون بر
اورام و ... چون نمله و جمره طلا کنند سود دارد و چون در گوشت ... باشد
گرم گوشت بکشد و اگر زن با خود بر گیرد ... خلاص شود **عصاره**
مامیثا اقاقیا چون منعقد سازند شیاف گویند دردهای چشم را سود دارد و رمد را

دارد

تسکین دهد عنب الثعلب انگور روباه را گویند گرم و تر بود و ورمهای گرم را سود دارد
و چون طلا کنند نافع باشد و چون بشربت بدهند ورم زبان را سود دارد
و اگر بکشتا از بیخ آن در شراب بدهند خواب آورد و در ضماد درد سر را سود
دارد و چون کوفته با خمیر در مرهم کنند ناصور را سود دارد و برداء الثعلب چون
طلا کنند نافع دارد فاشرا مادر چشان نیز گویند و چون دو نوع سفید باشد و چون
اندرا با حلبه طلا کنند بر کلف سود دارد و چون در مرهم کنند اکله را سود دارد
و کوبیدن ما داخنی را سود دارد فجل ترب باشد قوی تر آن تخم باشد پوست
آن و برگ آن گرم و تر باشد و تخم آن گرم و خشک است در سیم درجه تخم آن بادرا
دفع کند و چون با آب کامه غرغره کنند ورم حلق را سود دارد و دفع کند اگر از
بلغم باشد و اگر بر داء الثعلب طلا کنند موی زود بر آرد و چون با عسل باشد
منش و کلف را و آثار ضرب را از روی ببرد و چون با کندش بر بهق سیاه و سفید
طلا کنند سود دارد و زود سرد خاصه در حمام و اگر بر شوره لینه طلا کنند قلع
کند درد مفاصل که از سردی بود زایل کند و چون با عسل طلا کنند گزیدن
حیوانات زبان کار را چون با شراب بجوشانند سود دارد حرف القاف قردمانا
گرم و خشک است در سیم درجه جرب و قوبا را سود دارد و چون با سرکه طلا
کنند اما من عصب و عضله را سود دارد و درد پشت که از بلغم بود سود دارد
و فالج را نیز نافع بود قصب نی بود سردی بر طبع وی غالب باشد و خاکستر وی
گرم باشد و بیخ آن قوت جلا باشد بحدت و در سرشاخ آن سپیدی را و بیخ او با داء
الثعلب کنند موی باز رویاند و بنیاد عصا و بیخ را از ریش پاک کند و خار
و پیکان را از بدن بیرون آرد قصب الذریره بهترین با قوت لون باشد و طبع آن
گرم و خشک در دوم درجه گویند لون را از موت دم و تحلیل ورم و چشم را
جلا دهد و مغلظ بول بود و درد رحم را سود دارد قنطوریون گرم و خشک

است

شت

است در دوم درجه و جلا دهنده است و جراحات عمیق کهنه را پاک کند و گوشت
نو برآرد و چون در مرهم کنند رجائی که خون بیرون آید و خون را باز دارد و چون
خشک ناسور کنند و بر جراحت لی بطن پاشند درد عصب را سود دارد و عرق
النسا را در خوردن و مالیدن سود دارد و در دوم در شراب کنند زنان
الحمر را سود دارد و حیض بگشاید و حس فرو آرد و کرم شکم را بکشد و بلغم
بر آرد و بول بگشاید و پیچیدن ناف را دفع کند قسط چهار نوع باشد یکی
بحری و دیگری بری و یکی عرب و یکی هندی آنچه از آنها بهتر بود خلطها از
بدن بکشد و کلف را از بدن ببرد و چون با عسل طلا کنند ریش را خشک کند
هر چند کهنه باشد عرق النسا را سود دارد و ورمهای عصب را سود دارد
و روغن آن و خوردن آن حیض و بچه را فرود آرد و بول را بگشاید و کرم کدو
دانه را بکشد و فرود آرد و درد شهوت را قوت دهد و از آن چون حمول سازند
و درد رحم را که از سردی بود سود دارد و در خوردن نیز همین خاصیت دهد
و طبیعت را نرم کند و چون با شراب بخورند جماع را قوت دهد و چون در آب
بجوشانند و در حمام بها لکنا سوده را ببرد و گزیدن افعی را بگویند باشراب
دهند زهر کار نکند تلقند یکنوع از زاج باشد سفید و جلد زاج چهار
باشد چنانکه گفته اند انواع زاجها همه چهار است و شش اندر بیش خالص
او در نیلوفر یاد داد سوری است زاج سرخ و سفید است تلقند سبز باشد و
زود نیز هست و قلقطار و طبع همه نزدیک است بیکدیگر و شحم همان قلقند
گرم و خشک است در چهارم درجه عفن و مصلب و مکشف اکال و قابض و تی
این قوت همه درین یکجا در کرده اند فایده دهد جرب و ریش که قوی نیات
سپید هم در مرهم و هم در زدوده سر هم بواسیر را بخورد و چون با آن از آن حل
کنند و در آب کنند و یاد ریق چکانند خون نعتن باز دارد و چون از آن در گوش

چکانند کرم بکشد و گوشها از ریم پاک کند و اگر از آن یکدرم با عسل بخورد
و کرم کدو دانه را نیز بکشد تلقند طار گرم و خشک است در سیم درجه
در آب کشتن تر بر نمله و جلد طلا کنند سود دارد و گوشت ناید را بخورد
و بیخ دندان را محکم کند و درد را دوی چشم زود و جفن غلط را ببرد قرطاس
کاغذ باشد گرم و خشک بود در دوم درجه و اگر او را بسوزند و بر سعفه
تر پاشند سود دارد و چون کسی را رعاف باشد بقوح سازند حبس کند
قیسوم بر نجاسف گویند در خاصیت بوی مادران گویند سوخته وی با روغن
بید انجیر یا روغن ترب بر داء الثعلب بمالند سود دارد و اگر ماه که بر بشن
بود ورم بلغمی تحلیل کند هر چند سخت باشد خون حیض را با بچه مرده فرود
آرد قثا خیار تر باشد سرد و تر بود و در خوردن تسکین دهد و اگر برگ آن
بر ماشرای بلغمی طلا کنند سود دارد کافور بهتران سیخ شکسته باشد سرد
خشک و در مرهم ریشهای گرم را سود دارد و سوختگی آتش را پوست و گوشت
بر آرد و در ضماد نیز محلل باشد کشکوث گرم باشد در دوم درجه و خشک
و منقی و محلل بیخ آن خناذیر را ضماد آن عرق النسا را سود دارد و در ستر عصل
سود دارد کرنب گرم و خشک است ضماد آن منضج باشد و اگر با آن بجوشانند و آب
او با مفاصل ریزند درد مفاصل را ببرد و ورمهای سخت را نرم کند و آب
حیض و بول را فرو دارد کوزبره کشنیز چالینوس گمان برد که با القوا باشد و نوزاد
تر باشد و خشک ضماد آن خناذیر را نرم کند و طلای آن با اسفیداج و سرکه و روغن
گل درس که و موی سیاه و باد فارسی را سود دارد و اگر کسی را تب با آبله بامکی همه
کند خناذیر را سود کند حرف اللام لبن سیعه باشد گرم است در اول درجه
و خشک است در دوم درجه هر جا سختی باشد در عضو چون طلا کنند نرم
سازد و بشود را چون کنند سود دارد و مفاصل را سخت کند و درد مفاصل

برد.

ببرد و ادرار بول و حیض هم بخوردن و هم کوفتن کند لسان الحمل بزبان خراسان
که عوله را گویند و بزبانه شیراز بول بار تنگ و بزبان ماوراء النهر بورف گویند
و خشک باشد و همه ورمهای گرم را سود دارد و چون بشراب و رمیس گوش
و خناذیر را مفید است و چون بجاء الفیل ضماد کنند نگذارد که زیاده شود
لوز بادام باشد معتدل است و اگر طلا کنند بر اندام اندام فربه کند و اگر با بادام
تلخ با آس که بنشانند و بر فوق طلا کنند سود دارد و کلف را و عنش را سود دارد
و اگر در گوش چکانند گران گوش را ببرد و شیخ فرماید که اگر حیل بادام تلخ
پیش از شراب بخورد هر چند شراب بخورد مست نشود و اگر درخت بادام با آس که
بجوشانند و از آن در گوش کنند گوی را سود دارد لبن شیر باشد بهترین قول
قوی باشد و هر جراحت که از آلت واقع شود که از بر هر آب داده باشند بشیر گاو
زرد شسته باشند پس به هم که جاذب باشد باید نهاد و آن را یاد خواهم کرد در
خوردن شیر رنگ اندام را پاک دارد و در علاج کلف و عنش هم در خوردن و هم در
شستن و درد دم بلغمی و جراحت بر همین باید فرمود از شیر که زیان دارد مامیثا بودن
گرم و خشک است در چهارم درجه سیم باشد برص و بهق و عنش را بر طلا بیرد
ماکو و طلا کنند ریش که و سخ دارد پاک شود و اگر با بلیل بگویند و در موم
کیرند و در دندان درد نالش کیرند درد کم شود مقل ازرق در یمن باشد و عرب
بهتر باشد بهترین زرق باشد سرد و خشک بود بلیغ دارد باد بواسیر را بشکند
و منضج باشد عجب که بهتر از صلب باشد و ورمهای سخت را نرم کند و چون طلا
کنند یا بخورند ورم اندرون را نرم کند و چون طلا کنند با سرکه بر سعفه رنگ
باشد نفع عصب و تشنج و سحوق را و گره شدن عصب را چون طلا کنند سود دارد
و بول و حیض را بگشاید و سنگ مثانه را بشکند و فرو آرد موم معتدل است
و نرم کننده و ورمها را جلا دهد و دهد ریشها را پاک کننده است و سخ باشد مرزنگوش

گرم و خشک است در دوم درجه سده دماغ را و درد شقیقه و بادهای سرد
غلیظ را و درد سر که از رطوبت باشد سود دارد و خوک را درد پشت را
سود دارد و درد و غنش در پشت را که از سردی باشد سود دارد مر گرم
و خشک باشد در دوم درجه و محلل و منضج باشد و درد را نوا صیت
ست و اگر با شراب مضمضه کنند بیخ دندان را سخت کند و بوی دهان را
خوش کند و نگذارد که دندان سوراخ شود و اگر با سرکه یا قوتیا طلا کنند
سود دارد و ملاده هند هم دیشها باشد و اگر با جند بیدستر و افیون
نا بشام هم کنند و بر گوش نهند ریش گوش را سود دارد و حیض را فرود
آورد خاصه که با آب سداب حقنه کنند و در آن بچه مرده را بیرون آورد
و کرم کدو دانه را بیرون آرد و مویز دوده را سود دارد و گزیدن کژدم
سود دارد **نانخواه** سرد و خشک است همه ورمهای گرم را سود دارد و چون
طلا کنند نمله و ناشرا و ناسنعات و خارش را خوب است **حرف النون**
نرگس که بر روی طلا کنند کلف و نمش را ببرد و اگر با عسل و کرسنه با سرکه
ضماد کنند در دسر کند و روغن آن عصب را و جای مفاصل را سود دارد
و تحلیل ورمهای سرد و صلب کند و در درهم ها مالیدن آن سود دارد و چهار
درم از آن با ماء العسل بدهند بچه را بیفکند **نحاس محرق** مس سوخته
گرم و خشک باشد در دوم و جراحت گوشت نو بر آرد و زخم خشک
کند و موی را سیاه کند چون بدان خضاب کنند **وسمه** گرم و خشک است
در دوم درجه قبض و جلا دارد و نیز گفته اند که چون طلا کنند خار و
پیکان از جراحت بیرون آورد و ثولول را ببرد باشد **آغاز مقاله چهارم**
از کتاب شرایط جراحی و این شش مقاله شرط بود **شرط اول** در شناختن
تفرق الاتصال **شرط دوم** در شناختن آماس و اسباب آن **شرط سیم** در

شناختن

شناختن درد و اسباب آن **شرط چهارم** در شناختن الم‌ها و اسباب آن **شرط**
پنجم در شناختن اسباب ضعیفی اندام **شرط ششم** در شناختن صنعتی
که درین فن بکار آید **شرط اول** تفرق اتصال و شناختن آن بدانکه
تفرق جدا شدن ترکیب بدن از اتصال باشد و سبب آن از دو جنس است
یکی آفتهای بیرونی چون شکسته شدن و بیرون شدن و کوفته شدن
و بریده شدن عضوی را از اعضا دوم آفتهای اندرونی و آن پنج نوع باشد
یکی تیزی و سوزانندگی که هر جا که گذرد آن را ریش کند اما موضع را مجروح باشد
یا سوزد دوم رطوبتی باشد که عصب را فراخ کند سیم خشکی
خشکی که پوست را درشت کند و بطرقاند چهارم امتلاء یا بادی که
هر گاه باد حرکت کند بدرد بیارد تا در بدن بدید آید اتصال عضو
پنجم خلطی باشد که خود را اندر میان اعضا جای کند **شرط دوم**
در شناختن آماس و سبب آن بدانکه آماس حادث و غلیظ شدن
عضوی باشد که از حد طبیعی زیاده شود و سبب آن دو جنس باشد
یکی ماده دوم هیئات عضو باشد اما از جهت زیاده باشد از
فزونی اخلاط طبیعی باشد و اما از جهت هیئات عضو باشد ده نوع
باشد یکی ضعف و نیز بوقت غلط بد چون پوست که همه آفتها و فضلها
روی بدان دارد و مدبا آنست چون عرق و شوخ و بخارها که مطبوخ
مسام بیرون دوزد و چون بخارهای که ماده خون باشد دهد چون
بن‌ها و ریشها و بانغا دوم آنکه گوهر عضو ضعیف باشد و فضلها در
نوم بدان سبب فضلهای بدن را قبول کند چون کودکان پس گوشت
باشد در بغل و کش و ران سیم آنکه عضوی باشد که منفذها که ماده
بدان منافذ بیرون آید فراختر از دیگر منفذها باشد بدان سبب

ماده بدان بیشتر باشد **چهارم** آنکه عضوی باشد که زیر عضوی دیگر باشد
و از آن عضو ماده میل کند **پنجم** آنکه عضو کوچک باشد و اندر وی گنجایش
ماده که روی بدو نهاده باشد نباشد **ششم** عضو ضعیف باشد یا فوق
بدان در سبب باشد و ماده اندر وی منحصر شود **هفتم** آنکه عضوی را
که از رباطات دور باشد و بدان سبب ماده تحلیل نپذیرد **هشتم** آنکه
عضوی که گرم بیشتر قبول کند و جذب کند این نوع باشد یا طبیعی چون
گوشتی که گوهر آن رخو باشد یا غیر طبیعی باشد چون حرکت نادری
سبب یا ضمادی یا دارو یا غذای گرم یا آنکه عضوی شکسته شود
و سبب درد آن عضو را ماسی تولد کند و ناصور شود و اگر دو خون شود
که استخوان آماس دهد بعضی برانند که آماس نگردد اندکی و این قول درست
تر باشد از بهر آنکه استخوان غذا قبول کند و نشو و نما پذیرد پس آماس
پذیرد و عفونت نیز پذیرد پس آماس پذیرد شل دندان **شرط سیم از**
مقاله چهارم در شناختن درد و اسباب آن بدانکه درد حس یافتن از حال نا طبیعی
باشد و اسباب درد دو جنس باشد یکی سوء المزاج باشد بیابی
که عضو را مزاج خاص باشد و بدین مزاج آن عضو غلبه کند و از حال
بر بگرداند دوم سبب درد یکی آن باشد که گفته شد و سبب دوم
تفرق الاتصال باشد که پیش از این گفته آمد **شرط چهارم از مقاله چهارم**
در شناختن انواع الم‌ها و نام هریک و سبب علامات هریک بدانکه
الم را جمع نیز گویند و آن جمله پانزده باب باشد بدین ترتیب که گفته
شد و جمله پانزده است شمرده تو یاد گیر که طبع را صنایع تو دانی
را غمبه سنت خکاک باسی و خش و ضاغط و ثقیل و فوق و تمدد مزاج
و تا فتباست اعیای مصلی و نیس لاذع و حبل و آنکه نفع است کند

که غالب است پس بدانکه خشکی را از خشونت گویند و خشونت درشتی
باشد که در عضوی پیدا شود سبب آن از کیف شتی از خلط تیز باشد
اما اعیا قالبی باشد که مردم را نزدیک در خود بیند و سبب آن خلطی که در میان
اجزای عضو جای کند اما حیرت مالی باشد که عضو حسته شود و بیچی شود و سبب
آن یا سردی مزاج عضو باشد یا سرکه در رگ دو روح نفسانی واقع شود
که منع روح کند از آن عضو تا مدد از هم گسستن عضو را گویند و سبب
آن یا دی یا خلطی باشد که عصب یا عضله را از هم بکند اما اکال خارش باشد
و سبب آن خلط سودا یا ترش یا حکاک که سبب آن خلط شور باشد سلیم
نیاز آن باشد که از خلطی یا کلالی یا کدکوفت بشکند ما نند درسیدن عضو
عشاوه را سنجوار باشد و سبب آن یا ماده یا بادی یا ماسی در دو باشد
یا غلیدن و سبب آن نفرق اتصال باشد یا ماده فرو دو که عشا را از
هم باز بکشد اما ضاغط فشار عضو را گویند و سبب آن خلط لیس بود
یا بادی بیاد که در عضو در آید و عضو تنگ شود اما نفخ از هم باز
شدن عضو را گویند و سبب آن خلط لیس بود یا بادی سبکی که
که گوهر عضو در آید و سبب آن هم خلط باشد یا ماده که میان عضله و
گوشت و عشا پیدا شود و این جمله را از هم باز کند اما تاقب در دی باشد
که گویی عضو را سوراخ می کند گویی عشا سبند و سبب آن ماده بادی غلیظ
باشد چون درد قولنج که در روده تولد واقع شود اما مسلی دردی باشد
که گویی سوزن بجوال دوزد در عضوی فرو می برند و سبب آن خلط بادی باشد
و ماده نیز اما مرخی دردی باشد و ضعیفی عضو و سبب آن ماده بود که
اندر گوشت و عضله کوفته و مانند باشد در پی و عصب نرسیده باشد اما
ثقیل گران عضو باشد و سبب آن آماسی بود که در عضو باشد که

کمان عضو را حس نباشد چون شش و جگر و سپرز آنا ض نافذ و دی با حرکت باشد
و سبب او آن باشد که نزدیک شریان باشد شرط پنجم از مقاله چهارم در
شناختن ضعیف اعضا بدانکه اسباب ضعف اندام پنج نوع باشد یکی آنکه جرم عضو
دیگر بار ضعیف بود دوم آنکه روح که مرکب قوتها باشد ضعیف شود بوتیغ هزی
دیگر سیم آنکه دوافرینش نازک باشد و ضعیف باشد اما ضعف مطلق نباشد
یعنی ضعیف را سببی از یافتگی و سستی از عصبها و لیفهای عصبها است شود
از بهر آنکه فعلهای اندامها چه آنچه طبیعی است و چه آنچه اختیاری است همه
بقوتهای عصبها است و فساد و سستی چنانکه در تشریح معلوم شد که قوت
جاذبه اندر لیفهای عصبها است که به درازا نهاده است و قوت ماسکه اندر
لیفهاست که به پهنا نهاده است هرگاه این لیفها سست شود ضعیف سببی
حاصل شود و این حالی است که جامه را واقع شود کمان بسیاری شستن و رشتن
سلسله شود و این حال را توهل گویند سبب ضعیف شدن عضو که هر سوء
المزاج محکم باشد خاصه سوء المزاج سرد از بهر آنکه حس عضو را باطل کند
همچون ضعف کما ... حدر گویند و سوء المزاج گرم نیز عضو را گرم کند
حال طبیعی خود بیرون برد عضو را تباه کند و سوء المزاج خشک نیز سنعن ها
فراهم گیرد و راه قوتها بسته شود و سبب ضعیفی دوچ نیز دوازده باشد اول
سوء المزاج دوم تباهی هوا سیم تباهی آب چهارم غذای بد پنجم اسباب بد چون
بوی های بد و ... ششم استفراغهای مفرط کشادن رگ استفراغ به
یکبار هفتم درد سخت هشتم انواع تبها نهم ... دهم ضعف عضو
یازدهم بیماری بسیار دوازدهم آنکه عضو را از آفرینش ضعف باشد و نا...
باشد اما آن چیزها که در بدن اثر کند یازده نوع باشد شش از اندرون
و پنج از بیرون اما آنچه از بیرون باشد یکی جادوی کما ... باشد دوم

عضوی را که قوت جاذبه قوی باشد بخود کشد سیم آنکه قوت کشاده آن جزو قوت
آن عضو با هم برابری کند چهارم چیزهای قوی چون ... های ... پنجم
چیزهایی که حادث شود ... ششم آنکه بخاصیت اثر کند و آنچه
چنین کمان اندرون بود از چیزها حوادث باشد که اثر در اخلاط یا در قوایا
در اعضا یا در ارواح کند شرط ششم از مقاله چهارم در ... سبب ... چند
که در بدن ... سؤال سبب فاسد شدن خلطی که ماده بشود و او رام
باشد چند سبب باشد جواب از شش سبب باشد یکی از ریختن خلطها
اخلاط بر عضوی و زیادت آن دوم از عضو ضعیف ... قابل قبول آن سیم
از بسیاری قوت دافعه چهارم از سعت مجاری آن عضو پنجم از ضعف قوت غاذیه
ششم از ... که ... شود بر عضوی ... باب ... یافتم و آن باشد
که قوت ... ضعیف شود و ... خون ... کردانیدن
که بدل ما یتحلل شود و چون چنین باشد نضج تمام باشد و ... بدل
عضو رسد که بدل ما یتحلل بد باشد از حال طبیعی بگردد و عفونت پذیر
شود پس ماهیت این خلط بر سه گونه باشد یا غلیظ یا رقیق یا معتدل اگر
غلیظ باشد فاعل او با حرارت باشد و ... تولد کند مثل خراج و دمل و بلغمونی
و اگر فاعل او برودت باشد و ... مثل سرطان و سلعه و خنازیر و ورم رخوا
با آنچه معتدل این هر دو باشد در قوام و در لون این نیز فاعل آن یا سرد باشد
مرضها پیدا شود چون برص و بهق و کلف و اگر سلیم باشد از حرارت پذیرفته
باشد و بورق ... شود ... باشد قوبا تولد کند یا حکه یا جرب و این خلطها
خلط را در عروق یا در منافذ واقع شود و اگر فاعل آن گرمی باشد مرض پیدا
شود و چون ... و ... سؤال اگر کسی پرسد که ... گفتی که
این خلطها ... یک ... باسیق که هر گاه برص پیدا شده ... پیدا شدی

یا جرب پیدا شود و این ... و ... یک ... جواب بدانکه ما گوییم ...
جنس باشد و خلط غریب ولی مزاج مختلف باشد چنانکه در موضع زمین آهک
باشد و در جنب او ... باشد و ... باشد ... در بدن اعتماد بر مزاج باشد
سؤال اگر ... از جنس شود باشد یا از جنس اورام جواب اگر ... از جنس شود باشد
یا از جنس اورام از جنس قروح باشد سؤال ما ... از جنس ورم باشد یا جنس
شود جواب ... از جنس ورم ... اول ورم ... بعد ... یا
شود سؤال معالجت هر جزو ... چون شود جواب ... چون تمام شود یکی شناختن
مزاج آن عضو که گرم باشد یا سرد یا تر یا خشک دوم خلقت شناختن آن عضو
که بیشتر گوشت یا بیشتر پیه یا بیشتر عصب یا بیشتر رگ دارد تا علاج مناسب
آن عضو کند جائی که واقع شود واقع ... جاذب نهند و جائی که ...
باید ... نهند و عضو شریف را از خسیس بشناسد سیم شناختن
وضع عضو باشد چنانکه بداند که این عضو مشترک عضو دیگر است یا
یا آنکه عضو که او غذا میکشد مناسب این علاج هست یا نه یا آنکه عضوی که
راه دفع فضله عضوی دیگر باشد چون مثانه که راه گرده باشد و گرده که
جذب فضله از جگر میکند و بواسیر که از فضله جگر باشد و عضو محاذی
چون ... یا ... چون ... پیدا شود ... چهارم شناختن
ضعف و قوت عضو باشد که این عضو را قوت ... هست یا نه سؤال
حرکت عضو چند باشد و چه نام دارد جواب حرکت بدن را قوت فاعله گویند
و موضع او عضله باشد و عضله پانصد و بیست و هشت باشد سؤال علاج
هر ورم چگونه باید کرد جواب بدانکه هر ماده که در عضو پیدا شود اول باید
شناختن که این ماده گرم است یا سرد و میل سوی عضو شریف دارد یا نه اگر
میل به عضو شریف دارد آن ماده را از آن عضو دور باید کرد بجذب یا بدفع

و نیز اگر در میان عضو عضوی شریف باشد هیچ نوع آن را دفع نباید کرد و نیز ...
هر ماده را بشناخت تا در علاج خطا واقع نشود تمام شد مقالت چهارم آغاز مقالت
پنجم از کتاب شرایط جراحی در شناختن اسباب و علامات بطریق کلی از هر مرض
و این مقالت نود شرط باشد شرط اول در شناختن اسباب و علامات بطریق کلی
شرط دوم در شناختن اسباب فلغمونی شرط ۳ در شناختن جمره شرط ۴ در شناختن
نملة شرط ۵ در شناختن طاعون شرط ۶ در شناختن اورام مغابن در شناختن
خراج شرط ۷ در شناختن دمل شرط ۸ در شناختن ورم رخو در شناختن
سرطان شرط ۹ در شناختن خنازیر شرط ۱۰ در شناختن ورم غددی شرط ۱۱
در شناختن ورم ریح شرط ۱۲ در شناختن سلعه شرط ۱۳ در شناختن دبیله
شرط ۱۴ در شناختن سقیروس شرط ۱۵ در شناختن ابرسا شرط ۱۶ در شناختن
داحس شرط ۱۷ در شناختن جرح شرط ۱۸ در شناختن بطم شرط ۱۹ در شناختن
بواسیر شرط ۲۰ در شناختن ثملة شرط ۲۱ در شناختن نار فارسی شرط ۲۲
در شناختن جاورشه شرط ۲۳ در شناختن سا شرط ۲۴ در شناختن اکله
شرط ۲۵ در شناختن سقط شرط ۲۶ در شناختن سعفه و ثالیل شرط ۲۷ در
شناختن حماد شرط ۲۸ در شناختن بثور غزبیه شرط ۲۹ در شناختن عرق
بدن شرط ۳۰ در شناختن ثابالیل شرط ۳۱ در شناختن بثور و صفاد شرط
۳۲ در شناختن جرب شرط ۳۳ در شناختن حکه شرط ۳۴ در شناختن
حصف شرط ۳۵ در شناختن بثور لبنه شرط ۳۶ در شناختن قوبا شرط
۳۷ در شناختن جذام شرط ۳۸ در شناختن برص شرط ۳۹ در شناختن
بهق سفید شرط ۴۰ در شناختن بهق سیاه شرط ۴۱ در شناختن بادشام شرط
۴۲ در شناختن برش و صیلان و کلف شرط ۴۳ در شناختن توحه شرط
۴۴ در شناختن فتح دریم و صدید و سح شرط ۴۵ در شناختن مرضهائی که

که در عضو پیدا شود شرط ۴۴ در شناختن مرضهای گوش شرط ۴۷ در شناختن درد گوش
که بشرکت معده باشد شرط ۴۸ در شناختن ریش گوش شرط ۴۹ در شناختن سبب
کری شرط ۵۰ در شناختن گوشت زیادتی که در گوش پیدا شود شرط ۵۱ در شناختن
طنین گوش شرط ۵۲ در خون آمدن از گوش شرط ۵۳ در شناختن اکثار
اذن شرط ۵۴ در شناختن تعلق علق از وی شرط ۵۵ در شناختن اورام گوش
شرط ۵۶ در شناختن بوی گوش شرط ۵۷ در شناختن رعاف شرط ۵۸ در
شناختن بثور و قروح و بواسیر بینی شرط ۵۹ در شناختن مرض دهان و ورم زبان
شرط ۶۰ در شناختن گرانی زبان شرط ۶۱ در شناختن بطم الباغ شرط ۶۲ در
شناختن ضفدع شرط ۶۳ در شناختن شقاق زبان شرط ۶۴ در شناختن تضییق
زبان شرط ۶۵ در شناختن قلاع شرط ۶۶ در شناختن ورم حلق شرط ۶۷
در شناختن اکله الفم شرط ۶۸ در شناختن مرضهای لب شرط ۶۹ در شناختن
اختلاج لب شرط ۷۰ در شناختن درد دندان شرط ۷۱ در شناختن بوی دهن
شرط ۷۲ در شناختن احوال دندان شرط ۷۳ در شناختن درد دندان
که از مزاج سرد باشد شرط ۷۴ در شناختن درد دندان که بشرکت معده
باشد شرط ۷۵ در شناختن درد دندان که از باد بود شرط ۷۶ در شناختن
درد دندان که کرم پیدا شود شرط ۷۷ در شناختن اکله اسنان شرط ۷۸ در شناختن
صفر دندان شرط ۷۹ در شناختن جنبش دندان شرط ۸۰ در شناختن زیاده
شدن دندان شرط ۸۱ در شناختن حکه دندان شرط ۸۲ در باب رفتن
دندان شرط ۸۳ در داء ورام اللثه شرط ۸۴ در شناختن اورام لسان شرط
اول در شناختن اسباب و علامات هر بیماری بدانکه سبب حالی باشد که
بدن را پیدا شود و مرض دهان حال بیماری وی و تندرستی و صلاح
و فساد علامات که نشانی باشد که بدان نشان توان شناخت حال صحت و

و مرض دو نوع باشد یا بیماری علامت باشد و نزدیک طبیب دلیل باشد شرط دوم از مقاله
در شناختن اسباب و علامات ماده فلغمونی از خون صرف باشد اما شرط دوم
این مرض آن باشد که بدانی که جالینوس حکیم گفته است که ماده فلغمونی از سو
مزاج سرد پیدا شود و نام فلغمونی بزبان یونانی مرادف باشد و قوی
اتفاق بر آنست که فلغمونی از خون صرف باشد اما شرط در دانستن آن
مرض این باشد که بدانی که کدامی را که مزاج گرم و تر باشد در شهرهای گرمسیر
باشد و غذاهای گرم و بیش بخورند و این خون رقیق باشد یا غلیظ و نیز
باشد که در پوست باشد یا در گوشت اما علامات این باشد که اگر خون غلیظ
باشد و در گوشت باشد علامات آن این باشد که اگر اخلاط خون غلیظ باشد
و در گوشت باشد درد آن بیشتر باشد و گرانی آن و اگر در پوست باشد رقیق
باشد و درد آن کمتر باشد و گرانی کمتر و هرگاه که آماس پخته خواهد شد درد
و ضربان آهسته تر شود و انفجار این نوع آماس باشد نشانی آنست که آماس
نرم باشد و رنگش سیاه شود بدانکه زود پخته نشود و عضو را تباه خواهد
کرد و انفجار نزدیک آن باشد زود پخته شود یا عضله یا عضوی نازک
باشد درد آن بیشتر باشد اما رنگ آن یا زرد و سیاه باشد یا سبز باشد
یا کبود یا سرخ و گاه باشد که ماده صفرا زود تحلیل پذیرد و باقی صلب بماند
و باشد که نیز از این بدین رنگها بماند و حس عضو را باطل سازد و سبب
این مرض هم خارج باشد و هم باطن و انفجار خارج بود و از اسباب مادیه گویند
و انفجار داخل باشد یا از اسباب سابقه گویند و انفجار خارج بود مثل جراحت
یا افتادن و انفجار داخل بود از غلبه اخلاط که پیدا شود شرط سیم از مقاله
اندر شناختن جمره و اسباب و علامات جمره بدانکه جمره آماسی باشد خونی
گرم و از خون غلیظ باشد یا رقیق و حدت داشته باشد و از ریش شود

از اینکه ماده مراین باشد و شیخ نجیب الدین سمرقندی گوید که این مرض از صفرا
باشد و بیشتر آنست که مرکب از خون صفراوی باشد از برای آنکه رنگ این ماده
بیشتر گلگون باشد و بسیار جراح در شناختن تجربه شده این غلط افتند و نیز چون
انگشت بر آن نهند فرو نشیند و این مقاله دیر بماند و این نیز دلیل صفراوی باشد
و شیخ ابو علی فرماید که اکثر پیدا شدن جمره بر بن گوش باشد و در سر و روی و ابتدا
از روی کند تا بر بینی برسد و بر روی پهن شود و نیز فرماید که گاهی از جمره
باشد که از ضرب شکستن استخوان باشد و این نوع بد باشد و علامت آن
باشد که درد کند و بر پیرامون داشته باشد و سوزش نیز داشته باشد و آن
سوزش دلیل صفرا بود و چون انگشت بر آن نهند سفید شود و چون بردارند
باز سرخ شود و شیخ ابو علی سینا در قانون یاد کرده که هم چنانکه فلغمونی از خون
باشد که صفرا با آن یار شود جمره و ریش باشد که از صفرا خون با آن یار شود و جالینوس
در جوامع آورده که در جمره درد باشد مگر سوختن و التهاب که چون صفرا غالب شود
حرارت و تمدد و ضربان داشته باشد و صاحب ذخیره گوید که فرق میان جمره
و فلغمونی آن باشد که جمره سخت سرخ باشد و رنگ ظاهر فلغمونی را رنگ بیضات
باشد و رنگ کبود بود اما شیخ فرماید که بحضرت میل کند شرط چهارم از مقاله
پنجم در شناختن ماده ماشرا و اسباب و علامات آن بدانکه ماشرا ورمی باشد که
از پشت بینی بیشتر پیدا شود یا از رخساره و گوش و سبب آن از غلیان خون باشد
و عروق آن از عروق اجوف باشد و علامات آن آن باشد که آماسی پیدا شود
با سوزش و تلواسه باشد که تب باشد و باشد که بی تب باشد شرط پنجم از
مقاله پنجم در شناختن طاعون و اسباب و علامات آن بدانکه طاعون آماسی
که در بن گوش و بن ران و بن بغل و بیخ زبان و هر چه بدل و دماغ نزدیکتر بود
مهلک بود و ماده طاعون بیشتر باشد از جای آنکه نشف کند و هر چه عصب را

فاسد کند و بطریق شاهی ره پیدا نهند و شیخ میفرماید که پیدا شدن این ماده
در بن ران کمتر باشد و در بن ران بتوه ماه نیز پیدا شود و علامت آن آن باشد که
تب بدید آید و بیشتر در پس گوش یا در بن بغل یا در بن ران و اکثر آن در کودک
چشم پیدا شود چون تنگ شود و در داشتن شود و بزبان یونانی طرفسوس
قوباطار گویند و قوبا جلد نیز گویند و برنوش نیز گویند در رنگ سرخ باشد
و کبود نیز باشد و از بعضی از جنس شوشه زند و بعضی از جنس او رام شرط
ششم از مقاله پنجم در شناختن اورام مغابن و سبب علامات آن بدانکه
این مرض از علت کبد از جگر یا اعضای دیگر دفع میشود و بدانکه هم چنانکه در
طاعون کفتیم که در زیر بغل و بن ران و بن گوش پیدا شود این اورام نیز
در بن مواضع پیدا شود اما ماده این سلیم بود اما با درد باشد و پخته شود و
چون سخت رنگ زند تنگ شود و این را در دیار ما شکنج گویند و در خراسان خیار
و در ماوراء النهر بلغمی شرط هفتم از مقاله پنجم در شناختن خراج و اسباب
و علامات آن بدانکه خراج اول آماسی باشد که بدمل ماند و لیکن این بزرگ باشد
و بزرگتر از دمل باشد و از جنس طاعون باشد و فرق میان خراج و طاعون
آن باشد که طاعون با سوزش دل باشد و بی طاقتی و رنگش کبود و یا سیاه
باشد و این در بالای حال بنباشد و نیز شیخ میفرماید که خراج از جمله آن
باشد اما رنگ حوالی وی سرخ تر باشد و آماس او مثلث باشد و نیز
تر و جایش عمیق تر و بیشتر در پس پشت باشد میان هر دو شانه و پایان گلو
و بدترین خراج آن باشد که در باید در دست بدن سر کند و نشان آن که آنرا از اندرون
سر کند آنست که درد آن اعضاء و تب فرا شاوی طاقتی کند و گرانی آن موضع
و شیخ میفرماید که بلغم جاهست است کرا از بزبان یونانی طوسیوس گویند
چون بیرون آید زود سر کند و از میان آن مثل گوشت تنک چیزی پیدا شود

پس ظاهر در سیم شود و یکمزاج دیگر باشد که آنرا بیش گویند و آن مرضی باشد
شکل آن مستدیر باشد و رنگ آن سرخ باشد و تب نباشد و پیدا شدن این
بیشتر در سر باشد و بیشتر صاحبان این مرض را نبض صلب باشد و مزاج در سر مفاصل
کمتر شود از برای آنکه خلط بغایت بسیار باشد و بدترین مزاج آن باشد که نزدیک
عضو عصبانی یا بر سر عضله باشد پس درد این نوع بیشتر باشد و هر گاه که مزاج
غشی و خفقان دل و ضعف نبض باشد نشان هلاک باشد و بهترین مزاج
آن باشد که سفید و هموار بود و بوی بد نداشته باشد از بهر آنکه اعضای اهل
بدترین رنگ باشد و بوی بد نشان عفونت باشد

شرط هشتم از مقاله پنجم در شناختن

دمل بدانکه دمل ورمی باشد صنوبری شکل و بعضی مردم صفت دمل را [illegible]
کرده اند ولی از جنس مزاج باشد و سبب آنکه چون بلغمی باشد و از غذای
غلیظ باشد و مردی را که قوت هاضمه ضعیف بود و کسانی که غذا خورند و در
حال وقت بخواب روند این مرض بیشتر پیدا کنند

شرط نهم از مقاله پنجم در شناختن

ورم رخوه و اسباب و علامات آن بدانکه ورم رخوه ورمی باشد سفید و نرم
که چون دست بر آن نهی از زیر دست بلغزد و شیخ میفرماید که نام این ورم
ادیما باشد و فرق میان ادیما و ورم سوداوی آن باشد که صلابت این کمتر
باشد و کبودی رنگ نداشته باشد و سبب بلغم رقیق مائی باشد که مستولی
شود و علامت آن آنکه درد نباشد و [illegible] باشد و چون انگشت
بر وی نهند بنشیند ولی بر نیاید و سرد باشد و دیر پخته شود

شرط دهم از مقاله پنجم در شناختن سرطان و اسباب و علامات آن

بدانکه سرطان ورم
اول شکل مانند دانه چیزی باشد چون عدسی پیدا شود و [illegible] کند
مکرر در عضو نازک باشد چون پستان که طاقت قوت [illegible] نداشته باشد [illegible]
بجای باشد که طاقت داشته باشد [illegible] شخصی را دیدم که

بر سینه او مثل بیضه سنگی مدت بیست سال داشته بود و یکنوع دیگر دیدم در بخارا
که نرم بود [illegible] گفت نرم است و توان جراحت کرد گفتم جراحت نشاید کردن
که هلاک تو باشد عاقبت شخصی او را جراحت کرد از وی خون بسته و گوشت
پاره پاره بیامد بغایت گندیده چنانکه مردم از بوی گند آن نزدیک وی نمی
رفتند و پس از بیست روز هلاک شد و بدانکه سرطان نیز نرم باشد و
بسیاری باشد که از سختی بیرون آمده آن از شریانی باشد یا دیگر بار
شود و ریم کند و لمس ظاهر هم چنان [illegible] سخت باشد و جاهل
نیش زنند و هر دو بسیار کار شوند و بیش سرطان پاره باشد و [illegible]
ی باشد اما سبب سرطان خلطی سوخته باشد که با خلطی از سودا یاد شده
باشد و قوت فاعل [illegible] بوده باشد و شیخ فرماید که سرطان از سودای
احتراقی یا از ماده صفرا یا از هر دو پیدا شود و این ورم بیشتر در عضو
نرم باشد و در عضو عصبانی نیز باشد و علامات آن آن باشد که یاد کردم

شرط یازدهم از مقاله پنجم در شناختن خنازیر و اسباب و علامات آن

بدانکه
خنازیر گفته اند [illegible] و بعضی گفته
اند که از برای آن خنازیر گویند که هر که او را باید کودکی همچون خوک راست
نماید و عرب خنازیر گوید و ترک قلقه گوید و [illegible] نیز گویند و بفارسی
خوکک گویند و نیز گفته اند که چون یکی بر آید دیگری بر آید و مثل خوک بچه
[illegible] کنند که خوک بچه بسیار کند بدانکه خنازیر جسمی باشد غددی و باشد که
از جای خود بجنبد و باشد که نجنبد و سبب آن خون و بلغمی باشد و بلغم
این باشد و بیشتر [illegible] پیدا شود از برای آنکه اعضای ایشان [illegible]
[illegible] و گوشت ایشان [illegible] باشد و نیز [illegible] خنازیر و سلعه [illegible] باشد
که سلعه را چون [illegible] بجنبد و خنازیر بجنبد و فرق میان خنازیر

و سلعه این است و خنازیر سه جنس باشد یکی گوشت پاره باشد بسته دارد و یکی جنس
باشد که چون بیرون آری و میان وی شکافی چیزی چون پیه از میان وی بیرون آید
و جنس دوم چنان باشد که در کودکان بر آید یا زیر بغل و چند گاه بر آید و خود سر
کند و از آن صدید بیرون آید آن گوشت را خنازیر لحمی گویند و اگر چیزی چون
پیه از آن بیرون آید آنرا شحمی گویند و اگر از آن صدید بیرون آید آنرا صدیدی
گویند و همه از بد باشد

شرط دوازدهم از مقاله پنجم در شناختن ورم غددی

که آنرا [illegible] گویند و اسباب و علامات آن بدانکه این ورم جسمی باشد سخت
[illegible] دست [illegible] و کبود رنگ باشد و سبب آن از بلغم خون این باشد که
منعقد شود و در [illegible] دو نوع طبیعی باشد و غیر طبیعی [illegible] طبیعی بود در
میان گوشت کبود شود و گاه باشد که درد هم کند [illegible] بیرون آرند در شرط
دستکاری

شرط سیزدهم از مقاله پنجم در شناختن ورم ریحی و اسباب و علامات آن

بدانکه ورم ریحی آن باشد که برنگ سفید باشد و گاهی نیز سرخ باشد و
چون دست بر وی نهی از [illegible] خالی کرده و تحلیل شود و نیز این ورم را نفخ
گویند و گاه باشد که دست بدان رسد آواز کند

شرط چهاردهم از مقاله پنجم در شناختن سلعه و اسباب و علامات آن

بدانکه سلعه ورمی باشد نرم و
لغزان همچون [illegible] هر طرفی که خواهی توان داد و غلافی دارد و شیخ گوید
که سلعه از جنس دبیله بلغمی بود و سبب او از بلغمی باشد مرکب از صفرا و در
سلعه چهار نوع بود یکی را شحمی گویند و این نوع را چون بشکافند چیزی چون
پیه [illegible] و لغزان بیرون آید و رنگ و یکی را [illegible] گویند چون پاره
[illegible] چیزی چون عسل گداخته بیرون آید و نوعی دیگر را لحمی گویند چون بشکافند
گوشت [illegible] باشد و فرق میان ورم ریحی و سلعه این باشد که چون دست بر سلعه
نهی معلوم شود که چیزی در وی هست ولی در ورم ریحی نباشد

شرط پانزدهم از مقاله پنجم در شناختن دبیله و اسباب و علامات آن

بدانکه دبیله ورمی باشد
که حجم آن بزرگ باشد و بزرگتر از دمل و خراج باشد و شکلش مستدیر باشد
و اول درد ندارد و رنگ بدل دارد و سبب آن از ماده غلیظ باشد [illegible]
[illegible] و چون انگشت بر وی نهی بنشیند

شرط شانزدهم از مقاله پنجم در شناختن

ماده سقیروس و اسباب و علامات آن بدانکه این ورمی حجری باشد چون
بکوبی بدست چنان نماید که [illegible] یکپاره سنگ باشد و باشد
که چنان نماید که یکپاره و زیاده [illegible] و شیخ ابوعلی
میفرماید که سقیروس یکنوع از درد سودا پیدا شود و رنگ آن چون [illegible]
و یکنوع دیگر سودا باشد که مخلوط بلغم باشد و این برنگ اندام باشد و رنگ
[illegible] ورم کبود باشد [illegible] برنگ اندام باشد [illegible] گویند و آن صلب
باشد و علاج آن دشوار شود [illegible] سقیروس خالص
[illegible] خالص و سبب این مرض از سودای خالص باشد و شیخ
ابوعلی گوید که هر گاه این ورم از سودای خالص باشد و برنگ کبود باشد
[illegible] و صلابت عظیم داشته باشد و چون دست
بر وی نهند خشک باشد [illegible] پیدا شود
[illegible] در شهر هرات شخصی را دیدم که این مرض داشت گفتم
[illegible] که دست بر وی [illegible] پاره خون سیاه بیرون آمد
بطریق سرطان و آن شخص هلاک شد

شرط هفدهم از مقاله پنجم در شناختن

[illegible] باشد که از خون پیدا شود و باشد که [illegible]
باشد و باشد که [illegible] باشد که [illegible] آید و در زیر پوست [illegible]
پاره شود [illegible] کبود باشد که برنگ اندام باشد

شرط هجدهم از مقاله پنجم در شناختن جمره و اسباب و علامات آن

بدانکه [illegible] باشد سخت

کوم و سونا یا بخارش و پوست را بدرد و نمی خورد و بگوشت نرسد و درد و خوشك
و ریش یا سیاه باشد چون بجایگاهی که داغ کرده باشند یا ازین سبب شیخ
نیز باید کما اسم جمع میان ایشان و توی نداشته باشد و بس هالا ایدلو و دکو
پراکنده بود و نهاد و مادی یکی زیاده باشد و بعضی یکی جمعاد مخودی است
یا مویی کنند و بعضی باشد که هیچ نبوده باشد یکی از بجایگاه خار و سرخ شود پس
بوزنك چون با بریك خاکستر و گاه باشد که تب سخت پیدا شود و بتر باشد که پخش
هلاك شود و این جمع را بعجم باید خواند و بعضی این جمع را دانی گویند شرط
نوزدهم از مقاله در شناختن بطم و اسباب و علامات این آنکه بثوری بود سیاه
و ورنك که بیشتر بر ساق پای بیرون آید و علامت آن آن باشد که
اول نه صدید سیاه برآید و سبب وی از بسیاری خون فاسد باشد و در
شهرهای گرمسیر پیدا شود و در شهر بلخ بسیار شود و مردم سبزی را پیدا
شود شیخ نیز باید که سبب این مرض از جنس مادهٔ سوداوی باشد و از
ماده و مادی تر باشد شرط بیستم از مقاله در شناختن توته و اسباب و علا
مات آن بدانکه توته بثره باشد سرخ چند توتی سیاه از بدن برآید و بیشتر
این بثور در گوش و بعضی در مقعد برآید و باشد که از خون آید و باشد
که از خون نیاید شرط بیست و یکم از مقاله در شناختن ریش الجنه و اسباب
و علامات آن بدانکه الجنه ریشی باشد که در بینی پیدا شود و باشد همچون
فوادکی و بیشتر مردم در غلط افتند و این مرض بیشتر در شهر بلخ پیدا
شود و از بجاها را انبا الجنه گویند و باشد که خوشك ریش داشته باشد
و صدید سیاه از آن روان باشد و صاحب اسباب و علامات گوید که
از جنس سعفه باشد و صاحب سایل گوید که این از اخلاط سوخته
باشد و صاحب غنی و منا گوید از خون سوخته باشد شرط بیست و دوم

از مقاله اندر شناختن نمله و اسباب و علامات آن بدانکه نمله بثره کوچك و با
سوزش و حرارت بسیار و تشنگی و التهاب باشد و بهم پیشود و پخش شود
اما سبب او صاحب شامل گوید که از صفرای حاد باشد و صاحب غنا گوید
که از صفرا باشد مخالط بخون شرط بیست و سوم از مقاله در شناختن نار فارسی
بدانکه نار فارسی را آتش گویند و او بثره باشد در یکشب پیدا شود و شیخ
نیز باید که چون نار فارسی هر دو یکی شبیه اند و ظن می آنست که جمع درست
و نار فارسی در فصل از برای آنکه گاهی در شیراز بشیخ ابواسحق بن غنم و همان
صباح که از ماه اتفق در حمام رفتم چون بیرون آمدم این زحمت بر من پیدا شد
چنانکه از بامداد تا نماز دیگر یك نصف روی مرا گرفت و پخار دید و زرد
و آب بیرون میداد و می سوخت چنانکه گویی آتش در آن عضو است و صاحب
غنا گوید سبب این از خون باشد مخالط صفرا شرط بیست و چهارم از مقاله
در شناختن جاورس و اسباب و علامات آن بدانکه جاورس بثره چند
کاورس باشد و اغلب آن پیدا شود سپید باشد و گاهی از آن چیز سپید
بیرون آید و بخار درون در شب هنگام بیشتر شود و سبب آن از خون
باشد رقیق یا بثره یا از بلغمی متعفن شود شرط بیست و پنجم از مقاله در
شناختن سعط و اسباب و علامات آن بدانکه سعط بثره چند باشد هم
چون آبله پر آب رقیق باشد و گاه باشد که چنان پیدا شود که گویی از
گرم یاد و عفن پیدا شده یا به آتش شده است و سبب آن از خون یابی و این
نیز همچون نار فارسی در یك روز یا در یکشب پیدا شود و اندك تشویشی
داشته باشد شرط بیست و ششم از مقاله در شناختن سعفه و اسباب
و علامات آن بدانکه سعفه بثره باشد خورد که بر سر و بدن بیرون آید و ریش
شود و بعضی گفته اند که در سایر اعضای باشد اما بیشتر در سر کودکان

پیدا شود و آن چهار نوع باشد و رطب باشد که پرآب باشد و شیخ علیه الرحمه فرماید
که سعفه از رطوبتی باشد که در خورند که با خون بیامیزد و این جنس را خوانی گویند
بونك سرخ باشد یا از اخلاط غلیظ بد کما از زیر پوست بسته شود صدیدی
از این جنس باشد ماهیه باشد از مادهٔ سودا باشد که با رطوبت یار شود پس طبیعت
خواهد کما از خود دفع کند و پوست را فاسد کند و مجموع وی آن چهار نوع
باشد رطب باشد که پرآب باشد و یابس باشد که خشك باشد و یا شهدی
باشد که چیزی همچون عسل که از آن روان باشد و سخوق تر باشد که گود آن
از آن آبی سپید و سرگاه که سر یا پس تر تراشتن خون هیچ نزد و هر گاه سر را
رطب تراشتن خون بسیار دود و چون دانه انجیر جوشد و انجیری گویند و در سخی
دایم و سرخ بسته باشد شرط بیست و هفتم از مقاله در شناختن ثالیل و اسباب و علامات
آن بدانکه ثالیل در پیشانی از کودك بیند و مردمان را آلجه ازرخ گویند و در خراسان
و بزبان یونانی فو و یا گویند و در بیرس یا فی یلوسیوس گویند و بترکی سولك گویند
بثره باشد خورد چون بدست برآید و باشد بر دیگر اعضا برآید و من یکی را
دیدم که بر یکی بر آمده بود و سر آن ریشه کند یا سیاه یا کبود باشد و تیز باشد
که باد در باشد و باشد که بی درد باشد و انجه در دو باشد بونك سپید باشد
که سر وی از هم باز شود و چون بسیار سیاه از آن می درد و سرش پهن شود و دو لون
آن از خون سودا باشد شرط بیست و هشتم از مقاله در شناختن خار و سبب
و علامات آن بدانکه خار سبوسه سر باشد و کودکان را اکثر پیدا شود و آب کیره
باز خشك شود و در پیرامن بیمار در و چیزی چون سپوس بریزد و این سبوس
سه نوع باشد یکی سرخ باشد و این نشانه غلبه خون باشد و یکی سیاه و آن از
غلبهٔ سودا باشد و یکی زرد و آن از غلبهٔ صفرا باشد و یکی سپید و آن نشانهٔ غلبه
بلغم باشد و هر نوع که از خارش خالی نباشد برای آنکه خلط شدید باشد و هم

این دیگر خلطها باشد و یکی دیگر چیزی باشد که همچون فلوس چیزی از آن بریزد و آنرا
فلوسی خوانند شرط بیست و نهم از مقاله در شناختن بثور عرقیه بدانکه بثور
بثره باشد که رنگ آن سپید باشد و بعضی از آن سرخ و سخت باشد و هر که ببیند پندارد که
برذیت و چون بیازارد مریم بیرون نیاید مادام آن کم باشد ولی در برد بجهد شود و سبب آن
بسیاری از بلغم باشد که حرارت یافته باشد شرط سی ام از مقاله پنجم در شناختن
مدینی و اسباب و علامات آن بدانکه عرق مدینی را بپارسی رشته گویند و اول کلامی
علت پیدا میشده در شهر مدینه شده اکنون در بخارا و بلخ و اندخو پیدا میشود و ما
نیز که در این مملکت رسیدیم پیدا شد و زحمت بسیار کشیدیم اما نخست پیدا شدن آن
مرض چنان پیدا شود که آن موضع بخارد و برخود بر آید آنگاه آبله کند و آبله بشکافد
و چیزی چون ریسمان از آن بیرون آید و گاه باشد که باریك باشد و گاه باشد که سطبر
باشد مثل تاری که در عود بندند و اگر زیاده شود نعوذ بالله بخارد بسیار و آماس
کند چنانکه اشخص تصور کند که این عضو خواهد ترقید و در ساعت و سبب این از خلط
تعفن و مردم آن ولایت گویند که پیدا شدن این از آب ایستاده باشد که ما بیخودیم
و این غلط باشد از برای آنکه بسیار کس در آن ولایت باشند که ایشان سالها بر هشتاد
رسیده باشد و هرگز بیرون نیامده باشند پس اگر چیزی از آب بودی بایستی
که هر کس را بودی ولی بدن که قابل این مرض باشد پیدا کند شرط سی و یکم از مقاله
در شناختن بنات اللیل بدانکه این بنات اللیل بثره چند باشد که در زیر پوست تا
اول خارش پیدا کند پس آن پیدا شود و بنات اللیل از برای آن گویند که بیشتر در شب
پیدا شود و در دیار ما از این علت ناش گویند و در ماوراءالنهر غدك گویند و در نخار
اخاکشم گویند و دیلم نیز گویند و سبب این از بخار صدیدی باشد که بر آید شرط
سی و دوم از مقاله در شناختن بثور صغار و اسباب و علامات آن بدانکه بثور
صغار بثره چند باشد خورد که برآید و بی درد و بی خارش باشد که سر کرده بر آید

و بیشتر در جلد ثابت پیدا شود و سبب آن از خلطی باشد که هم گرم باشد و هم خشک
شرط سی و سیم از مقاله در شناختن جرب و اسباب و علامات آن بدانکه جرب گرم
باشد و یا بثره چند خرد با خارش و گاه باشد که از میان انگشت برآید و سبب آن
از خون باشد که صفرای طبیعی بیامیزد و یا با سودای غیر طبیعی بیامیزد و یا با بلغم
غیر طبیعی بیامیزد و آن دو نوع باشد که تر باشد که بیرون دادن رطوبتی دست را زرد و مردم را
لاغر کند و هر گاه که کاری کند یا حرکت خارش بیشتر شود و دیر رود و آب پدید آید و چون
در آب ایند زرد آب دهد و شیخ معز نماید که اسباب تولد ماده جرب و حکه دو تا
مفصل دشعه و هنان نزدیک یکدیگر باشند و علاج نیز نزدیک است و فرق میان
جرب و حکه آن باشد که جرب را بثره باشد و حکه بی بثره باشد و آنچه علامت
مرکب خون سودا باشد آنست که خارش آن خشک باشد و بیشتر باشد و آن
بثره بزرگتر ... و رنگش نهاد سیاه باشد و نشان آن آنچه از خون بلغم باشد آنست
که ابلد باشد و آنکه بزرگ باشد و چون حرکت کند خارش کمتر شود و چون بنشیند
خارش آغاز کند و آنچه از آنکه بیرون آید غلیظ و سفید باشد و مردم بلغمی را بیشتر
این گونه پیدا شود **شرط سی و چهارم از مقاله** در شناختن حکه و اسباب
و علامات آن بدانکه حکه خارش باشد و در پوست آن دو نوع باشد طویل و
قصیر اما طویل آن باشد که در پوست بیرون آید و در بن نیک شود و خارش بسیار کند
کسی را دیدم بیست و پنجسال در این زحمت بود و از قسو چیزی ساخته بود و خود را
میخارید اما آنچه قصیر باشد نشانش آنست که زود برآید و زود نیک شود
و سبب طویل از بلغم شور بود و سبب قصیر از سودای سوخته **شرط سی و
پنجم از مقاله** در شناختن حصف و اسباب و علامات آن بدانکه حصف بثره
چند باشد که برآید سر شامل خارد و در پیشانی از آن زاد و زلد گویند و باشد که
با تب باشد و نباشد که بی تب بود و از رطوبت رقیق تیز باشد و از تن ...

ودرها

و درها دور کند و سوزش کند و بیشتر در شهرهای گرمسیر باشد و در موسم تموز
پیدا شود **شرط سی و ششم از مقاله** در شناختن بثور لبنیه و اسباب و علامات
آن بدانکه بثور لبنیه آنچه بر روی یا بر پشت بینی پیدا شود و اغلب در رخساره گویند
و انرا چون بنفشادی چیزی چون سر سنه بیرون آید و از ماده صدید باشد
که بطریق مسام بیرون رود با بخار دفع کند و بیشتر پیران و دختران را پیدا شود
شرط سی و هفتم از مقاله در شناختن قوبا و اسباب و علامات آن بدانکه قوبا
خشونتی باشد که در پوست پیدا شود و منتشر شود و سبب آن از خون باشد
که با بلغم احتراق یافته باشد و یا خون باشد که با صفرا احتراق یافته باشد یا خون
باشد که از سودا احتراق یافته باشد و نیز سبب کلی آن آنست باشد که در سوال
و جواب یاد کردیم اما نشان آنکه خون با صفرا باشد آنست که سخت خارش کند
و زود آنها بیرون آید و زرد آب ازها بیرون آید و حد قدح بسیار داشته باشد
و آنچه خون با صفرا احتراق یافته باشد بسیار خارش کند و کم دانه بیرون آید
و زرد آب ندهد و اگر دهد اندک و پوست چون سبوس میدهد بر رنگ سیاه
و آنچه خون با بلغم احتراق یافته نشانش آنست که پوستان سیاه و غلیظ
باشد و آنکه بزرگ و اندک و پر آب و سفید رنگ باشد و نیز بر موضعی پیدا
شود چون دست و پا و گردن و در دو پشت بینی و یک دیگر دو تن بر خصیه ها
که بیا خصیه و مقعد باشد پیدا شود و این نوع را خارش سخت باشد خاصه
در تابستان و شب چنانکه صاحب این مرض از خود بی خبر گردد از خارش و
نباشد که صاحب سایل است میفرماید که یک نوع قوبا باشد که مثل فلوس بر پوست
از آن بر خیزد چون فلوس ماهی و این نوع قوبا کم واقع شود **شرط سی و هشتم
از مقاله** در شناختن جذام و اسباب و علامات آن بدانکه جذام منی باشد و سودا
و انرا سرطان عام گویند از برای آنکه چون در یک عضو پیدا شود سرطان شود

اما مرضهای صلب چون سرقد و اگر سودا از رقیق خورده باشد و سبب آن مزاج گرم و خشک باشد
کبد او سبب بطریق رگها در همه بدن پراکنده شود و سبب سوء مزاج جگر از غذاهای
سودائی و بلغمی غلیظ تولد کند پس بسته شدن مسام و ترک بشره مدد کند و اگر سودا
بظاهر بدن کند مندفع شود بهق و کلف و غش و قوبا تولد کند و هم چنانکه سرطان
و جذام بیک نام باشد جذام و سرطان هم نزدیک باشد و نیز از تباهی هوا تولد کند و تولد
فرزند نطفه در ایام حیض از برای آنکه صاحب ذخیره میگوید که از مجاورت مجذوم
و میراث نیز پیدا شود و این هر دو سبب مادرزاد باشد از برای آنکه این علت نطفه
کند جذام را داء الاسد نیز گویند از بهر آنکه چهره مجذوم چون شیر سفید میشود و
نیز گویند که این علت پیش را واقع شود و آنچه با صفرا آمیخته باشد سوزش اندرون
بیشتر داشته باشد و زود ریش شود و زود نیک شود جذام که از ثقل خون باشد
سلیم تر باشد و اعراضش کمتر باشد و آنچه از سودای سوخته باشد اعراضش هم چون
صفرائی بود و لیکن علاجش دشوار باشد و علت جذام مزاج اصلی باشد که آن
گرم و تر باشد بلکه مزاج قوت دهد که آن سرد و خشک باشد و اندام ها را تباه
میکند تا با عضاء رئیسه رسد و چون بجگر رسد هلاک کند اما علامات پانزده باشد
یکی سرخی رنگ روی و چشم و اطراف سیاه شدن دوم تنگی نفس و درشتی حلق
که آنرا ذی الحج گویند و گرفتن آواز که آنرا غنه گویند سیم عطسه بسیار چهارم
بسته شدن بینی و کند بینی پنجم باریک شدن و اندک موی ششم عرق بسیار آمدن
از روی و سینه هفتم گند عرق و نفس پیدا شدن هشتم بدخوئی و تجوی نهم
کم شدن در خواب دهم شکافته شدن ناخن یازدهم زشت شدن دوازدهم
بزرگ شدن لب سیزدهم نبض ضعیف خطی چهاردهم ورم شدن خون در مفاصل
و بزرگ شدن آن پانزدهم آنکه چون رگ بزنند در میان خون او چون چیزها
دانه دانه پیدا شود **شرط سی و نهم از مقاله پنجم** در شناختن برص و اسباب و

علامات

علامات آن بدانکه برص سفید شدن جزوی از اعضاء باشد یا خود همه را و سبب این
یا از جگر باشد و ضعف قوت مغیره که لازم جگر باشد چنانکه در سوال و جواب یاد
کردیم که نتواند غذا را بدن ساختن و بدان سبب که نتواند عضو را بپرورد
و آن عضو ضعیف ماند و نیز بر آن عضو سوء مزاج سرد غالب باشد و خون
آن بدان عضو و سبب باشد یکی عضو را مهیا باید دوم که از جگر ما تمام
باشد و سبب جراحت کردن نیز آن عضو ضعیف شود پس بدانکه این شخص
دلیل آن باشد که عضو در برص قوی باشد و نشان برص قوی آن باشد که
چون سوزن بدان عضو زنی خون برنیاید و موی بروید و اگر موی برآید سفید
برآید و من شخصی را دیدم که هر عضو او که بخاریدند سفید شدی و برص شدی
شرط چهلم از مقاله پنجم در شناختن بهق سفید و سبب و علامات آن بدانکه
خلط بهق از برص رقیق تر باشد و لیکن در این حال چند باشد که در رو باشد از
آن جمله یکی آن باشد که قوت دافعه در این قوی تر باشد که بر ماده غلبه کند
و زود ماده را بسطح بدن فرستد و حال دیگر آنکه ماده رقیق تر باشد و نیز
گفته اند که ماده این تر تر باشد که رطوبات محترق و بهق سه نوع باشد
یکی از صفرای سوخته و نشانش آن باشد که رنگش زرد باشد و آن نوع
در مردم سیاه پوست بیشتر ظاهر شود و دوم سیاه رنگ باشد سیم از بلغم
محترق رقیق باشد و علامت آن آن باشد که خالی چند سفید پیدا شود و
شکلش گرد باشد و موی که بر آن برآید بر رنگ خال خود شود و چون سوزن
زنند خون برآید و بیشتر بر گردن برآید **شرط چهل و یکم از مقاله پنجم** در شناختن
بهق سیاه بدانکه هم چنانکه در بهق سفید گفتیم در اسباب آن این نیز چنان
باشد و سبب آن از مزاج سودا باشد که با خون بیامیزد و علامت آن آن باشد
که چون خالها بر بدن شود سیاه باشد و این را بهق برص سیاه نیز گویند و اندک

افزون زیاده شود **شرح چهل و دوم از مقاله** در شناختن بادشنام و اسباب و علامات
آن بدانکه بادشنام دانه چند باشد که بر روی پیدا شود و سرخ و خورد باشد و
سخ باشد و بیشتر در پشت بینی و رخساره پیدا شود و در رخساره بیشتر باشد و سبب
آن از بلغم شور باشد که بخارات بیرون رود و این حال پیدا شود **شرح چهل و
سیم از مقاله پنجم** بدانکه در شناختن برش و کلف و شبلاکه گفته میشود [illegible]
نار باشد یا آنکه پیدا شود و کلفها از یکجنس باشد و بیشتر در روی پیدا شود و
سبب کلفها از خون باشد سوخته و بخارات اخلاط سودائی و نشانش آن بود
که داغ در پشت بینی داشته باشد و نور و بیشتر این نشان بر روی و چند گاه [illegible] پیدا
شود و بنوز کسانی را که تب ربع پیدا شود و آنرا سبب [illegible] خون سودای
باشد سرد کما از افواه رکهای [illegible] مختفی شود در زیر پوست و
شکلشان کود باشد چنانکه خال بعضی سیاه و انرا خیلان گویند و بعضی زرد
و انرا [illegible] گویند و سبب خال هم از خلط سودائی باشد و [illegible] و لهوق
باشد کما [illegible] امراض یا درشتی باشد و لهوق بی درشتی **شرح چهل و هفتم
از مقاله پنجم** در شناختن قرحه بدانکه قرحه ان جراحت یا زخم را گویند که
ریم کند و ان ابتدای قرحه گویند **شرح چهل و نهم از مقاله پنجم** در شناختن
ریم [illegible] و ریم [illegible] بدانکه [illegible] را گویند کما [illegible] ریم [illegible]
باشد و [illegible] سطح [illegible] باشد معتدل [illegible] هر دو باشد اما
سبب پیدا شدن ریم آن باشد که بهر اعضای تمام غذا رسد و قوت هاضمه
نداشته باشد و غذا موقوف شود و متعفن گردد و ریم شود و فضلات
از عضوی که [illegible] باشد میل به عضو کند [illegible] احتیاج و هم چنین
عضو از عضو [illegible] و بعضو دیگر [illegible] عضو [illegible] قوت
هضم نباشد [illegible] میشود و ریم میشود و از بوی عضو [illegible] غلیظ

باشد

باشد انرا قیح گویند و مده نیز گویند و انچه دقیقتر باشد صدید گویند و انچه
دقیق باشد و کدر جراحت بدن را انرا وسخ گویند **شرح چهل و نهم از مقاله پنجم**
در شناختن مرضهایی که در عضو پیدا شود چون گوش و دهان و بینی
و مقعد و اسباب و علامات آن انچه تعلق به فن جراحی دارد و ذکر امراض
عین نکردیم از برای کاردی چند اول انکه کحالی کار نازک باشد و جراحان
مرهم دلیر نباشند نباید که در چشم دلیری کنند شد دیگر اعضاها
و خطائی واقع شود دیگر انکه در کحالی کتب ساختند چون تذکره و نور
العیون و ترکیب العین و [illegible] در امراض بصر و بنده نیز از رسالهٔ نوریه
و مصباح العیون نوشتم و شفاء العیون نیز باشد و این جمله بود از بهر
بحث در کحالی کتب [illegible] بود مگر از هر کتب طب چیزی بیرون می آوردند
جامع بود کار و بیان عمل [illegible] این کتاب بسیار میشد پس بدین
سببها که یاد کردم فن کحالی را در این کتاب یاد نکردم در شناختن مرضهای گوش
و اسباب و علامات آن بدانکه درد گوش یا خارجی باشد یا داخلی اما انچه
خارجی باشد دو نوع باشد یا از خوردن غذاهای بد یا میوه های نادر یا
از خلط باشد و انچه از خلط باشد یا از خون یا از بلغم یا از صفرا یا از
سودا باشد و علامات آن آن باشد که گاهی درد کند گاهی درد نکند و درد
گوش را آوازهای گوناگون میشنود و نیز باشد که [illegible] باشد
اما انچه [illegible] باشد آن علامتش آن باشد که در وقت درد گوش
سرخی در [illegible] و میسوزد و تشنگی داشته باشد و اکر [illegible]
باشد چون تدبیر گرم کند راحت یابد اما انچه از خارج باشد گرم باشد
و سبب آن باشد که در آفتاب راه رفته باشد یا [illegible] باشد [illegible]
آنکه آن باشد که دهان خشکی کند و چون آب سرد [illegible]

تدبیر سرد کنند اما انچه از رسیدن آب گرم باشد نشانش آنست که [illegible]
سبک بیند ولی تب و درد سر باشد در قفای سر [illegible] **شرح پنجاهم از
مقاله** در شناختن درد گوش که بشرکت معده باشد نشانش آن بود
که [illegible] معده باشد ولی با اشتها باشد و چون غذا بخورد درد زیاده شود
اما انچه از فضول سر باشد کما از دماغ در گوش ریزد علامتش آن باشد
که در گوش آوازها چون آواز آب و باد میشنود و گوش گران باشد و سر
اما درد گوش کما از هوای سرد باشد علامتش آن باشد که درد [illegible]
و [illegible] که چیزی در گوش دارد و میجنبد یا [illegible] که چیزی در گوش
افکنده اند اما نشان درد گوش کما از آب سرد باشد آن باشد که درد گوش
باشد و [illegible] درد پس [illegible] در گوش کما از سبب سوء مزاج گرم باشد
بی ماده علامتش آن باشد که سر و گوش گرم باشد ولی سبکی باشد و از هوا
در گوش راحت یافتن از هواهای خنک و انچه از سوء مزاج سرد باشد ضد
این باشد اما درد گوش کما از ورم باشد یا از درون باشد یا از بیرون انچه
از اندرون باشد علامتش آنست که درد سخت باشد و [illegible] و آوازها در
گوش و [illegible] چشم [illegible] باشد و خطر [illegible] دارد اما انچه
از بیرون باشد ورم ظاهر دارد اما انچه از رطوبت بود سرد و علامات آن
بود که [illegible] داشته باشد بی درد **شرح پنجاه و یکم از مقاله پنجم** در شناختن
ریش گوش و اسباب و علامات آن بدانکه سبب ریش یا از آماس باشد یا از ریم
که ریش شود و علامتش آن باشد که ریم بیاید و چون ریم باز ایستد درد
کند و کوفت پیدا کند و خالی از خارش نباشد و رنگ بانواع باشد گاه سفید
و غلیظ باشد و گاه رقیق و سفید و گاه سبز باشد و گاه زرد باشد و نیز
باشد کما از عفونت کرم باشد و علامات آن ظاهر شود **شرح پنجاه و دوم از مقاله**

در شناختن

در شناختن سبب کری بدانکه چند نوع میباشد یکی مادرزاد و علاج ندارد یکی
دیگر از سبب [illegible] کما از پیری و رنج رسد و ان نیز علاج ندارد یکی دیگر از
سبب رنج گرم پیدا شود چون حصبه و آبله و سرسامات و مثل اینها و اینها
علاج دارد اما دشوار انچه گفته باشد ما نیز یاد کنیم **شرح پنجاه و سیم از مقاله**
در شناختن باسالیم یعنی گوشت زیاد که در گوش پیدا شود بدانکه پیدا
شدن گوشت زیاده از فضله [illegible] پیدا شود و توته و ثولول و بواسیر
نیز هم از این جنس باشد و علامات ظاهر باشد که یاد کنیم **شرح پنجاه و چهارم
از مقاله** در شناختن طنین و دوی بدانکه طنین آواز بود که در گوش پیدا
شود چون آواز طاس و [illegible] و سبب آن یا از بادی باشد غلیظ یا از خلطی
باشد از اخلاط و علامات انکه از باد باشد آنست که سر و گوش گران
باشد و آواز پیوسته باشد **شرح پنجاه و پنجم از مقاله** در شناختن انچه
در گوش [illegible] بدانکه [illegible] از گوش یا بسبب [illegible] باشد که از
کرم واقع شود یا از [illegible] باشد که از [illegible] شده باشد یا از [illegible]
[illegible] باشد و این اسباب همه ظاهر باشد **شرح پنجاه و ششم
از مقاله** در شناختن انکسار گوش و اسباب و علامات آن بدانکه انکسار
شکستگی گوش را گویند و سبب آن از خارج باشد یا از داخل اما انچه از
خارج باشد یا از ضربی باشد که بگوش رسیده باشد یا از سرمای سخت
باشد که بگوش رسد اما انچه از داخل باشد آنست که خلطی غلیظ غالب شود
و چون بگوش [illegible] شود گوش را از حال طبیعی خود بگرداند و شکسته شود
شرح پنجاه و هفتم از مقاله در شناختن انقلاع گوش و اسباب و علامات
انقلاع گوش جوشیدن گوش باشد و سبب آن از ماده [illegible] باشد که
در گوش ریزد یا از غایت پری گوش را ریش سازد و علامتش آن باشد

که عود شی و حرارتی باشد و صاحب این مرض بی طاقت شود و گاه گاه که سوزش
کند از هوای خشک راحت یابد **شرط پنجاه و هشتم از مقاله** در شناختن ورم
گوش را اسباب و علامات بدانکه ورم بیشتری خاطر را در داکو حل برانگیزد
کند و سبب آن یا از خون باشد یا از بلغم یا از صفرا یا از سودا اگر خونی باشد
علامات آن آن باشد که ورم را رنگ سرخ باشد و درد باشد خاصه اگر مردم
جوان باشند و فصل سال بهار باشد و اگر صفراوی باشد دلیل آنکه درد
خلیدن باشد و رنگ زرد باشد خاصه اگر فصل تابستان باشد و مردم ضعیف
باشند و تشنگی و کم اشتهای طعام و تلخی دهان و اگر بلغمی باشد گرانی و درد را
و سفیدی رنگ و اگر سوداوی باشد بر کبودی رنگ و ترچه بجای آن و انوک درد
و این نوع ماده دلی باد و نیز صلب باشد **شرط پنجاه و نهم از مقاله** در شناختن شور
گوش را نیز چند باشد خون و کرم در گوش پیدا شود و سبب آن فضله بود که
باشد که در گوش رسید و نیز گاه خارش کند و گاه سوزش **شرط شصتم از مقاله**
در شناختن بواسیر گوش را اسباب و علامات آن بدانکه در مقعد و در لب و
در گوش و در بینی این بواسیر پیدا شود و هر یک را در موضع خود یاد خواهیم کرد
چنانکه رسم باشد اما این بواسیر را سبب خون سوداوی باشد و شکل آن مثل
مانند سر باشد و باشد که خون روان باشد که هیچ از وی نرود **شرط شصت
و یکم از مقاله پنجم** در شناختن رعاف را اسباب و علامات آن بدانکه رعاف خون
رفتن باشد از بینی یا از بحرانی باشد یا از گشاده شدن سر رگی که در
زیر بطون دماغ باشد یا از سبب دردسر باشد و باشد که از سبب ضربی
باشد و نیز از سبب گزیدن حیوان زهرناک نیز باشد **شرط شصت و دوم
از مقاله** در شناختن بثور و قروح بینی بدانکه در بینی شود بواسیر و نیز
باشد که سخت باشد و باشد که نرم باشد و تری و سختی آن از غلظت و رقت

ماده باشد و سبب آن از فضله باشد که از دماغ فرود آید همراه نفس و سبب
هیچ باشد و باشد نیز که از فضله بینی بالا در طبقه کام دیده و از آن سبب
آفات گوفته شود و بینا دکسی را دیدم در قریه ورد را آب گون ور بخارا شخصی را
دیدم که در طبقه کام وی ورم سخت بود و گاهی گشاده شدی و از آن قریب
دو من خون ریختی و باز بسته شدی و این از مرایای آن گفتم که چون دستکاری بعای
بینی کنی اول انگشت بکام در کنی اگر فرود آمده باشد اما اگر فرو رفته باشد آن
سؤالکی که هر گز خون از کام یا بینی فرو آید تا بنا گوید که خون بی آلت
دستکاری نباید کرد که خطر بسیار دارد که چون آن خون بگشاید نوبت
نبت تا هلاک شود و اگر گوید خون نیز دود دستکاری نباید کرد چنانکه
یاد کنیم **شرط شصت و سیم از مقاله** در شناختن ورم زبان را اسباب
و علامات آن بدانکه آماسی که در زبان پیدا شود یا از خون یا از صفرا یا از
بلغم یا از سودا شود اما علامت آماس خونی زبان آن باشد که بار درد و تمدد
باشد و لعاب در دهان کم باشد و علامت صفراوی آن باشد که در زبان میل
بزردی کند و دهان خشکی کند و درد خلیدن داشته باشد و درد اندک
و گرانی داشته باشد و علامت سوداوی آن باشد که ورم صلب باشد
و رنگ آن کبود یا سیاه باشد و دهان خشکی کند و پوست زبان خشک باشد **شرط
شصت و چهارم از مقاله** در شناختن ثقل زبان بدانکه گرانی زبان
از سبب تشنج نباشد و آن را تشنج استرخائی گویند و نیز بسبب فالج
واقع شود و نیز بسبب غش و وی واقع شود و نیز باشد که بسبب دردسر
و یا ضربی که بر سر واقع شود پیدا گردد اما علامت تشنج امتلائی آن
باشد که زبان کشیده شود و دایم دهان پر آب شود و علامت تشنج استفراغی
آن باشد که آب در دهن اندک باشد بلکه زبان خشک شود و علامت

اندک از بسیار بها پیدا شود در یک بار آن باشد و آنکه بسبب ورم و غده باشد دیگر
باشد با این مرض و علامت ظاهر باشد و آنچه بسبب فالج و ضربت که بر
ظاهر باشد **شرط شصت و پنجم از مقاله پنجم** در شناختن عظیم اللسان بدانکه
بزرگ شدن زبان در دهان باشد و این مرض را دلع گویند و از جنس
هیچ باشد و سبب آن از چهار سبب خلط تواند بود و علامت هر یک چنانکه
در دیگر امراض معلوم کرده شد **شرط شصت و ششم از مقاله** در شناختن
ضفدع را اسباب و علامات آن بدانکه ضفدع نوعی ورم باشد که در زیر زبان
پیدا شود و هم چون غده سخت باشد و باشد که سرخ باشد و باشد که کبود
باشد و تیره ی سیاه و مطلق نام ضفدع باشد یعنی وزغ و نیز بک میگویند
شرط شصت و هفتم از مقاله در شناختن شقاق زبان را اسباب و علامات آن
بدانکه طرقیدن زبان از خلطی نیز باشد و علامات آن ظاهر باشد و نیز سوختن
زبان از خلطی و خارش زبان هم از این جنس باشد **شرط شصت و هشتم
از مقاله پنجم** در شناختن تقشر اللسان را اسباب و علامات آن بدانکه پوست
پاره شدن اندر زبان و کام از سبب بخارهای تیز باشد که کتیده از بدن
بر خیزد و سوی کام و زبان بر آید **شرط شصت و نهم از مقاله** در شناختن قلاع
را اسباب و علامات آن بدانکه ریشهای دهان را و خراشیدن دهان را قلاع
گویند و سبب آن یا از خون تیز باشد یا از خونی باشد که با بلغم آمیخته باشد
و سبب آن آن باشد که در سؤال و جواب گفتیم و نیز باشد که از سوداوی
باشد و برنگ سرخ باشد و نیز در بینی و دیگر اعضا پیدا شود و در مذهب
صاحب سائل آنست که آن قوبا که در بینی و خصیه و مقعد پیدا شود از جنس قلاع
باشد اما آنچه بر ظاهر بدن پیدا شود قوبا باشد و آنچه در دهان پیدا شود
او را قلاع گویند اما قلاع از سوزش و سرخی خالی نباشد چنانکه صاحب این

مرض بیقرار باشد و این نوع از بلغم شور باشد **شرط هفتادم از مقاله** در شناختن
ورم حلق و سبب و علامت آن بدانکه در کام آماسی پیدا شود و سبب آن آن
باشد که خون تیز در او موضع ریزد و علامت آن آن باشد که درد و سرخی باشد
شرط هفتاد و یکم از مقاله در شناختن اکلة الفم را اسباب و علامات آن بدانکه
خوره در دهان پیدا شود برنگ سیاه و درد کم کند اما سوزش و تلواسه داشته
باشد و درد را از سر نوش بسیار باشد و باشد که آماس بسیار داشته
باشد و باشد که بی آماس باشد و باشد که با سوزش و درد باشد و تشنگی
و بیقراری **شرط هفتاد و دوم از مقاله** در شناختن امراض شفه بدانکه در لب
چند بیماری پیدا میشود که تعلق بجراحی دارد یکی را بیاض شفه گویند یعنی سفیدی
لب و باشد که سفیدی پوست بر خیزد و هر چه رنگ دیگر در رنگ لب باشد پیدا
دلالت از اعضای رئیسه کند اما سفیدی لب از فساد رطوبت بد باشد که
در لب جمع شود و نقصان حرارت که از اعضای رئیسه باشد و اگر پوست باز
کند دلالت بر خشکی کند **شرط هفتاد و سیم از مقاله پنجم** در شناختن تشنج
شفه را اسباب و علامات آن بدانکه اختلاج لب آن باشد که بی اختیار لب بجهد و سبب
آن باد باشد یا از عصب که پیوسته بدان جای باشد و بیشتر معده باشد و
علامت آن آن باشد که چون بیدار شود از رحمت بیشتر باشد و چون گرسنه
باشد کمتر باشد و نشان آن آنست که از باد باشد که گاه بیشتر باشد و گاه
کمتر و علامت آن از رطوبت دماغ باشد که بعصب دیگر آن باشد که دایم باشد
و درد دماغ گران باشد و نیز دیگر دماغ گران باشد **شرط هفتاد و چهارم از
مقاله پنجم** در شناختن بواسیر شفه را اسباب و علامات آن بدانکه هم چنانکه در
گوش و بینی بواسیر باشد در لب و مقعد نیز باشد و شقاق در شهر و در
در دم نیز پیدا شد و تو سر نیز پیدا شد اما علامات بواسیر لبان باشد که

که چیزی زیاده از لب بنماید از اندرون بیشتر و در بیرون بیشتر باشد وازان
رطوبتی بیرون می‌آید و باشد نیز که هیچ بیرون ننماید مثل یکدانه سپس و می‌آید
نوع نیز سبب آن خلط سودائی باشد شرط هفتاد و پنجم از مقاله در شناختن
احوال دندان بدانکه شیخ ابو علی علیه الرحمه چنین فرماید که دندان استخوانیست
ناحس که منابت وی رسته است که آن را دماغ رسته است واز این سبب
درد دارو خون زیاده را و حکه را و غدد فزاید در ناید و نیز جنبیدن و تحلیل
بود و نیز دلیل صفرا و سرخی دلیل خون و سپیدی را دلیل بلغم و سیاهی دلیل
سودا و عفونت و خورده شدن و در نه شدن و درد سخت و خارش و زنگ
آب و دراز شدن و باریک شدن و سبطی شدن و سوء مزاج کرم و سوء
مزاج سرد و سرد در دست و عاجز شدن در خلیدن و درد کردن از چیزها
کرم یا از چیزهای سرد و درشت شدن شرط هفتاد و ششم از مقاله پنجم
در شناختن درد دندان و اسباب و علامات آن بدانکه جراح باید که
تمام سرشناسی دندان را بداند کماینبغی خاصه کجا جراحان باشد بدانکه درد دندان
یا از سوء مزاج کرم یا از سوء مزاج سرد می‌باشد اما امتحان مزاج کرم باشد
علامتش آنست که چیزی کرم که بخورد درد زیاده شود و چون آب سرد در دهان
یکبود راحت یابد و نیز باشد که این درد بیخ دندان از اماس باشد که
در بیخ دندان باشد و باشد که بی آماس باشد و این نوع درد در شهرهای
کرم بیشتر باشد و مردم صفرائی مزاج را بیشتر باشد واز خوردن چیزها
و شیرینی بسیار بهم رسد شرط هفتاد و هفتم از مقاله پنجم در شناختن درد دندان
که از سوء مزاج سرد پیدا شود بدانکه درد دندان که از مزاج سرد پیدا شود علامتش
آن باشد که درد سخت نباشد و ضربان والتهاب نباشد و تغیر در آنکه نباشد
و بی کرانی باشد چون سر خورد درد و بیش کند و تا متصل باشد آنکه در دهان

شود و نیز باشد که چنانکه اماسی باشد که گاهی که چیزی بشکند و درد کند
نیز جنبیدن شرط هفتاد و هشتم از مقاله پنجم در شناختن درد دندان که از
باد باشد که از دماغ فرود آید و اسباب و علامات آن بدانکه باشد سبب غذای
غلیظ که خورده باشد دماغ ممتلی شود و از آن بخار دماغ صادر شود مطبوع اعضای
که مغز رش دندان باشد فرود آید و درد و تمددی پیدا شود و اسباب این
درد بادی کویند که درد آن گاهی بیشتر باشد و گاهی کمتر شرط هفتاد و نهم
از مقاله پنجم در شناختن کرم دندان که پیدا شود و اسباب و علامات آن بدانکه
دندان که محتاج به غذا باشد و ناگاه در دماغ رطوبتی متعفن پیدا شود و بطریق
اعضایی که مغز رش دندانست که فرود آید و آن رطوبت بجای غذای دندان
فرو رود هم چنانکه در میان وی کرم چند برف لطیف باشد و بکوبی عفونتی
از خود پیدا کند و کرم شود و سبب این همین مثال باشد و نیز کویند که
در عفونت زمین چون اول کفتیم که چشم و دندان محتاج به غذا باشند و
بسبب قبول غذا قبول عفونت هم کند و کرم شود و در این باب سخن بسیار است
اما مختصر کردیم شرط هشتادم از مقاله پنجم در شناختن ضرس و اسباب و علامات
آن ضرس کند در دندان را کویند و درشتی که در دندان پیدا شود و آن سبب
یا از خارج باشد یا از غیر خارج اما آنچه از خارج بهم رسد از خوردن چیزهای
قابض باشد چون ریباج و غوره و مثل آن اما آنچه از داخل است از سبب تلخی
ترش یا از سبب سودائی که بر سر معده جمع شود شرط هشتاد و یکم از مقاله
در شناختن ناکال شدن و سبب و علامات آن بدانکه خورده شدن دندان و سوراخ
شدن از سبب رطوبت باشد یا از سبب یبوست اما آنچه سبب رطوبت
باشد آنست که رطوبت بطوری که یاد کردیم فاسد شود و علامتش آن
باشد که دندان از سیاه و سفیدی اخلاط خود زیاده شود و دیر بی بزد و علامتش که

از خشکی باشد آنست که خورد تر شود و زود بشکند و تباه شود شرط هشتاد و دوم
از مقاله پنجم در شناختن صفرا و اسباب و علامات آن بدانکه صفرا چیزی کویند
که همچون دندان کاسه باشد واز بخار معده کرد دندان بچسبد شرط هشتاد
و سیم از مقاله پنجم در شناختن جنبیدن دندان و اسباب و علامات آن بدانکه
جنبیدن و باریک شدن دندان را سبب بسیار بود اما آنچه از آن سبب پیدا شود
بکویم چون در بدن رطوبت پیدا شود و معده را فاسد سازد و بخارات
در بیخ دندان رسد دندان سست شود تا آماس کند و نیز از کم یافتن غذا باشد
و علامات آن آن باشد که پوست بیخ دندان کم شود و دندان باریک شود و از ضعف
سر باشد که کوشت بیخ دندان از جای خود بکردد و از رنگ اصلی خود دندان
جنبیدن بکیرد و نیز باشد که خون از بیخ دندان بیاید شرط هشتاد و چهارم
از مقاله پنجم در شناختن بدالسن و اسباب و علامات آن بدانکه پیشتر
کفتیم که دندان را به غذا حاجت باشد کاه کم باید و کاه بیشتر و دندان میان
استخوان عضو باشد و هر کاه که استخوان غذا بیش یابد دندان محکم
شود و دندان نور کند و زیادتر شود از حال طبیعی خود باشد که دندان
بجنبد بس و دراز شود و نیز باشد که درد سخت کند و دراز شود شرط
هشتاد و پنجم از مقاله در شناختن حکه دندان و اسباب و علامات آن
بدانکه دندان ناگاه خارشی پیدا کند و سبب آن اخلاط مختلف باشد یا
خوردن چیزهایی که علامات آن پیدا شود شرط هشتاد و ششم از مقاله
در شناختن دهاب اللثه و علامات آن بدانکه آب رفتن از دندان آنست
که دایم جوهر دندان را آب در بیخ باشد و آن شقاق در او از آب دارد
و سبب آن از آن رفتن از خوردن چیزی کرم باشد یا آب سرد که بغایت
سرد باشد و علامات آن آن باشد که هم از این چیزها در زحمت باشد شرط

هشتاد و هفتم از مقاله پنجم در شناختن اورام اللثه و اسباب و علامات آن بدانکه
ورم بیخ دندان یا از خون باشد یا از بلغم اما امتحان خون باشد علامت آن سرخی
رنگ باشد و درد ناخن با و فصل بنایه و سرخ و عادت بیاید و شیرینی دهان
و سرخی چشم و علامت آنکه از بلغم باشد آنست که درد کم باشد و رطوبت
در دهان بسیار بود و سبب بسیار خوردن کوشت و شیرینی و شراب و رزه
داشتن و جوز و پسته و بادام و موبز نیز از بیخ دندان قوی و تا صورت واسطه
ورم زاید پیدا شود و علامت هر یک ظاهر بود شرط هشتاد و هشتم از مقاله
در شناختن ادرام لهات بدانکه ناگاه نزله از سر فرو آید و در لهات و لوزتین
ریزد و آماس کند و لهات بزرگ شود چنانکه دام اطباء در بند دارد و لهات
آن کوشت زیاده شود با ضم کام بیاید و اطباء آن را ملازه کویند اما لوزتین آن کوشت
زیاده باشد که بر دو طرف کوش باشد حلق دندان چون دو بادام از برای آن
کویند و سبب این نیز از فضلات زیادت دماغ باشد که فرود آید و علامت آن
آن باشد که هر دو طرف کوش از آن درد و بی درد آماس کند چنانکه آب در
نتوان فرو برد و این علت مغولی کویند و کوشتک نیز کویند تمام شد مقالت
پنجم از کتاب شرایط جراحی یمنادکی و بیرودی آغاز مقاله ششم از کتاب شرایط
جراحی و این مقاله سی و یک باشد شرط اول در شناختن امراض مقعد شرط
دویم در شناختن بواسیر شرط سیم در شناختن ثولول شرط چهارم در
شناختن مبی شرط پنجم در شناختن مقامی شرط ششم در شناختن
ثلی شرط هفتم در شناختن مدسی شرط هشتم در شناختن نواصیر شرط
نهم در شناختن ادرام مقعد شرط دهم در شناختن شقاق مقعد شرط
یازدهم در شناختن استرخا اسرخ شرط دوازدهم در شناختن خروج مقعد
شرط سیزدهم در شناختن حکه مقعد شرط چهاردهم در شناختن

نوبه شرط پانزدهم در شناختن ریشهای ذکر شرط شانزدهم در شناختن
اماس خایه شرط هفدهم در شناختن بادفتق شرط هجدهم در شناختن
مرض بیتا شرط نوزدهم در شناختن داء الثعلب وداء الحیه شرط بیستم در
شناختن دوالی شرط بیست و یکم در شناختن داء الفیل شرط بیست و دوم
در شناختن ناصور شرط بیست و سیم در شناختن ریش کهن شرط بیست و
چهارم در شناختن ریشها که سهل باشد به آسانی درست شرط بیست و
پنجم در شناختن آنکه چندین سبب باید تا قرحه درست شود شرط بیست و
ششم در شناختن اماس استسقا شرط بیست و هفتم در شناختن پیچ سوکه
شرط بیست و هشتم در شناختن هر نوع جراحت شرط بیست و نهم در شناختن
عصب شرط سی ام در شناختن احوال جراحتهای گوناگون شرط سی و یکم
در شناختن اصل جراحت جالینوس شرط اول از مقاله ششم در شناختن عددهای
مقعد و آن چهارده باشد اول بواسیر دوم ثولول سیم نوشهاد چهارم عینی پنجم
تعاجی ششم شقی هفتم عدسی هشتم نواصیر نهم اورام مقعد دهم شقاق
مقعد یازدهم استرخای مقعد دوازدهم خروج مقعد سیزدهم قروح مقعد
چهاردهم حکه مقعد شرط دوم از مقاله ششم در شناختن بواسیر و اسباب
و علامات آن بدانکه بواسیر زیادتی باشد که در مقعد برآید یا در بیرون مقعد
یا درون مقعد و شکل آن چون شکل دانه سپستان باشد یکسر یا دو سر
یکسر سطبر و از فضله سودا باشد که طبیعت خود دفع کند و مثل رگی که
در ده موضع پدید آید و طبیعت ماده این فضله در ده راست واقع شود و شکم
فاتحی کند انجا که زیر ناف باشد و بعضی بی آب بسیار خورد و زبانش سطبر
باشد و خون از جای برخیزد چشمش تاریکی و پایش سستی کند و تب بجا باشد
و اشتهای غذا کم داشته باشد و شهوت جماع نداشته باشد و باشد که از بول پس

خون ابر

خون آید و باشد که از شکم آید و وقت بیرون خون بواسیر و خون شکم آنست
که خون بواسیر یا در درد مقعد بود و سوزش و خارش و خون شکم تنها باشد
شرط سیم از مقاله ششم در شناختن ثولول و اسباب و علامات آن بدانکه ثولول
دانه چند باشد که از دست برآید و از دیگر اعضا هم برآید و آنرا در تازی
الثولول گویند و در خراسان بالو گویند و گوک نیز گویند و تگاله سوكل
آنرا اصل ماده از سودا باشد و یا درد باشد و یا درد نباشد و بیرون باشد
که از آن خون یا زرد آب آید و گاه باشد که خشک نباشد و سرش در هم شده
باشد مثل سر پای کسی مثل بیخ درخت شرط چهارم از مقاله در شناختن نوشهاد
اسباب و علامت آن بدانکه عینی خارشی باشد که در شرج و بیخ و مقعد افتد از
خون بلغم باشد و سرکنار و سرخ پیدا شود و چیزی چند چون دانه انگور باشد که
از اندرون برآید و باشد که از بیرون برآید و این چنان باشد که هرگاه
بر غایط نشیند و غایط بکنید و باشد که خون از آن آید و باشد که خون
نیاید و باشد که بیخ آن سطبر باشد و باشد که بیخ آن باریک باشد و آنکه
بیخ آن سطبر باشد بد تر و این مرض باشد و گاه باشد که از آن خون بسیار
آید و بعضی باشد که از آن زرد آب آید و بعضی باشد که هیچ نیاید شرط پنجم
از مقاله در شناختن تعاجی و اسباب و علامات آن بدانکه تعاجی علتی
بد تر از عینی باشد و در شکل مثل سیب باشد و بیخ بیشتر باشد چنانکه من
کسی را دیدم که در استاده از این علت داشت و هرگاه که بجماعت نشستی خشک
ماده را خود بودی تا غایط را خراشیدی و خون روان گشتی و این علت بیخ
نخست باشد و ماده این سرد تر باشد و اگر از این خون بگشاید سود دارد
و نیز توان کرد و خون این غلیظ و سیاه باشد و صاحب این مرض بسیار درد الم
باشد خاصه در وقت حاجت و باشد که درد داشته باشد که بی درد باشد

شرط ششم از مقاله ششم در شناختن طبقی و اسباب و علامات آن بدانکه در مقعد از
اندرون جوششی پیدا شود مانند دانهای گرسنه و سبب آن از صفرا باشد که از جگر بجای نرم
امعا فرود آید و گاهی سیخی از چون خارش کم کند سوزش پیدا شود و خالی از آمدن
خون نباشد و این مرض بیشتر مردم زرد رنگ و زن رنجوری را باشد و در شهرهای گرمسیر
بیشتر باشد و هم چنین این مردم را کوم زبره سرخ بسیار باشد خاصه در تابستان
شرط هفتم از مقاله ششم در شناختن عدسی و اسباب و علامات آن بدانکه عدسی
دانه چند باشد خرد در شکل مانند عدس و در شکل نیز هم چنان باشد و سبب آن از
خلط سودا باشد که بدان موضع پیدا شود و این علت با خارش بسیار باشد که همچون
بود و بعضی مردم حکما این علت پیدا شود چنانکه از سیطانی انگشت بخارد شرط هشتم
از مقاله ششم در شناختن نواصیر و اسباب و علامات آن بدانکه نواصیر جمع ناصور
باشد و جراحتی را که در مقعد و بر جانی و در بن ران آید این انواصیر گویند و گاه باشد
که وی را از بن بیرون آید و بیرون از اندرون یا بیرون برکنار مقعد برآید شرط نهم
از مقاله در شناختن اورام مقعد و اسباب و علامات آن بدانکه در مقعد ورمها پیدا
شود از صفرا یا از سودا یا از خون یا از بلغم و علامت هر یک معلوم باشد چنانکه در جای
دیگر باشد شرط دهم از مقاله ششم در شناختن شقاق و اسباب و علامات آن
بدانکه شقاق طرف تیدن کنار مقعد باشد و سبب آن از خشکی باشد و خون از وی یعنی
بیرون بگشاید چنانکه صاحب این مرض چون بحاجت نشیند در حال دفع بول از
خون سرخ غلیظ از هر طرف مقعد او بیرون آید یا همچون تیرک زنند از یکطرف چنانکه
اگر با غایط بیخته شود هم چنین بریکطرف غایط باشد و گاهی که خشکی بر طبیعت غالب
شود این زحمت بیشتر شود و چون نرم تر باشد خون کمتر باشد و غذاهای سودائی
زیان دارد چون نمک و بادنجان و بعضی شرط یازدهم از مقاله ششم در شناختن
استرخای شرج اسباب و علامات آن بدانکه استرخای شرج آن باشد که بخواستن کی

تا گاه

تا گاه بادی جدا شود تا غایط بی کس جدا شود سبب آن از صرعی باشد که بر مقعد وارد
یا از جای بیفتد یا از سبب قطع بواسیر یا از جراحت و نقصان که بعضله مقعد رسد یا از
رطوبتی سرد غلیظ که بر مقعد و اعضا و آن غالب شود شرط دوازدهم از مقاله
ششم در شناختن خروج مقعد و اسباب و علامات آن بدانکه خروج بیرون آمدن
مقعد باشد و سبب آن یا از وجع باشد که بدو رسد یا از بسیاری رطوبت
غلیظ باشد و کودکان و پیران را بسیار واقع شود و علامت آن ظاهر باشد که بیرون
بیرون آید شرط سیزدهم از مقاله ششم در شناختن حکه و اسباب و علامات
آن بدانکه حکه خارش مقعد باشد و سبب آن یا از خلطی شور باشد یا از کرم یا
از بادی باشد که از کرده در مقعد تنگ باشد و نیز بگنجد آن باشد که جماع یا
بسیار کرده باشند و علامت همه بگنجد خارش باشد شرط چهاردهم از مقاله
ششم در شناختن توسر و اسباب و علامات آن بدانکه توسر گوشت پاره سرخ
باشد یا سیاه مثل دانه توت که گوشت و این توت و سبب آن باشد که خون از آن بیاید
و گاه باشد که وزن آن با بدو آن از خون باشد سودائی و باید بیخ آن باریک باشد و درد و علل
اسبابی تر باشد و اگر بیفتد این باشد مشکل است شرط پانزدهم از مقاله ششم
در شناختن ریشهای ذکر و خصیه و اسباب و علامات آن بدانکه ذکر و خصیه عضوهای
نازک اند از ریش ذکر یا از خلط تیز باشد یا از جماع کردن با نا پاکان و زنان حایض چنانکه
از اول بثره چند خرد پیدا شود و از نعت نیز و آنگاه از بیرون آید و بادام کرد و
پوست اماس کند و هر روز زیاده میشود و نیز باشد که درد ازان چنانکه پیدا شود
که در جراحت باشد و جماع شرط شانزدهم از مقاله ششم در شناختن اماس
خصیه بدانکه خصیه که اماس کند سرخ شود و درد کند و این اماس از خون باشد
یا از صفرا یا از بلغم یا از سودا یا از ریح و نشان این همه از هوس آنست که درنگش
سرخ باشد و درد شد سخت و باشد که تب بادی یاد شود و باشد که بی تب باشد

اما علامات صفرا باشد نشانش آنست که بر میگردد در تن تیز ... و با سوزش باشد و رنگش
چنان سرخ نباشد که رنگ خون باشد و تن بیاماسد [illegible] و تشنگی باشد اما
نشان آماس سودا باشد رنگ خایه سیاه یا کبود باشد و ورم سخت کند و درد کمتر
کند و کوچکی بسیار نداشته باشد اما آماس بلغم باشد که درد نداشته باشد و درد نکند
ولی گرانی دارد و نرم باشد اما آماس منی باشد از جماع کردن در یک پهلو یا فالج
در پشت خسبد و مفعول بر بالا بود و حرکت کند و در حالت انزال منی تمام بیرون
نیاید و نشان این آن باشد که ماسکه ... نرم سپید و سخت و باشد که درد
باشد و نشانش آنست که چون بول کند درد کند و چیزی چون باقلا یابد
در مثانه باشد شرط هفدهم از مقاله ششم در شناختن باد فتق و اسباب و
علامات آن بدانکه اسباب فتق بسیار است و فتق سه نوع باشد [illegible] و بادی
و [illegible] از [illegible] یا [illegible] از جای برمارد و [illegible]
کرد و تشریح یاد کردیم پاره شود چون [illegible]
ظاهر شود و از آنجا پاره [illegible]
[illegible] و [illegible]
باشد که از شقاق پاره شود و سوراخ ظاهر شود و در داب درکیسه
ریزد و نشانش آن باشد که هیچ [illegible] و درد [illegible] باشد چون
دست بر آن [illegible] باشد اما [illegible] چنان باشد که درد روی کیسه فرود آید و
گاهی سخت باشد و گاهی نرم و این چنان باشد که مثل بیضه شود اما این فتق چند
نام دارد یکی را فتق مراق البطن گویند و این فتق را قیلة الریح گویند از برای آنکه
در پرده شکم او پدید کرد [illegible] گویند و این بادی باشد [illegible] ناف گرد [illegible]
فتق الاربیه گویند و [illegible] باشد قیلة المعاء گویند شرط هیجدهم از
از مقاله ششم در شناختن مرض [illegible] و اسباب و علامات آن بدانکه

کرم شود و در پیله تن شود و پیش در پستان نشان [illegible] مادر کرده شود و [illegible]
پیدا شود و سر [illegible] در پستان شود و اکله در پستان شود و جمله این علت که یاد
کردیم همه را اسباب و علامات چنان باشد که در دیگر عضوها یاد کردیم و تن
بزرگ شدن پستان که از آفرینش باشد از سبب مزاج است که رطوبت بسیار
داشته باشد و گوشت بسیار [illegible] باشد و قبول کند شرط نوزدهم از
مقاله ششم در شناختن داء الثعلب و داء الحیه و اسباب و علامات آن بدانکه
این دو مرض را منسوب بدین دو حیوان کرده اند برای آنکه در بهار دو نام
موی کنانده و در تابستان [illegible] هر دو مرض آن باشد که ماده تباه در
مسام و بیخ موی گرد آید و غذاهای موضع از این ماده تباه شود اما داء الحیه را
بدین سبب گویند یکی آنکه از عضو چون مار پوست کند دوم آنکه شکل آن عضو
چون شکل مار شود و مار وقت که پوست بیفکند و این هر دو مرض را ماده از
هر جای خلط بود و علامتش آنکه هر چه از خون باشد بسرخی رنگ عضو را
از سود باشد بسیاهی رنگ عضو دلیل دیگر بر مزاج و فصل سال و سن مریض
باشد اما اسباب این مرض بر پس بیش باشد از برای آنکه موی بیشتر باشد
بیشتر باشد شرط بیستم از مقاله ششم در شناختن دوالی پای و اسباب
و علامات آن بدانکه دوالی گشاده شدن رگهای ساق پای باشد و سبب آن
یا از بسیاری خون باشد که میل بساق کند و این مرض بیشتر کسانی را واقع
شود که پیاده در راه دور روند و سیاحت کنند و در کوی خال پیاده روند
پای در آب سرد [illegible] این مرض پیدا شود و بیشتر این مرض از خون سودائی پیدا
شود و تن باشد که از خون بلغمی غلیظ پیدا شود و تن باشد که از [illegible]
[illegible] کرم پیدا شود که در بین این نوع خلط بد باشد و [illegible]
آید و این مرض شود و تن کسی باشد که سپرز پیدا کند و [illegible]

نقل کند و در ساق و در قدم ریزد و تن این دوالی بیشتر در شهر حمص پیدا شود و علامت
آن آن باشد که در کنار پای پیدا شود سطبر و سبز و پر خون شرط بیست و یکم
از مقاله ششم در شناختن داء الفیل و اسباب و علامات آن بدانکه این مرض آن
باشد که پای مردم مثل پای پیل شود سطبر و پر ماده و غلیظ و کثیف [illegible]
بیشتر از خلط سودا [illegible] و تن از بلغم غلیظ و رنگش یا سرخ باشد یا سیاه
یا سپید و سبب آن بسیاری ماده باشد و از ضعف عضو و حرکت سخت و [illegible]
که در دوالی گفتیم در این هم باشد اما در خارج عروق ماده این بیشتر باشد و
علامت این ظاهر شود شرط بیست و دوم از مقاله در شناختن ناصور و اسباب
و علامات آن بدانکه ناصور عبارت از ریشی باشد که غایر بود و لبهای جراحت سطبر
بود و کور و بر کوهاک سخت باشد و کبود باشد و در گوشت خانه کرده و تن
باشد که بعصب رسیده باشد یا باستخوان رسیده باشد و استخوان را
سیاه کرده باشد و ریم کند گاه تیز و گاه سپید و این صفت ناصور باشد و
همچنین سپیدان را باید ناصور در گوشت باشد و ذرداب از عصب آید
و ریم زرد و سیاه نشان کند مگر استخوان باشد شرط بیست و سیم از مقاله
ششم در شناختن و اسباب و علامات آن بدانکه [illegible] از ناسور است که
آنرا [illegible] خوانند و نشان آن آن باشد که پیشتر در ناسور یاد کردیم اما این غایر بود و در
اندرون سوراخ بسیار باشد و [illegible] و این را بعضی اطبا [illegible] گویند شرط بیست و چهارم
از مقاله ششم در شناختن ریشها که بعضی را نهایت تا استخوان باشد و ریشها که نهایت
بعضی عصب باشد و نهایت بعضی بر رباط باشد و نهایت بعضی تا گوشت باشد و
نهایت بعضی تا سر پای نازک باشد اما بدانکه سر جراحت که با استخوان رسیده باشد
هر چند از آن آید رقیق باشد و بو ناک و در میل داشته باشد و هر جراحت که نهایت
آن بعصب رسیده سخت درد کند و از آن زرداب آید و هر جراحت که نهایت آن

بر رباط رسیده باشد از آن میل بسپیدی باشد و جراحتی که نهایت آن برگ رسیده باشد
از آن خون یا کرم و اشق آید و از جراحتی که تا بگوشت رسیده سپید غلیظ آید نهایت آن بگوشت
رسیده باشد اما هر ناسور که در دو ماه در دو هفته نا بکردد اکر تا عصبی دروی
باشد تا بیک دو ماه شود علاجش آسان تر باشد شرط بیست و پنجم از مقاله ششم
در شناختن آنکه چند سبب باید تا قرحه دشوار شود اما جراح باید که از بیم تا بیب
فراموش نکند تا علاج کردن آن آسان تر باشد و در کار تمام تدبیر آنکه بیشتر سبب
باید که مانع بود علاج قرحه را یکی سوء مزاج تر دوم رطوبت بسیار سیم چون
بسیار جراحت تر دیگر عضوی که از آن این چنین هاتولد کند پنجم عضو نازک
که تا او را درمان کرد ششم نازک که تا علاج نتوانی کرد و طاقت علاج ندارد
باشد شرط بیست و ششم از مقاله ششم در شناختن اما من استخوان بدانکه درد
استخوان مرضها پیدا شود چون فساد مزاج و [illegible] و انکسار و خلع و عفونت
و تفرق و تفتت از جمله یکی دیگر باشد که جراح باید که از او بشناسد شرط
بیست و هفتم از مقاله در شناختن هر نوع ریش بدانکه ریشها بعضی بالا ماس باشد
و بعضی بادرد بود و بعضی بی درد و بعضی صلب و بعضی نرم و بعضی پاکیزه و بعضی
آلوده بود و بعضی همرنگ تن بود و بعضی مخالف رنگ تن و بعضی کرم بود و بعضی
سرد و بعضی سخت سرخ بود و بعضی سرخ نبود و بعضی عمیق باشد و بعضی عمیق نباشد
و بعضی را کال بعد باشد و انرا بتازی القروح الساعیه گویند و متاکله نیز گویند
و فرق میان متاکل و ساعیه آن باشد که متاکل فرسب و عفونت باشد و ساعیه
با تب و عفونت باشد و نشان ریشها سرد آن باشد که فرو درد و بی سوزش باشد
و لی فارشاین بیرون باشد و نشان ریشهای گرم آن باشد که سرخ و با سوزش
گرم باشد و با خارش باشد و سرش زود ریش شود و زود بهتر شود و نشان
ریشهای صلب آن باشد که رنگ بسیاهی یا سبزی یا رصاصی گراید و اعضا رنگ

آن سیاه باشد یا کبود یا بنفش ازو سبب باشد یکی تباهی جگر باشد تباهی عضوی
دیگر باشد اما اینجا از تباهی جگر باشد فی الجمله یا نشانی که از جگر خبر دهد باشد
اما اینجا از بیانی نشانها که گفتیم و هر ریش که بعضو شریف نزدیک باشد خطر دارد
از اختلاط عقل و هلاکت و نیز گاهی که آماسی ظاهر شود باز کردن چندانکه تواند
سر کند و اگر نزدیک بود بدین طرفها بیم رسیدن بود و هلاک و اگر نزدیک بدان
بود هم بیم بود و اگر در پهلو بود به پهلو رسد و آماس خبیث شود و اگر بر سینه
ریش بود آماس شود که خون بود و در پشتهای بود در سینه شود از دو سبب
یکی آنکه ضماد اصلی آن سرد و خشک باشد دوم که خون در بدن از ایشان تنک
باشد شرط بیست و هشتم از مقاله ششم در شناختن [illegible] بود که از نرمی
استخوانها باشد و سبب آن آن باشد که در استخوانها اخلاط ماده نفوذ کند
و عفونت پدید آید و خورده شود و وقت مبادا وجع مفاصل و ریح نتو که در استخوانها
واقع میشود شیخ میفرماید که قوی [illegible] بوده اند که از ریح نتو که تشنج همه اعضا
پیدا شود شیخ میفرماید که این قول نیست ولی ما بتجربه این قدر حاصل شد
هرگاه این زخم بدست پیدا شود و سستی از حرکت پیدا شود چنانکه قوت
نماند و علامت آن آن باشد که بندی از اعضا [illegible] شود و بند از دو رکند
پس سر گشاده کند و از [illegible] کند [illegible] آید و آن گوشت [illegible]
باشد و ورم داشته باشد و سست باشد پس از [illegible] سر دهد و باشد
که در جامه سر کند و باشد که یکسر کند و چون [illegible] کند سرکه در آورد [illegible]
شود و گاه گاه درد [illegible] کند و هم گوشت و هم استخوان از این مرض [illegible]
شرط بیست و نهم از مقاله در شناختن جراحت عصب و اسباب و علامات آن [illegible]
عصب عضوی حسی که حرکت باشد و چون جراحت بدان رسد [illegible]
زند و در دست شود اگر پس در پوست شود و بیم بود که در دماغ سرایت کند

و چون بجراحت عصب آب سرد رسد تشنج کند و اگر آب گرم رسد متعفن کند [illegible]
دانستن که عصب از عفونت پدید آید بدان بواسطه آنکه هر عصب از رطوبت باشد
و هیچ چیز که چنین باشد زود فرسوده شود و نیز جراحت عصب را [illegible]
دارد و من بتجربه بسیار کردم و چنین بود تا معلوم شد و نیز عصب را [illegible]
پیدا شود و ورم پیدا شود و ضعیف نیز شود و در همه حال اگر از طول شق شود
بر کنار عرض و در همه نوع [illegible] شدید است هرگاه که در جراحت عصب تب
و [illegible] و هذیان پیدا شود علامت بد باشد و تشنج نیز همچنین نشان دارد شرط
سی ام از مقاله ششم جراحتهای گوشتی که ده نوع باشد و هر یکی را تو بگویم
یکی آنکه اول آنکه بعصب رسیده باشد دوم آنکه ظاهر بباطن رود سیم آنکه
آماس پیدا شود چهارم آنکه گوشت کوفته شده باشد پنجم آنکه [illegible]
پیدا نشود ششم آنکه [illegible] گوشت [illegible] هفتم آنکه پهلوها و کنجها دارد
باشد هشتم [illegible] کرد بود نهم آنکه [illegible] شرط سی و یکم از مقا
در شناختن اختلاف جالینوس و بعضی حکما چنانکه گفته اند [illegible]
و پوست ملتحم نمیشود و جالینوس گوید که ملتحم میشود و از روی [illegible]
از بهر آنکه استخوان [illegible] بر یکطرف باشد [illegible] ملتحم نشود
و در این خلاف نیست و باشد که استخوان کودکان ملتحم شود و بدین قیاس میشود که
رگ و شریان که از استخوان نرمتر باشد ملتحم میشود و نیز پوست هرچند [illegible] شود
[illegible] پیدا شود [illegible] پوست بود و [illegible] و املس بود اغاد
مقاله هفتم این مقالت [illegible] شرط باشد شرط اول آنکه جراح عالم به نبض جراحات
باشد شرط دوم در شناختن نبض و اسباب آن شرط سیم در شناختن آنکه نبض
چگونه باید دید شرط چهارم در شناختن تغییر سبب [illegible] شرط پنجم در
شناختن تغییر سبب نبض از آماس شرط ششم در شناختن تغییر نبض از سبب

اوقات آماس شرط هفتم در شناختن نبض بسبب طعام و شراب شرط هشتم
در شناختن تغییر نبض بسبب اعراض نفسانی شرط اول از مقاله در شناختن
آنکه جراح را علم نبض باید آموخت و [illegible] جراحات باشد بدانکه [illegible]
مشغول شوم نظر کردم در کتب که هیچ چیزی دیگر باشد که جراح را [illegible]
مردم را از علم [illegible] انکه تمام فن جراحی تعلق بعلم تشریح دارد و علم تشریح
از برای دانستن [illegible] حرکت [illegible] که قوت فعل [illegible] روح باشد
و دانستن حال روح [illegible] پس بدین سبب واجب بود جراح را که علم
نبض بداند و گاه باشد که در [illegible] طبیبی دانا نباشد اگر جراح علم نبض بداند که
مقدار خون ازین کس برآرد و اگر [illegible] ضعیف باشد [illegible]
خطا واقع نشود و نیز علم نبض [illegible] باشد چنانکه بسیار زحمت باید کشید [illegible]
از معلوم کردن و اطبا [illegible] بسیار در این علم کردند و گویند که حقیقت این علم را
هنوز کسی ندانسته است [illegible] چندانکه جراح را [illegible] باشد یاد کنم
[illegible] اعتقاد باید تمام شود [illegible] اختصار کردم
[illegible] کفایت باشد شرط دوم از مقاله هفتم در شناختن علم نبض
و اسباب آن بدانکه تعریف چنان باشد که گفته اند نبض حرکتی است [illegible]
روح [illegible] حرکت و حرکت باشد و سکون آن حرکت که میل [illegible]
حرکت انقباض گویند و آن حرکت که میل بیرون [illegible] حرکت انبساط گویند
و هر حرکتی را سکونی لازم باشد و اسباب نبض [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اسباب ماسکه گویند نخست دل است [illegible] گویند دوم
قوت حیوانی باشد [illegible] فاعل گویند سیم [illegible] ماده و بیرون کردن
هوای [illegible] حاجت گویند سؤال
اسباب ذاتی و طبیعی را گفتی اسباب تغییر نبض چند باشد و هر یکی را چه نام

باشد جواب اسباب تغییر نبض سه باشد یکی اسباب باشد طبیعی و لازم و آنرا
اسباب طبیعت لازمه گویند و این [illegible] باشد و فصل
[illegible] باشد دوم اسبابی است طبیعی و این اسباب را [illegible]
گویند و این بیماریست و اعراض آن سیم اسبابی است میان این و آن و این را
اسباب متوسط بین اسباب طبیعت و غیر طبیعت گویند مانند طعام و شراب و
خواب و بیداری و حرکت و سکون [illegible]
و اعراض نفسانی چون شادی و غم و غیره و این را اسباب متوسط بین اسباب [illegible]
گویند شرط سیم در شناختن آنکه نبض چگونه باید دید بدانکه نگاه کردن نبض
چنان باید که [illegible] انگشت بنهد و انگشتان را باهم متصل باید داشت و انگشتها
سخت نباید نهاد و [illegible] نباید نهاد [illegible]
باشد و چندان نگاه باید داشت تا ده دوازده بار حرکت کند و باید دانست که [illegible]
و بیداری و حرکت و سکون [illegible] شرط چهارم از مقا
[illegible] شرط [illegible]
هفتم در شناختن اصول حرکت نبض [illegible]
آنکه خلط [illegible] است یکی خون [illegible] تعلق دارد [illegible]
باشد [illegible] باشد و [illegible]
و فصل [illegible] باشد و [illegible] گوشت [illegible] باشد [illegible]
باید کرد [illegible] خلط [illegible] صفرا باشد و [illegible]
چنان باشد که حرکت نبض [illegible] گفتیم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد و سخت باشد [illegible]
غذاهای [illegible] بسیار خورده باشد و فصل [illegible] باشد [illegible]
[illegible] نشود [illegible] اما آنکه خلط دیگر بلغم باشد و نبض [illegible]

بلغمی سطبر باشد و آهسته و نرم باشد و زنان و مردم سپید بود و مرطوب و کاهل
و غذاهای سرد و تر بسیار خورده باشند و میوه سرد نیز خورده باشند و این
کسی سرد و تر مزاج باشد و فصل سال زمستان باشد و اینکس را مفسد شاید فربود
دیگر خلط دیگر سودا باشد و مردم سودائی را نبض بادیک و آهسته باشد
و این مردم لاغر و نبت بسیاهی گراید و بیشتر این مردم ضعیف باشد و غذاهای
سودائی خورده باشند چون ماهی شور و گوشت گاو و عدس و باقلی
باشند اینها و دیگر بسیار خورده باشند و چون پیر اندک باشد فصل خزان شاید
فربود و فصل این مزاج خزان باشد شرط پنجم از مقاله هفتم در شناختن
تغیر نبض بسبب درد باشد و یا از بیماری و سختی درد باشد یا بسبب نزدیکی
عضو شریف باشد یا بسبب آنکه بر کوزنده باشد درد سخت باشد اینست که
نبض متواتر و سریع باشد و تیز باشد که نبض ضعیف باشد چون درد سخت باشد
و این در غایت و غشی بیماری باشد اما آنچه بر کنار شریان واقع شود اول باشد
که نبض سریع متواتر و ممتلی باشد اما آنچه بر کناره عصب واقع شود نا متمدد
باشد یا متشنج باشد و درد دیگر مردم ضعیف شود از ممتلی شود و نشانه
ضعف بد باشد شرط ششم از مقاله هفتم در شناختن تغیر نبض بسبب آماس
بدانکه آماس عظیم باشد و گرم و زیاد و عضوی شریف باشد یا بسیار عظیم باشد
و در عضو شریف نباشد و چون در عضو شریف باشد و درد سخت باشد
بدن از حال طبیعی خود بگردد اما تغیر نبض که بسبب آماس باشد از پنج وجه باشد
یکی آنکه از هر نوعی از انواع آماس تغیر نبض از جانبی دیگر باشد دوم آنکه در
مدت آماس در هر وقت تغیر نبض از جائی دیگر باشد سیم آنکه مقدار نشان دیگر
بخلاف عضوی چهارم آنکه در هر اندامی که آماس در وی باشد نشان دیگر
دهد بخلاف عضوی دیگر پنجم آنکه هر عضوی را نوعی حس باشد پس چون

آماس در هر عضوی که باشد باید که در نبض نیز تأمل کنند و نیک بدانند تا غلطی واقع
نشود اما تغیر نبض که بسبب انواع آماس باشد چنانست که اگر آماس گرم باشد
نبض منشاری باشد و مرتعش و نبض سریع و متواتر شود و هر چند که صلب باشد
منشاری ظاهرتر باشد و اگر آماس نرم باشد نبض موجی باشد و اگر سرد و متفاوت
و بطی شود که هرگاه مزاج پخته شود نبض از منشاری بگردد و موجی شود بسبب
شدن مزاج و اختلاط اندر وی ظاهر شود بسبب آنکه ماده بسیار باشد و نرم شود
که بسرعت تواتر کمتر شود بسبب پخته شدن و ساکن شدن حرارت شرط هفتم
از مقاله هفتم در شناختن تغیر نبض بسبب وقت آماس بدانکه آماس را چهار حال
باشد یکی ابتدا دوم تزاید سیم انتها چهارم انحطاط در ابتدای نبض عظیم باشد
و قوی و سریع و متواتر صاحب سایل گوید که باشد تیز که منشاری شود و این
از وقتی که باشد که در وی مستحکم شود از غایت اشتداد تا باین نبض صلب و
متمدد باشد اما در زمان انتهای نبض سریع و متواتر باشد اما در زمان انحطاط نبض
قوی بسبب آنکه بدن راحت یابد از درد این و اسباب تغیر نبض بسبب درد آماس
اگر مزاج را در هر موضع باشد این قدر بی باید که نیک بدانند شرط هشتم از مقا[له هفتم]
در شناختن تغیر نبض بسبب طعام و شراب اما اندک طعام خورده شود یا بسیار
یا معتدل اما طعام بسیار خورده قوت را فرو گیرد و گرانی سازد و نبض بی‌نظام
سبب مختلف و بی‌نظام شود و این تغیر چندان بماند که غذا هضم شود بسبب قوت
سبکبار شود و آنچه معتدل و به اندازه شود قوت حرارت را مدد کند بدین سبب
نبض سریع عظیم متواتر و قوی شود تا مدد و قوت و حرارت بر جای باشد نبض
بر همین قرار باشد و قوت سرعی و عظمی باندازه باشد و اندک قوت در نبض انبساط
آنکه ماده اندک و در کمتر مدد دهد جمله بدن را اما آنچه طعام در کمی و بیشی خورده شود
نبض معتدل و قوی باشد از بهر آنکه طبیعت بر وی مستولی گردد و اگر چه خورده

شود طعامی گرم بود و مزاج اصلی گرم باشد حاجت زیاده شود سوء المزاج گرم تولد
کند و قوت بسبب سوء المزاج ضعیف شود و نیز بسبب ضعیفی قوت نبض نیز
ضعیف شود و بسبب بسیاری حاجت سریع و متواتر شود و اگر مزاج او سرد باشد
و این طعام که خورده است گرم باشد یا مزاج سازنده شود و نبض قوی‌تر و سریع
تر شود و هم چنین اگر خداوند مزاج گرم چیزی خورد که مزاج او موافق باشد
نبض عظیم و قوی شود و اگر خداوند مزاج سرد چیزی خورد مر سوء المزاج سرد تولد کند
نبض ضعیف شود و هم بدین سبب نبض صغیر و بطی و ضعیف و متفاوت شود این
است نبضها که از طعام پیدا شود و تغیر یابد اما آنچه از جهت شراب تغیر یابد آنکه
شراب بسیار خورده شود نبض بی‌نظام و مختلف شود ولی چنانکه در بسیاری
طعام شود چنان نشود از برای آنکه شراب سبک و لطیف باشد لیکن از شراب
که سرد باشد یا بتطفیف سرد کرده باشد حکم آن هم چون حکم غذاهای سرد باشد
و تغیر نبض از آن بحسب مزاج اصلی باشد چنانکه یاد کرده ایم لیکن هرگاه اندرون
گرم شود و این تغیر زایل شود اما آب از برای آنکه غذا را بنیک‌تر کنند و اندر رگها
نا رسیده و نیک بگذرانند و بر اندامها رساند تعالی ده در فزودن قوت همچون فعل
شراب باشد از بهر آنکه آب گرم نکند و هم در حاجت فزودن نکوشد و نبض اگر چه
از فزودنی قوی گردد و عظیم و سریع و متواتر شود و هر کرا اندکی و بسیاری آب همچون حکم
اندکی و بسیاری طعام باشد شرط نهم از مقاله هفتم اندر شناختن تغیر نبض بسبب
اعراض نفسانی و تغیر نبض بسبب خواب و بیداری و تغیر نبض بسبب ریاضت و تغیر
نبض بسبب گرمابه اما تغیر نبض بسبب اعراض نفسانی باشد چون شادی و لذت
و خشم و اندوه و ترس باشد اما خشم بسبب آنکه روح و قوت و حرارت حرکتی را
بجنباند نبض را عظیم دهند و سریع و متواتر گردانند و اگر خشم با تجاوز بجای انجامد
شود یا آنکس خشم را تحلیل فرو نشاند نبض مختلف شود و شادی و لذت از بهر

آنکه هر دو روح را و قوت بر فوق سازد چشم بجنباند نبض بطی عظیم نشود که روح چشم
شود و نیز بی الطاف گراید و اندوه نبض را ضعیف کند از بهر آنکه روح را و قوت را فرو
نشاند و ترس که ناگاه باشد نبض را سریع و مرتعش و مختلف و بی‌نظام کند اما تغیر
نبض که بسبب خواب و بیداری شود اما نبض مردم خفته اول که در خواب رود صغیر
ضعیف و متفاوت و بطی شود از برای آنکه در خواب حرارت غریزی در قعر بدن
فرو رود بهضم مشغول باشد و چون اندر خواب طعام گوارنده شود حرارت از
هضم فارغ شود مر غذا قوت یابد و بظاهر تن باز گردد و نبض عظیم و قوی
گردد و اگر در خواب بسیار بماند نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود اما
تغیر نبض بسبب بیداری چنانه باشد که چون کسی بیکبار از خواب بیدار شود
و ناگاه نبض ضعیف شود و مرتعش و مختلف شود پس عظیم و سریع شود و گاهی
که مردم طبیعی و تدریج بیدار شود نبض سریع و عظیم میشود و در ریاضت
سریع و متواتر شود از بهر آنکه در ریاضت حرارت قوی شود و مسام گشاده
شود و حرارت بتحلیل خارج شود و اگر در ریاضت از اندازه بیرون برد قوت نیز
ضعیف شود و نبض بسبب متواتر شود پس نملی و دودی شود پس متفاوت از بهر
آن شود که قوا اندر بسرعت باز گشت و دودی از برای آن شود که حرارت تحلیل
یافته باشد اما تغیر نبض بسبب گرمابه بدانکه نبض از آب گرم عظیم و قوی و سریع
و متواتر و نرم شود اما آب سرد اگر سردی به اندرون نرسد و تمام در تغیر نبض
غالب شود نبض ضعیف و صغیر و متواتر و بطی شود و اگر ظاهر تن را گرم کند
و مسام را بندد و حرارت قوی شود و میل بیرون کند نبض قوی و سریع و متواتر
شود و بجای مغزها آنچه خشکی فزاینده شود نبض را سریع کند تمام شد مقاله
هفتم از کتاب شرایط جراحی بعون الله تعالی و حسن توفیقه آغاز مقاله هشتم
از کتاب شرایط جراحی و این مقاله بر صد و بیست شرط نهاده است شرط اول

درشتب شناختن هر علاجی شرط ۲ ناخنونی شرط ۳ در علاج جرب شرط ۴ در علاج
ماشرا شرط ۵ در علاج قاموس شرط ۶ در علاج ادرام مغابن شرط ۷ در علاج
دبیله شرط ۸ در علاج خراج شرط ۹ در علاج دمل شرط ۱۰ در علاج ورم رخو شرط ۱۱
در علاج سرطان شرط ۱۲ در علاج خنازیر شرط ۱۳ در علاج ورم غددی شرط ۱۴
در علاج ورم بیضی شرط ۱۵ در علاج سلعه شرط ۱۶ در علاج سقی وس شرط ۱۷
در علاج ماشری شرط ۱۸ در علاج مو شرط ۱۹ در علاج بطم شرط ۲۰ در علاج
توثه شرط ۲۱ در علاج بلخیه شرط ۲۲ در علاج خلد شرط ۲۳ در علاج نار فارسی
شرط ۲۴ در علاج جاورسیه شرط ۲۵ در علاج شرا شرط ۲۶ در علاج بنات اللیل
شرط ۲۷ در علاج اکله شرط ۲۸ در علاج سعفه شرط ۲۹ در علاج سعفه
شرط ۳۰ در علاج ثالیل شرط ۳۱ در علاج حزاز شرط ۳۲ در علاج شوب
العربیه شرط ۳۳ در علاج جرب شرط ۳۴ در علاج حکه شرط ۳۵ در
علاج حصف شرط ۳۶ در علاج ثبور لبنیه شرط ۳۷ در علاج برش چنلای
دمشق شرط ۳۸ در علاج بادشنام شرط ۳۹ در علاج شوکه الصفار شرط ۴۰
در علاج قوبا شرط ۴۱ در علاج منام شرط ۴۲ در علاج برص شرط ۴۳
در علاج عرق مدنی شرط ۴۴ در علاج ام دم شرط ۴۵ در علاج بیماریی
چند که در عضو پیدا شود شرط ۴۶ در علاج درد گوش شرط ۴۷ در علاج
موی رفتن از گوش شرط ۴۸ در علاج کشش گوش شرط ۴۹ در علاج رعاف
شرط ۵۰ در علاج ریش بینی شرط ۵۱ در علاج بیماری که در لب پیدا شود
شرط ۵۲ در علاج سست شدن بیخ دندان شرط ۵۳ در علاج درد دندان
شرط ۵۴ در علاج سوراخ شدن دندان شرط ۵۵ در علاج حفر دندان
شرط ۵۶ در علاج جنبیدن دندان شرط ۵۷ در علاج درمان شدن دندان
شرط ۵۸ در علاج آب رفتن دندان شرط ۵۹ در علاج حکه دندان شرط ۶۰

در علاج سبلاق شرط ۶۱ در علاج لون بینی شرط ۶۲ در علاج ورم لثات شرط ۶۳
در علاج اکله دندان شرط ۶۳ در علاج بواسیر مقعد شرط ۶۴ در علاج ناصور
مقعد شرط ۶۵ در علاج ورم مقعد شرط ۶۶ در علاج شقاق شرط ۶۷
در علاج بیرون آمدن مقعد شرط ۶۸ در علاج استرخای شرج شرط ۶۹
در علاج حکه مقعد شرط ۷۰ در علاج اورام ذکر شرط ۷۱ در علاج قروح
مقعد شرط ۷۲ در علاج ریش ذکر شرط ۷۳ در علاج حکه ذکر شرط ۷۴
در علاج درد خصیه شرط ۷۵ در علاج بزرگ شدن خصیه شرط ۷۶
در علاج باد رفتن خصیه شرط ۷۷ در علاج ریش خصیه شرط ۷۸ در علاج
ریشهای متعفن شرط ۷۹ در علاج ریشها که کرم افتاده باشد شرط ۸۰
در علاج ناصور شرط ۸۱ در علاج ریش مندمل شرط ۸۲ در علاج سوختگی
آتش شرط ۸۳ در علاج انواع جراحتها شرط ۸۴ در علاج جراحتی که شکاف دارد
شرط ۸۵ در علاج جراحتی که عمق دارد شرط ۸۶ در علاج جراحتها که از وی
سیل اندرون کند شرط ۸۷ در علاج جراحت عصب شرط ۸۸ در علاج
موی رفتن از جراحتها شرط ۸۹ در علاج سرخانیدگی شرط ۹۰ در علاج
سحج اعضا شرط ۹۱ در علاج قشفت ملبل شرط ۹۲ در علاج اماحی ناخن
شرط ۹۳ در علاج سقط شرط ۹۴ در علاج کسی که او را چوب زده باشند
شرط ۹۵ در علاج داء الفیل شرط ۹۶ در نگاه داشتن بشره از کوفتن
شرط ۹۷ در علاج دوالی شرط ۹۸ در شناختن ترتیب هر علاج از غذا
شراب و ... و طلاء و ضماد و نگاه داشتن قوت بدانکه در علاج هر بیماری که باشد
اول ده شرط نگاه باید داشت چنانکه گوییم شرط اول ... تواده چند
ساله ... که بدانست تا اصل هر کار در علاج ... سن وقت بلد سحنه
هوا ... عادت و پیشه و قوت پس از بن جمله مزاج چنانکه اول معرفت ... باشد

که بیمار چند ساله باشد از برای آنکه هر سنی را نوعی علاج باشد دوم شناختن
وقت باشد که هیچ کاری بی وقت نیکو نیاید چنانکه بدانی که این کار که نوع کی
وقت هست یا نه بهار است یا تابستان است یا خزان است یا زمستان سیم حال هوای
شهر باشد چنانکه حال بنیاد بدانی که در شهر گرمسیر این مرض پیدا کرده یا در سردسیر
و این ساعت که علاج میکنی در چه شهر است و زمین این شهر کدامست یا ... چهارم
انکه بدانی که بیمار فربه است یا لاغر و رنگ او سرخ است یا سیاه است
یا سفید پنجم شناختن سبب باشد که بدانی که این مرض که پیدا شد بچه سبب
پیدا شد ششم شناختن حال هوا باشد که این هوا که سوال میکنند چه هوا
باشد گرم باشد یا سرد هفتم شناختن عادت بیمار باشد که این عادت بیمار
بر چه باشد از ریاضت و غذا و غیر آن هشتم شناختن حرفه بیمار چه باشد که
کار میکرد مثل آنکه آهنگر بود یا قصاب نهم در شناختن قوت بیمار باشد که
که بیمار قوت دارد یا نه دهم شناختن مزاج بیمار باشد که گرم است یا سرد یا تر است
یا خشک و بدانکه علاج هر بیماری بضد آن باشد چنانکه بیماری سرد باشد علاج
بگرمی باید کرد و اگر گرم باشد علاج بسردی باید کرد و نیز باید که بدانی که ماده
در عضوی پیدا شود بیرون آمدنی هست یا نه اگر بیرون خواهد آمدن از قوت
دهند تا زود بیرون آید و اگر بیرون آمدنی نیست ... چون قوت و غذا کم
و گوشت ... و ... بر کرده و اگر ماده نزدیک
عضو ... باشد ... باید کشید که چند
عضو باشد که تحمل جراحت ندارد که اگر جراحتی بر آن اعضا رسد
جدا باشد بلکه هلاک ... و از آنجمله یکی دماغ باشد و یکی گرده و یکی
مثانه و دل را هیچ حال طاقت جراحت نباشد و ... خطرناک باشد و لی
بسیار ... و جراحت عصب و عضله خطرناک باشد و هرگاه که

و جراحت عصبها ... باشد ... باشد و جراحت ...
هم ... باشد و نیز هرگاه که این جراحت عضله ... پیدا آید
یکی آن عضله ... باطل شده آن ... تا ... شود و هر که را
بر شکم جراحت پیدا شود ... پیدا شود هلاک شود و بعضی ...
که عضله و رگهای شکم ... جراحت رسیده ... نشود و بعضی ... که
شود و بیاید و رگهای بلغمی ... شود تا ... خاص ...
... باشد و گوشت و ... باید که او را غذا کم و ... بدهد
و در حمام ... تا ... گرم ... باشد بیاید ... حاجت نباشد ...
علیه الوجه ... باید که او را ... باشد و بعضی بادها ... باد ... است یا صلب
باشد یا رخو و اسباب آن یا بادیه باشد یا سابقه و سابقه چون امتلاء و بادیه
چون ضرب و سقط ... باشد که سقط واقع شود و امتلاء بر آن ... شود ...
باشد از اخلاط و بودن ... اسباب سابقه و از بادیه ... امتلاء از بدن
... از ... عضو ... باشد چون ...
... باشد ... که چیزی از محللات ...
... اعضای ... سیل نکنند و اعضا جذب نکنند ... در حالت
ابتدا ... صلاح عضو واقع باید کرد و صلاح ... باید کرد و اگر ... باشد
... جذب ماده ... باید کرد و طریق ... کردا ... یا ...
... آتشی ... و ... به فصد و ... و تقویت عضو ...
... ماده بلغمی ... بگوشت و ... تا ... شود
... کرم و ... باید نهاد ... و ... یهم ... و ... اورام
... باد ... باشد ... شده سنام و تنقیح ... و ...
... علاج چون ... باشد ... که سیل ... واجب کند

که ماده را کم کند بفصد و اسهال و پرهیز از چیزها از حمام و شراب و غذاهای ناشایسته و حرکات
بدنی و نفسانی مثل غضب و دادن مطبوخ شاهترج و عنب الثعلب و خیارشنبر خاصه محلل
الدام ناجع است عنب الثعلب که در تحلیل نظیر ندارد و درین هنگام که ماده در ورم باشد
شهوت طعام کم شود نشان بد باشد و هیچ ورم ناطبع آنست که ماده دره بکشاید شرط
دوم از مقاله هشتم در تدبیر علاج فلغمونی شرط آنست که اول ماده را از ناحیت زدن
از جانب مخالف و خون بقدر قوت و فصل سال و سن بیمار و عادت او باید کرد و
و چون خون غلیظ باشد و بیمار را توانائی باشد بیشتر باید گرفت و در اول استعمال
غادع نباید کرد چون اقاقیا و کشنیز و صندل سرخ و صندل سفید و فوفل و گل زرد
و پوست درخت بید و شیاف مامیثا و شیاف و حی العالم و با سفیدا درین جمله هر کدام که
باشد یا دو یا سه طلا باید کرد بآب کاسنی یا بآب گل سرخ و هرچه خشک باشد در بین
مرض فایده دارد و بیخ عنب الثعلب و لسان الحمل بادرنجبویه خاصیتی عظیم باشد و ماده
را اگر دفع نباید باشد و درد تسکین نیابد منضجات و محللات و ملینات باید نهاد
و چون حلبه و تخم مرو و اکلیل الملک و بابونه و تخم کتان و گل خطمی ضماد باید کرد و تن
اکثر شیرای بدنی باشد طبیب منضج دهد و اسهال فرماید از آن خلط که غالب باشد
و در قوت احتیاط حاجت باید که نظر کنند اگر اعضا بجراحت کبود رنگ باشد و خون
در آن عضو باشد پس نیش بباید زد و خون را بسیار از آن بیرون کنند و سبیل صمیل
رحمه الله در ذخیره یاد کرده است که در اول این مرض هیچ چیزی که گرم کننده باشد
و محلل باشد نباید نهاد و چون در بدن امتلائی باشد و این از برای آن گفته است
که این نوع ادویه عضو را ضعیف میکند و درین مرض تقویت عضو باید کرد و تا
میل آن عضو نکند از برای آنکه داود علاج اقاقیا فرموده که عضو را قوت میدهد
شیخ ابوعلی رحمه الله میفرماید که هرگاه این مرض را دماغ بسیار بباید نهاد که در وی
باشد میفرماید که طلا از گل و آب سرد باید نهاد و در آخر محللات بسیار بباید نهاد

از برای آنکه تحقیق کند از ماده و این نیز بسبب قوت عضو باشد مرهم قلقطار
و تسکین سوزش هرگاه که در عضو یا سختی کند و تر و بلغم عضو شریف باشد بکی
العالم و پوست انار ترش با آب و بشراب بپزند و ضماد سازند تا ماده را باز دارد
و تسکین دهد و سماق و آرد جو نیز این عمل کند اما اگر در ابتدای حال کسی را
چیزی مرخی نهاده باشد و عضو را ضعیف کرده باشد و درد تسکین نشود بلکه
سببا آن چیز باشد پس تدبیر آن باشد که بآن عضو را قوت دهند چنانکه
چون فیرحطی کلان اقاقیا کنند اما اگر سبب این مرض آن ضربی باشد کما زیحون
و سبع باشد علاج جراحت باشد که عضو را بر نیش بباید زد تا خون از آن بباید کرد
و در سختی باشد این ضماد بود و فضند کند و نیش زدن را بعنشانند بکی ...
دگل سرخ و گل خطمی و بابونه حلبه کوفته ببآب کرنب جوشیده ضماد کنند و در نیشکر و ...
کند صفت طلای دیگر که تحلیل کننده باشد بکیرند موم بگیرند و سبب دو جزو
باده بادم غرو بابونه کوفته باد ناد کنند و طلا کنند و اگر وقت زمستان باشد و
دردی باید باشد این طلا باید کرد بگیرند یک آب و در آتش بپزند کنند پس پاره آرد جو
باوی ضماد کنند و برای پختن سود دارد و اگر خواهند که ماده تحلیل کنند نگاه بابونه
کرد اگر ماده ضعیف باشد و عضو قابل قبول آن بنباشد پس صلاح آن باشد که
یاد کرده اند آن عضو که قابلاست که ماده در آن پخته شود یکی بغلست دیگری بن گوش
ران و یکی بنا گوش است بقراط حکیم گوید که هر ماده که سخت باشد و بسیار باشد
و در میان عصب باشد چون بن گوش خطر باشد و این نوع را بسیار دیدیم
که در پس گوش ابن و رم پیدا شد و در هلاک شد اما اگر خواهی که ماده ...
کردانی این ضماد بکار دار بکیرند جو و کشنیز خشک و ... آنکه نرم و ...
پس که ضماد کنند که جالینوس است که ماده به دارو سخت باشد هرگاه
که ماده در توقف باشد پس باید که مخت ... اخلاط بد ... علاج

مشغول شود تا تدبیر نگاه داشته باشد و علاج بصواب آید و بعد از آن موضع را بیازارند و
دیو چه برافکنند تا خون فاسد بر کشد و اینجا بسیار کنند و اگر علیقی ... دی و س حی باشد
آن موضع را ریش باید کرد و بلادری ریش کنند و اگر در رقعی بدن باشد تمام پخته نباشد
نشاید شکافت کما گر ماده خام بشکافند درد بسیار کند و مدتی باید تا نیک شود و هر عضو را
که پوست فراخ باشد چون کش ران یا زیر بغل و در کتف باشد و اگر دیر کنند زود ... کرده شود
و چون معلوم از نیش وهم کنند دارویی مفتح باید نهاد بدین صفت که خود سر کند بگیرند
اهلناب نوشیدن و پاره تیه و بادام سبز شند و بپزند و اگر این قوی تر خواهند
عسل بلادر و پاره زفت رومی با هم بیامیزند و بپزند پس ظاهر آنکه جراحت بهلوی
مانع نباشد که در آن دارو ... پیشا بود این مجرب شد که جهود ی از سمرقند
آمده بوده دعوی طب میکرد و شخصی را بوسه خارجی بیامده بود و دیر میکرد شخص
مرهم از آنقرص نایجان نهاده بود از شب آماس کرد در روز دیگر بمرد شرط سیم از
مقاله هشتم در علاج نیر حمره بدانکه اصل این علاج آنست که دفع صفرا کنی
از جای آنکه شیخ علیه الرحمه میفرماید که هم چنانکه ماده فلغمونی از خون باشد
کما نعلت صفرا یا آنکه آمیخته باشد پس علاج هم چنانکه بیمار هر دو زحمت بخود
از آنکه عناب از هریک ده عدد و انار فلفلی بشکنند با هم سازند و بدهند تا بخورد
و غذا هر روز ماش مقشر و مغز بادام و اسفناج و اگر نیت باشد و اگر نیت باشد
بدن را از خلط صفرا پاک باید ساخت بمطبوخ هلیله زرد و ماشان و تخم
تابت ... حکیم گوید که درین مرض فرموده هیچ بود از هر جنس سوی پس این
چیز طوف طلا باید کرد صفت بگیرند خبث رصاص سه مثقال زعفران یکمثقال عصاره
آب عنب الثعلب باشد یا اسفیداج و جمع طلا کنند سود دارد و اگر عصاره ...
... و ... و روغن سود دارد مثقال و موم پنج مثقال مرهم سازند و چنانکه رسم است
بکار دارند صفت مرهم که جمع را سود دارد بگیرند پشم کهنه سوخته یا ... مثقال

وانگشت چوب صنوبر دو از ده مثقال و خبث رصاص سه مثقال و سپید روی شسته پانزده
مثقال در روغن سوسن بپزد ... و موم یک و قیه و تخم بابادو روغن بگدازند و دارو ها را
صاف کنند و مرهم سازند و چنانکه رسم است بکار برند و پینه ها ... و خبث
بشراب کهنه مرهم کنند و برنهند سود دارد و شیخ ابوعلی علیه الرحمه در این مرض
میفرماید که خلط کثیر دارد فصد باید کرد و از غذای بسیار خوردن منع باید فرمود
و اگر خلط رومی باشد قی و اسهال محمود باشد صفت طلائی که درد را بنشاند حمره را دفع
کند بگیرند پیت که عدس مقشر و بکوبند و بآب کشنیز تر طلا کنند سود دارد و نیم ...
کافور ... اگر بادی پیار کنند صواب باشد شرط چهارم از مقاله هشتم در تدبیر
علاج نار فارسی در علاج شرط آنست که تسکین سوار دهی از جهت آنکه نار فارسی بعد علاج
اول منع از گوشت و شیرینی باشد و شراب و غذاهای بد بوی سیر و پیاز و بوی دود
بد باشد و شربت هر روز بگیرند تخم خرفه و با سکنجبین حل کنند و بدهند
طباشیر و عرق بید بدهند و طلاهای خنک بکنند و بکیرند عنب الثعلب با تخم خشخاش
و بتراشند و با آب حی العالم و آب کشنیز اگر طبع نباشد اسهال صفرا بمطبوخ
و هلیله زرد و اگر شی وقت تقاضا نکند نفوع بدهند تا طبیعت بکند ...
صفرا اکثر کنند و اگر قابل حقنه باشد حقنه باید فرمود و اگر قوت باشد و رگ ...
زد خون بیرون باید کرد درین چون بنیاد آید کند آن موضع را بشق باید زد تا
فاسد از وی بیرون رود پس این طلا بر آن اینجا از حنظل یکوقیه و روغن گل ...
وقیه و موردا سنگ دو وقیه و اسفیداج یک وقیه و تخم مرغ چهار عدد مصفا ...
و موم و روغن بگدازند و لعاب حنظل بر وی ریزند سفیده تخم مرغ و چنانکه رسم است
طلا کنند و بکار دارند دارو دیگر که سود دارد هم نمرها را بگیرند مرد سنگ
و اسفیداج از هریک دو مثقال و زعفران یکمثقال و کوکرد یکمثقال با هم بسایند و به
آب طلا کنند و هرچه بعد که در فلغمونی بکار آید در اینجا بکار آید و بعد یک ماشا

باشد که سبب امراض بی باشد یا ناسی که پیدا شود و علاج آن آن باشد که ضمادی
آرند چو واکر کشنیز باید نهاد و اکر بیاذ ارند روا باشد که خونی که درمیان مرده باشد
بیرون آید و اکر رنگ او سیاه و تیره باشد و جسم آن صلب باشد این طلا باید کرد
نهاده بکیرند عصاره نضج و عصاره سداب و بابونه و روغن کل ها قلیمیا و اسفیدج
و مرداسنک و سرکه و عصاره و برک حیتنه سم بسانند و طلا کنند سود
دارد **شرط پنجم از مقاله هشتم** در شناختن و تدبیر علاج طاعون بدانکه اول
شرطهای علاج آن باشد که دل را قوت دهند اجتهاد آنکه ماده آن خلط سمی باشد
و سطبر بی شک باید که [illegible] جهت بعلاج دل مشغول باید شد و عنایت کلی
از و باز نباید داشت که شیخ ابو علی سینا فرماید که این ورم و با فی باشد و آن ورم
بیشتر در شهرهای [illegible] پس تعدیل هوا واجب آید و مسکن را خوش هوا
باید کرد و برک بید را بخانها باید انداخت و کل و ریاحین خوشبوی باید بوئید
چون بنفشه و نرکس و کدو [illegible] هر کدام که باشد و هم شیخ [illegible]
که استفراغ و فصد کند بقدر طاقت و پس دفع باید کرد که خلط عفن را
پس حقنه باید کرد و جامه کتان باید پوشید و از شرابها شراب سیب و شراب
حامض و شراب نارنج و شراب امرود شراب [illegible] هر کدام حامض باشد و درم عرق
بید مشک در آب کل حل کرده [illegible] اما صاحب غنا فرماید که [illegible]
[illegible] سود دارد و [illegible] سود دارد و قرص طباشیر بدهند سود دارد و
غذا عدس و کوشت [illegible] و دراج بریان کرده [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] سود دارد و در اکثر کتب طبی گفته اند که فصد نباید کردن و [illegible]
بوسینا [illegible] و [illegible] و جلد [illegible] عسل [illegible]
ضماد کنند سود دارد [illegible] باشد [illegible]
علت را [illegible] کرد و هر کا [illegible] بیند [illegible] باشد [illegible]

باید کرد

آهسته

باید کرد و تنطیل از آب که درمان جوشیده باشد بابونه و شبت و نیش [illegible]
و سپاده بباید بکید **شرط ششم از مقاله هشتم** در شناختن اورام مغابن یعنی
بیخ ران و زیر بغل و اینجا از موضع باشد بدانکه طریق این علاج اورام نخست
فصد باشد و خون چندان باید کرفت که طاقت و عادت باشد و فصل
و سن بیمار بیان شاهد باشد چون خون غالب باشد و اکر غلبه صفرا باشد
طبیعت باید کرد و تعدیل غذا و تلطیف تدبیر بعد [illegible] میخنات باید مانند
و شربت سکنجبین بعرق بید و غذا ماش مقشر و مغز بادام و اسفناج باید باید
شرط هفتم از مقاله هشتم
و کدو و [illegible] باید که پیوسته طبیعت نرم شود
در شناختن تدبیر علاج دبیله بدانکه شرط علاج دبیله اول فصد باید کرد بقدر
قوت و سن و عادت و ماده و طلب هر روز صباح [illegible] از شراب عناب ده
مثقال و تخم کاسنی سه مثقال بکوبند و شیره بکیرند و شربت را در ان حل کنند و بدهند
و اکر ده مثقال عرق بید بااو یاد کنند بهتر باشد و غذا ماش مقشر و مغز بادام و
اسفناج و اکر امتلای خلطی باشد مسهل خورد و در این مرض قوت بنیاد نکاه دارد
که بسیار بوده که بیمار در این مرض غشی کرده و هلاک شده و در محل آنکه نضج
خواهند که مرهم لعاب و زرد و لعاب منضج سود دارد و موم و روغن از پیه ...
بنفش سود دارد و نیز مرهم داخلیون در این باب کفته اند و صلاح نضج ندارد نضاد
شکستن کنند که در ابتدا باز کردن آن ماده بهتر باشد و نکاه داشتن
قوت در این مرض اصلی تمام دارد و نیز اکر بنیاد ضعیف باشد این حسو باید دا
صفت بکیرند برنج شسته آرد کرده و یک جزو نشاسته و یکجزو سعتر و قدری
شیره خوانده یک شیر بادام یاد کنند و بدهند و نیز نوع دیکر از دبیله باشد
کمانه در کوشت می باشد که هر چند منضج نهند پخته نشود و نیز جراح جاهل
نیش بردی زند و باره خون بیاید این را دبیله سنکوس کویند و این آن باشد

که باز باید کرد و بند هم باید و هم پاسبان و هر دبیله که از طومایی باشد و هر چه از وی
بیرون آید سفید باشد آنرا شجی کویند و آنچه از آن چیزی زرد بیرون آید آنرا
عسلی کویند و آنچه برنک سیاه باشد آنرا عقد کویند و نیز بعضی از دبیله
چنان باشد که از آن چیزی بیرون آید چون دود و بعضی چیزها چون چوب بیرون
آید و پاره بنوع سنک ریزه یا ناخن پاره و از بعضی چیزی چون کچ بیرون
آید و از بعضی چیزها چون کل سرخ بیرون آید و نیز مثل انکشت بیرون آید و این
نوع را بشکافند و لیکن باشد نشان هلاک باشد پس واجب چنان شد که
صاحب دبیله را قوت نکاه دارند و داروی تریاق مثرودیطوس و تریاق فاروق
فاس و سیاه هر کدام که حاضر باشد باید داد و از دو نیک تا یک حبه کود
بکیرد و دانک صبر و مانکی زعفران و باهم بسایند و در شراب بدهند تا بخورد و دو
سرکه در این ترکیب بهتر تا بخورد **صفت** آنکه بکیرند بیخ قطوریون دو درم و هفت
مثقال تخم خیار و تخم خطمی از هر یک چهار مثقال و کلاس ده مثقال و صمغ عربی
و نشاسته و کتیرا و مغز تخم خیار از هر یک سه مثقال و بیخ بنفش قطور هر روز سه مثقال
در آب مورد بدهند محمد ذکریای رازی فرماید که البته قوت دل واجب است و در این
مرض و در بوب دادن صواب باشد **شرط هشتم از مقاله هشتم** در شناختن
تدبیر علاج خراج بدانکه شرط در تدبیر این علاج آن باشد که اول بدان خلط
بد پاک کنند و نیز فصد از جانب مخالف باید کرد تا ماده میل کند و هر کاه خراج
ضعیف باشد دوای منضج باید نهاد تا ماده میل کند چون تخم کتان و تخم حلبه
تا ماده را بجنباند و عفونت بدید آید و چون ریم میکند [illegible] باید شکافت پس
نار دهان علل باید نهاد شرط در شکافتن این نوع مرض و دیکر بادها خواهم
کفت در شرط بیست کالبدها اکر خواهی که توفیق دهد و نیز اکر خراج بزرک
باشد از دو جانب باید شکافت و ریم را تمام بیرون باید آورد که از ماندن ریم

در خراج

در خراج زیان عظیم باشد خاصه که عضو عصبی باشد که عفونت از آنجا در رکها سرایت کند
و نیز اکر محل دست کاری نباشد بنا بر کرد بلکه مردم نازک را چیزی باید ناخن
که خود سر کند آنرا دارو هائی بیرون آید یکی پیاز نرکس باشد خاصه که در دنا
الحنظل و روغن سوسن جوشیده باشد و بیخ بی نیز را بکوبند و یا الیقین
بسی ستند بر نهد باشد و زرنیخ در وی نا سوخته خاکستر شود نیز که باشد **صفت**
داروی که جاذب باشد خراج را از درون بکیرند موم زرد و زرنیخ را بادام و روغن
کاو از هر یک یکرطل و زرنیخ و انکبین از هر یک نیم رطل و زرنیخ آهکا سه مثقال
و روغن چندان که کفایت باشد و مرهم سازند و بر نهند **صفت** مرهم دیکر که
جاذب باشد و منضج بکیرند اشق شش جزو و موم چهار جزو و علک البطم چهار
جزو و روغن زیت هشت جزو جمله را کوفته چنانکه رسم است مرهم سازند نافع
که خراج را سود دارد بکیرند نخود پخته را نرم و مغز جوز کهنه و همین تودی و بوکند
و بنادر بجنبد و سرکین کبوتر همه را بجنبد ضماد کنند **صفت** داروی سوراخ سه باد
چیزی کنند پس بجوشانند و بپالایند و سر تا پا آب را در دیک مسین
کنند و بجوشانند تا غلیظ شود بر آن از یک جزو و نوشادر یکجزو علک بلاد و رنک
جاوشیر دو یکجزو حل کنند و بکار برند **صفت** داروی دیکر بکیرند
منابیخ و در زیت و روغن زیت کهنه حل کنند و بکار برند
صفت دیکر که ریم را از خراج پاک کند بکیرند بوره و زنکار [illegible]
از هر یک [illegible] و با عسل بسرشند و طلا کنند **صفت** داروی دیکر
که خراج را درست کند بکیرند سنک نار پشیشار از هر یک دوازده
مثقال وانکدانه صمغ مثقال و زرنیخ دوازده مثقال همه را بسرشند و با آب پوست
انار چون دو غن نهاد و طلا کنند زود خشک شود و درست شود و خراج نرم شود
پاک کند و درست سازد و نیز یکی را نوشادر یکجزو و سر دو چندان یک جزو

سنگ بگیرد و روغن چندانکه کفایت باشد و طلا کنند اما خراج که در اندرون
سر کند علاج چنین در شرط دیگر یاد کرده شد از غذا و شربت و ترتیب آن شرط
نهم از مقالهٔ هشتم در شناختن تدبیر علاج دمل بدانکه باز کشیده باشد که باز
کرده اند و اگر علاج کرده نباشد علاج باید کرد بدان ترتیب و چند دملها شوخ
باز کرده اند و اگر علاج باید کرد از جمله استفراغ باشد هر بامداد شراب عناب
و شیرهٔ تخم کاسنی بدان آب گرم بدهند و غذا نان و رشته ماش و مغز بادام و اسفناج
بدهند و چون خلط پخته شود مطبوخ فواکه باید داد و مطبوخ هلیله زرد
و اگر سودائی باشد مطبوخ شاهتره و سنای مکی و خرمای هندی با هم جمله پخته
باشد و پرهیز باید کرد از غذاهای غلیظ و گوشت و شیرینی اگر خواهی که باز
کرد این طلا باید کرد از آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر و فوفل و اسفیوش
[illegible] کوفته و گلاب باید تا باز کرد دوا اگر خواهی که پخته شود چون باز نکرده
بگیر تخم مرغ و تخم اسفیوش و حلبه و تخم کتان از هر یک نیم وقیه و همه را بکوب
و بجا دارند و اگر خواهی اسفیخ [illegible] روغن گرم زنند و بر دمل نهند زود پخته شود
و گندم خاویده با روغن زیت بر دمل نهند زود پخته شود و سود دارد
پس در آنها [illegible] و روغن سوسن که با هم پخته باشد و گندم خاییده پخته
باشد و تخم مرو و تخم کتان و خمیر ترش پخته باشد همه را بروغن گاو پخته
باشد و چون دیر پخته شود فصد باید فرمود و آن موضع را [illegible]
حجامت بفرمایند و خون [illegible] تا پخته شود و اگر [illegible] سر کند این ضماد بنهند
بگیر [illegible] و [illegible] آب [illegible] شامی و نطرون و سرکین کبوتر از هر یک
قدری و صابون و موم سیاه جمله را بکوبند [illegible] هر جا که بنهند
سر کند در یک شب سر کند شرط دهم از مقالهٔ هشتم در شناختن ورم [illegible] علاج
آنکه [illegible] گویند بدانکه اول علاج این ورم آن باشد که پرهیز فرمایند از غذاها

که غذا از آن رطوبت باشد و نیز هر دارو که تحلیل کند و خشک کننده باشد
در این مرض بکار دارند [illegible] از قابضات از دواها که [illegible]
بود و روغن نیز نرم بود اما پس زیاده شود آنکه علاج [illegible] توان کرد پس آن
عضو را [illegible] در دست [illegible] آنکه سخت شود و اسفیخ پاره در [illegible]
ترش کن و [illegible] و اول پاس که و آب [illegible] دوا بود پس سرکه زیادت
[illegible] تمام سرکه [illegible] بجای سرکه کنند دوا باشد از
[illegible] آنکه [illegible] باشد که عضو را قوت دهد چون [illegible] و ورم محتاج به قوت
عضو باشد [illegible] و اول [illegible] کوفته بنهند [illegible]
دارد و نیز سرکه گاو و کندر و صمغ و اشنه و قصب الذریره و سنبل و افسنتین
جمله سود دارد و طین قیمولیا و سرکه و شب یمانی و طلا [illegible] در این باب فایده
بسیار دهد صفت آن بگیرند گل ارمنی ده مثقال حضض یکی پنج مثقال شب یمانی
پنج مثقال زعفران یک مثقال جمله را بکوبند و [illegible] پس [illegible] و طلا کنند [illegible]
کرده و کوفته با سرکه آمیخته طلا کنند صفت ضمادی که سود دارد [illegible]
قصب الذریره پنج مثقال سعد سه مثقال و گل ارمنی پنج مثقال و [illegible] ارمنی و
زیره سه مثقال و [illegible] ده مثقال [illegible]
[illegible] کنند و طلا کنند و اگر روغن گل و روغن مورد [illegible] و اسفیخ [illegible]
[illegible] سود دارد و آب [illegible]
شب یمانی و حضض یکی و آب [illegible] و آب سرکه طلا کنند سود دارد و آب [illegible]
[illegible] صفت بگیرند چوب [illegible]
و چوب [illegible] هر چند که باشد [illegible]
اندازند و یک شب بگذارند و [illegible] و با سرکه و نمک [illegible]
و بر آن عضو نهند شفا یابد شرط یازدهم از مقاله در شناختن تدبیر علاج

سرطان بدانکه سرطان علتی بد باشد و بسیار دردمند کشیده اند و کار بود که [illegible]
بیان علت هلاک شده و نیز بسیار [illegible] شده اند و علاج اما تنقیص در علاج
آن نشاید کرد که باشد حضرت ایزد تعالی شفا بخشد آنرا صاحب [illegible]
فصد فرمودن بقوت قدرت و [illegible] هر صباح جلاب [illegible]
عناب ده عدد و [illegible] سوس ده درم [illegible] هر دو را بکوبند و ده درم قند بر آن
کنند و بدهند تا بخورد و غذا [illegible] نان و نخود و مغز بادام و چند روز
این ترتیب دوند تا ماده [illegible] نضج باید پس اخراج مواد فاسد باید کرد [illegible]
نیکو و مناسب مثل مطبوخ افتیمون و حب افتیمون و معجون [illegible] و چون قوت [illegible]
دو هفته [illegible] مسهل باید داد برای آنکه خلط [illegible] و غلیظ و [illegible] باشد
و دیر در [illegible] آید و [illegible] بکار [illegible] باید و بعد از
فصد اصلاح بدن باید کرد و [illegible] مزاج باید نمود [illegible]
و شربت و طلاهای موافق تسکین باید داد و نیز [illegible] که در [illegible]
سرطان [illegible] داد [illegible] آنکه ماده رقیق را دفع کند و غلیظ باقی بماند و [illegible]
زیادت کند و بعضی گفته اند سرطان را دست کاری توان کرد اگر عضو شریف
دور باشد چون دستکاری کنند باید که [illegible] کرد [illegible] بود
[illegible] باشد که [illegible] باشد [illegible]
باشد که سرطان [illegible] باشد که [illegible] باشد
و این دستکاری را در شرط دستکاری یاد خواهم کرد و نیز بقراط حکیم [illegible]
که دست کاری مصلحت نیست [illegible] و نیز در [illegible]
[illegible] سرطان [illegible] و [illegible]
[illegible] این تجربه واقع شد [illegible] جراحت [illegible] باشد علاج آن
[illegible] باشد [illegible] تا [illegible] صفت [illegible]

بگیرند [illegible] پنج مثقال [illegible] آب [illegible] و دو مثقال نحاس [illegible]
[illegible] یک مثقال همه را بکوبند و [illegible] کنند و بر جراحت پاشند و روغن دیگر [illegible]
که فاسد بر جراحت باید داشت تا جمله را بر [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] سود [illegible] پیدا شود و [illegible] هم فاسد [illegible] باشد [illegible]
سخ باید کرد و [illegible] بکار [illegible] سوراخ باید کرد و آن موضع را [illegible] باید
کرد [illegible] عمل نکنند علاج آن باشد که [illegible] باشد [illegible]
کرده باشد اما [illegible] نکرده باشد طلا باید کرد و [illegible]
یاد کردیم صفت طلائی که سود دارد این مرض را بگیرند [illegible] و گندم [illegible]
از هر یک یک مثقال گل ارمنی و گل مختوم و صبر از هر یک دو مثقال اگر [illegible]
دارو مناسب باشد و نیز چون [illegible] باشد خاکستر سرطان [illegible] و [illegible] بکوبند
و بر آن کنند سود دارد و [illegible] و [illegible] روغن گل [illegible] و [illegible]
الوحمة گویند کما [illegible] طلا [illegible] اول سرطان سود دارد و [illegible] اسفیداج [illegible]
و توتیای [illegible] روغن [illegible] آب عنب الثعلب [illegible]
هر کدام [illegible] باشد و [illegible] سرطان [illegible] باشد و رطوبت
بسیار [illegible] سود کند اسفیداج [illegible] و [illegible]
[illegible] گل ارمنی جمله [illegible] بکوبند و [illegible] روغن گاو طلا کنند نافع باشد و نیز
در این مرض گوشت [illegible] گفته اند که سود [illegible] و شراب [illegible] و پرهیز
باید کرد از [illegible] که مولد سودا باشد چون بادنجان و عدس و گوشت [illegible]
و گوشت گاو و نمک سوده و [illegible] و شراب سیاه و غذای غلیظ
و صاحب این اسباب [illegible] باید که سرطان [illegible] علاج آن [illegible]
باشد و علاج کرده [illegible] باشد [illegible] پیدا شود [illegible]
[illegible] باید نهاد تا زیاده نشود [illegible] پیدا شود و زیاده شده باشد

سنهل

از انگاه باید داشت تا ریش نشود بیم آنکه چون ریش شود نگاه باید داشت تا
نشود و هر علاجی کنند در باب جذام خواهیم کرد موافق این باب خواهد بود
شرط دوازدهم از مقاله در شناختن تدبیر علاج خنازیر بدانکه مثل
خنازیر اول باشد که اگر جوان باشد و قوت دارد و فصل سال بهار باشد فصد
توانکرد فصد کند و بعد از آن تنقیه بدن بلکه بلغم یا سودا از پرهیز فرماید
از خوردن غذای درشت و از غذای غلیظ و ترشی و میوه ها و از جمله تنانی
و دو باب و صاحب علیه اگر تضییق باید اول بیماری این با ملاحظه باید که
از بادرنجبویه و بیخ سوسن از هر یک سه مثقال بجوشانند و بپالایند و قند
کنند و بدهند و غذا ماش مقشر و نخود و مانند این بدهند تا خلط پخته شود
پس مسهل باید داد و از برای دفع خلط غالب اگر غالب سودا باشد مطبوخ افتیمون
و معجون نجاح و مثل آن و اگر بلغم غالب باشد ایارج فیقرا و ایارج لوغاذیا
و حب قاصلی و حب [illegible] ماده و بعد از آن نوع خنازیر می باشد مثل [illegible]
[illegible] و کرد و [illegible] او و دو [illegible] باشد تا و در شرط دستکاری یاد کرده اید
اما اگر عدس را با سرکه بجوشانند و بر خنازیر ضماد کنند سود دارد و اگر
مقل با خنازیر ضماد کنند پخته سازد صفت حب قاصلی که سود دارد خنازیر را
و ماده غلیظ را که در بدن باشد بیرون آرد بگیرند سنبل و سلیخه و حب البلسان
و عود بلسان [illegible] و دارچینی و مصطکی از هر یک یک مثقال و صبر
[illegible] مثقال و اسطوخودوس و شحم حنظل هر یک پنج مثقال و سقمونیا و غاریقون
را حل کنند چنانکه رسم است و شربتی دو درم و نیم یا سه درم سود دارد در
مرهم داخلیون [illegible] برای خنازیر سود دارد **صفت** آن بگیرند روغن زیتون
[illegible] کنند و [illegible] سنگ سوده در وی افکنند و آتش کنند
تا سیاه و غلیظ شود پس بگیرند لعاب کتان نیم من [illegible] لعاب تخم اسپغول

نیم من و انجیر در پاتیل کرده باشد آن آتش فرو گیرد تا خشک شود پس لعاب بره
ریزد و بر آتش نهد تا بجوشد و تا باز هم چنین تا چند بار تا لعاب تمام بجوشد
و منعقد شود پس بگیرد یکی را اشق و [illegible] و قنه و یکی مقل و یکی زفت و یک
سیر [illegible] کوفته و یکی اکلیل و یکی بابونه و یکی ابو سنا جمله کوفته
و بپزند و در آن افکنند و بقوام آرند و فرو گیرند **صفت** حب خنازیر که سود دارد
این مرض خنازیر را و جمله بادهای غلیظ خام را بگیرند ایارج فیقرا سه مثقال
[illegible] سه مثقال شحم حنظل یک مثقال و نیم [illegible] چهار مثقال تربد هفت
مثقال جاوشیر یک مثقال نوشادر دو مثقال سقمونیا یک مثقال حب کنند و به آب
کنند و بیش [illegible] یکی درم بخورند و [illegible] زنجبیل و [illegible] شکر هر روز بخورند
سود دارد و یک نوع خنازیر هست که بخود سر کند و از آن صلابت بیرون آید و آن
خنازیر صلبی گویند و چنان باشد که در زیر پوست در گردن بر آید دانه
کرده بیشتر آید و بیش در بغل ریزد و رنگش سیاه یا کبود یا سرخ باشد و اگر
بگذارند که خود سر کند علاج آن دشوار بود اما [illegible] از پی علاج آن رفتم علاج
کردم بمرهمهای سرد و خشک و [illegible] عظیم دیدم در مرهم کافور
کردن و آن موضع را شق باید کرد و چون شق کرده آن موضع را مرهم [illegible] تا
دو روزی تا آن پوستها را بخورد و صدید را جذب کند پس مرهم چنین باید نهاد
بدین صفت بگیرند اسفیداج ارزیز ده مثقال و [illegible] بیست مثقال و موم
پانزده مثقال و [illegible] مثقال روغن گل یک اندرو نیم مثقال کافور در آن حل کند
و داروی کوفته بر آن بپاشند تا مرهم سازند و چنانکه رسم است بکار دارند
و پس از آنکه حب خورده باشد و حب خنازیر آن اگر [illegible] تحلیل ضماد کند
بر خنازیر سود دارد و تحلیل کند **صفت** داروی که این خنازیر سود دارد
[illegible] شب یمانی گویند بگیرند [illegible] باقلی [illegible]

از هر یک بگیرند بیخ حنظل و بیخ سوسن و شب یمانی و زفت رومی از هر یک
نیم جزو و روغن زنبق [illegible] و موم دو جزو و در روغن بگدازند و دارو
کوفته بر آن چنانکه رسم است مرهم کنند و بکار دارند **صفت** مرهمی که
آن را مرهم آهک گویند بگیرند آهک و نطرون از هر یک یک جزو و بکوبند و با
عسل بسرشند و بر جراحت نهند سود دارد **صفت** داروی دیگر که خنازیر
را سود دارد بگیرند تخم کتان و بیخ سوسن برابر و هر دو را در شراب بجوشانند
و سرگین کبوتر با او یار کنند و بکار دارند و در خنازیر یک علاج مجرب دارم
بگیرند مامیران چینی یکی و با موی سیاه بجوشانند و هر روز قدری بخورد
شفا یابد و بیش یکنوع خنازیر باشد در ابتدا و حادث باشد باشد و آن
حادث ناصح باشد را دعات باید نهاد و علاج خنازیر بدستکاری
باشد و در شرط دستکاری یاد خواهیم کرد **شرط سیزدهم از مقاله** در شناختن
تدبیر علاج ورم عروقی بدانکه ورم عروقی باشد که فوجیده گویند
گویند و علاج آن چنان باشد که اول چیزها بر نهند که بگدازد چون اشق و
مقل و جاوشیر و [illegible] و [illegible] با سرکه بر [illegible] طلا کند سود دارد
و اگر بدین چیزها تمام شد و گداخته شد تا شق باید کرد و [illegible]
شرط چهاردهم از مقاله در شناختن علاج ورم [illegible] بدانکه علاج این مرض
اصل آنست که پرهیز کنند از غذاهای غلیظ بادناک و هر روز [illegible] بخورد
از بادرنجبویه و اسپغول از هر یک قدری بجوشانند و [illegible] در روی کنند
و بدهند تا بخورد و غذا نخود آب بخورد با شربت تخم معصفر و دارچینی [illegible]
با روغن بابونه و روغن سداب بمالند و دارو های تحلیل کننده باید تا تمام
دفع کند و روغن زیت کهنه و [illegible] و تخم [illegible] و [illegible] و تخم کرفس
جوشیده باید مالید و اگر حادث باشد [illegible] روغن گل [illegible] باید کرد

ونهاد **صفت** ضمادی که ورم [illegible] را و ورم رخوه را سود دارد بگیرند شوخ دیوار کوزه
و آهک سفید آب [illegible] مقداری و هر دو را در شراب حل کنند و ضماد کنند تا
سپید باشد **صفت** قیروطی که مرض را سود دارد بگیرند موم و روغن زیت و
زوفای خشک و موم و روغن را بگدازند و زوفای کوفته با آن بیامیزند و بکار
دارند و اگر پخته باشد روغن زیت بیامیزند و بمالند سود دارد و اول روغن
بنفشه یا روغن شبت یا روغن گل بمالند و هر چه سرد باشد عصب را و عضله را
زیان دارد و این مرض را [illegible] **شرط پانزدهم از مقاله** در شناختن تدبیر
علاج سلعه بدانکه اول پرهیز باید فرمود از غذاهای غلیظ و غذا شب خورد
و ادخال طعام که تخمه شود و هر چه از شب سازند و هم تو شبها نان را دارد
نخورد آب خورد و شربت تخم معصفر تا ماده پخته شود و نضج یابد پس مسهل باید فرمود
با ایارج فیقرا و حب صبر و ایارج غاریقون اگر سلعها نرمک باشد یا جای نازک
باشد یا آنکه سلاح بیرون کردن نباشد ضمادی چند باید نهاد که تحلیل کنند
باشد و اگر قابل بیرون آوردن باشد بیرون باید آوردن و چون پوست سخت
باشد و ماده غلیظ باشد تمام پوست را بنک باید کرد و هم ماده را دقیق باید کرد
بضمادها **صفت** ضمادی که سلعه عسلی و همه اقسامها را نرم کند بگیرند مقل
ارزق و اشق و لادن و بزر و علک بطم و شوخ خایه نکس یکی برابر هم
بس [illegible] و بر نهند **صفت** داروی که ثؤلول و غدد و سلعه را تحلیل کند
بگیرند ضوق و زرنیخ سرخ از هر یک دو جزو و توبال چهار جزو و اگر بجای [illegible]
تمرا [illegible] کنند شاید و همه را کوفته بر روغن بسرشند و ضماد کنند و بیش اگر سلعه
بیرون آوردنی باشد بیرون آرد چنانکه در شرط دستکاری گفته شد
شرط شانزدهم از مقاله در شناختن تدبیر علاج [illegible] بدانکه اول
تدبیر علاج فصد باشد از جانب مخالف خون را چندان باید گرفت که

نزدیک به سن باشد پس تعدیل مزاج باید کرد از شربت لیمو و شراب نارنج
و سکنجبین ساده و شراب خرمای هندی و شراب آلو و غذای کرنب باشد کشک
جو و شیره خشخاش و اسفناج و کشنیز تر و اکر نیت باشد سرده یا دمان تمر
هندی باید داد و موضع درد را ضمادات باید نهاد چون فوفل و آب کشنیز تر و ورد
ابتدا باید نهاد و بعد قطونا و مینو و بعد البنج و لعاج و هر چه مخدر باشد و دیگر
تاب در ابتدا بنفشه باید و چون درد دو روز تا باید باشد و درد بسیار باشد و ماکیم
باید نهاد و این ضماد باید نهاد بکیرند تخم شاسفرم و تخم مرو و کتان و تخم خبازی
و کل خیطمی را جمله بکوبند و آب ضماد سازند و چون سخن در این موضع به بیش آید
اندرون و خون فاسد را از دیش بیرون باید آورد و چون سر کنند هم رسل باید
نهاد چند روز تا پاک شود پس مرهم اسفیداج چند روز پس مرهم کافور **شرط هفتم**
از مقاله در شناختن تدبیر علاج جمرة بدانکه اول علاج این فصد باشد و خون
بو کرفتن بقدر قوت و طاقت و سن و عادت و شیخ میفرماید که هر کاه علت هال
باشد خون چندان باید کرفت که قریب بغشی باشد و در علاج جمره سرطیق
شرط باشد تا ماده رجوع بعضو شریف نکند پس بکیرد تخم کاهو سی و بکوبند
شیرافرابکیرد و قدری بنفشه و به هند تا بخورد و غذا مزوره پاسناخ یا زرشک
و تمر هندی و شربت سکنجبین ساده باید داد و باید بعوره یا دب ریباج و نارنج
یا بیع باید کرد و بدین طلاها بکیرد آب لسان الحمل و آب عنب الثعلب و پوست خشخاش
و عصاره حناره اسفند طلا کنند **صفت** طلاءِ دیکر که سود دارد این مرهم را
بکیرند تخم انار ترش و بکوبند و شوره آن بکیرند و یاد مسرکه و کلاب بآن ناب
سازند و بجمره کنان تر سازند و برنهند و اکر آن عضو را بنانار دند تا خون
بیرون آید صواب باشد و چون جمره بر عضو عصبانی باشد چون ذکر دیکو مانند آن
بباد دهای خشک کنند و محتاج باشد از برای انکه چون چیزی مرهم یا منفع برنهند

سنام کشاده شود و ماده متوجه باخراج سبب ورم و وجع شود **صفت** ما دوی خشک
کننده که عضو را قوی کند بکیرند قلقند و قلقطار از هر یک یکی درم و بوره
ارمنی چندم مانند هر دو را بکوبند و با عسل طلا سازند **شرط هیجدهم**
از مقاله در شناختن تدبیر علاج بلغم بدانکه این علاج آنست که اول پرهیز فرمایند
از غذاهای غلیظ و طعام بیشب خوردن فرمایند و هر بام یا د جلاب و ماء الزبیب
و سپستان و بیخ سوسن و چاشنی قند پس فصد باید کرد و خون بقدر قوت و عادت
باید کرفت و غذا ماش مقشر و نخود و مغز بادام و اسفناج باید داد تا انکاه که خلط
پخته شود پس مسهل داد یا مطبوخ هلیله یا مطبوخ شاهتره یا معجون خیار چنبر
و این طلاها را بکار برند **صفت** از طلا بکیرند خاکستر قیصوم و خاکستر چوب
کز از هر یک پنج مثقال و زراوند مدحرج و نانخواه چیمانه از هر یک سه مثقال و پوست
بیخ کبر و نحاس محرق از هر یک یک مثقال جمله را بکوبند و بیزند و بکیرند موم زرد
ده مثقال و روغن کنجد سی مثقال موم و روغن یکجا کدازند و دارو ها با آن یاد کنند
و در دهان مرهم سازند و وقت حاجت بکار دارند و بیز حکمای متقدم کفته اند
که از علاج این زحمت غافل نباید بود که چون کهنه شود از حبش فروج حسنتر شود
و علاج آن انکاه مشکل توان کرد و من شخصی را دیدم در سمرقند که او را علاج کردم
من در آن ده سال بود که در این زحمت بود و در شکر خدا و ندعالم که خلاصی یافت و
نیز این مرهم چنانکه در شرط کذشته یاد کردم این علت را بسیار فایده دهد
هر مرهم نیز که باشد مثل زنکار در سر بود از اول باید نهاد و بیان چند روز که تازه
رسد باید نهاد و پس از آن مرهم حسین و هر چه خشک باشد و معوی باشد
سود دهد **شرط نوزدهم از مقاله** در شناختن تدبیر علاج توثه بدانکه
علاج توثه که نزدیک باشد چون ترس که در مفصل برآید و در کوشه و بینی
برآید و در لب نیز برآید و باشد که بر یک اندام برآید آنست که تا قطع کنند

واندر شرط دستکاری کفته شد و اکر اخفه خورد باشد یا بجای نازکی باشد علاج
آن آن باشد که مرهم زرنیخ بر نهند یا مرهم زنکار و مرهمهای تیز که در او دو بیرکی
یاد کردیم بکار دارند و بعد از آن مرهم رسل و مرهم سیاه و مرهم سرخ علاج باید
کرد تا نیک شود **شرط بیستم از مقاله** در شناختن تدبیر علاج بلغیه بدانکه
اصل این مرض آن باشد که پرهیز کند از غذاهای سوداوی و غذا ماش مقشر و
نخود و مغز بادام و جلاب از عناب و سپستان و بیخ سوسن و بنفشه و نیلوفر و چاشنی
قند بدهند تا ماده پخته شود پس اسهال فرمایند بمطبوخ افتیمون یا معجون
نجاح و از مرهمها مرهم زنکار یا مرهم زرنیخ یا مرهم قلقطار جمله سود دارند و بیز روغن
کندم با عسل بمالند سود دارد و از طلاها طلاء کلادمی و اخفه بلادر و
بکار دارند و اخفه در باب سعفه کفته اند سود دارد و اکر مزاج نازک باشد سوزش
اندرون پیدا کند قرص کافور باید داد و چیزهای خنک چون شیره تخم خرفه
و شیره تخم کاسنی سود دارد **شرط بیست و یکم از مقاله** در شناختن تدبیر
نمله بدانکه اصل علاج این نمله آن باشد که او را از سوزش اندرون خلاص
بکیرد آب دوا زاده شرید و ترش با سنجم و بنال و آب ایشان را بکیرد و چهل مثقال از این
آب داده مثقال ترنجبین و ده مثقال شیرخشت را حل کنند و بدهند تا بخورد و اکر آسانی
بنا شد آب عناب و ترنجبین و شیرخشت و بعد از آن روغن بید قطونا و عرق بید
و قند و غذا شیره جو و عدس مقشر و شیره خشخاش بدهند تا از نفخ پیدا شود پس اسهال
فرمایند مطبوخ فواکه و ترنجبین و شیرخشت و هلیله زرد و کشمش و آلو و شل
اینها پس ضمادهای خنک باید و قلقطار با آب کشنیز تر نمله و جمره طلا کنند سود دارد
صفت ضمادی که سود دارد نمله را بکیرند اقاقیا و صندل سرخ و صندل سفید و حضض
مکی از هر یک پنج مثقال با عصاره حی العالم و بنات برک کاسنی تر کرده کنند و ضماد
کنند **صفت** بکیرند کلادمی و کل قیمولیا از هر یک سه مثقال اقاقیا و صندل سرخ

و صندل سفید از هر یک نیم مثقال جمله را کوفته با آب لسان الحمل طلا کنند و اکر خنانچه
نمله کهنه شده باشد بدین نوع علاج باید کرد بکیرند کلنار و مازوی سبز و مورد
سنک و عرق حنا عنبی و زراوند طویل و قنبیل از هر یک یک جزو و روغن کل هست
جزو و موم روغن یکجا کدازند و داروها با آن یاد کنند و مرهم سازند و بکار دارند و
شیخ ابو علی فرماید که علاج جاورسیه و علاج نمله هر دو بیک نزدیک است و در
هر دو علاج مطبوخ افتیمون و مطبوخ هلیله زرد بکار داشتن صواب باشد
و این طلا هر دو مرض را فایده دهد بکیرند مازو و کزمازو و پوست انار و صندل
و کلادمی از هر یک یک جزو و جمله بکوبند و با آب سرکه و کل حل کنند و طلا سازند
و تدبیر این مرض را قرص اندرون سود دارد **صفت** قرصی اندرون خورد که
حکیم یونانی کرده است بکیرند صندل و فوفل و نشاسته و ماميثا و اسفیداج ارزیز
و کلادمی از هر یک یک جزو و افیون و مروج الصمغ از هر یک نیم جزو را بکوبند و بیخته
و بکلاب قرص کنند و بوقت حاجت بکلاب بسایند و بکار دارند و اکر اندکی
سرکه بیامیزند صواب باشد و اکر جائی از این نمله ریش شده باشد این طلا ها
سود دارد که یاد کردیم و هر کاه که خواهند که بشویند بورک در آب بجوشانند
و بدان بشویند و نیز صاحب ذخیره میفرماید که غذا عدس با ب غوره باید
داد **شرط بیست و دوم از مقاله** در تدبیر علاج نار فارسی بدانکه اصل علاج
این زحمت آنست که اول نیز نایب تا فصد کنند و خون بردارند بقدر قوت
و طاقت و مقتضی سن و عادت و شیخ ابو علی فرماید که اکر ماده بسیار باشد
هم چنانکه در جمره کفته شد شرط عمیق باید تا خون فاسد دفع شود و فصد
چندان باید کرد تا غشی واقع شود و هر چند شدید بزنند در این علاج بکار باید
و هم شیخ میفرماید که بنه در اول این مرض و نزد وقت سکون التهاب استعمال
علاجات نشاید کرد که زیاده شود و در کیفیت ماده بلکه واجب شود که

بعفنات کنی و در دقی که محرق شود بعفنات بکار باید داشت قوی و در روزی
دو بار و در شبی دو بار و اما بجلد روا اندرون و ما سبوس و قرص ورد و بن
و دوا الکرکم بشراب بیشتر دهی بجهت این جمله سود دارد و غذا ماش مقشر
شرع کشک جو و مغز بادام خوردن و هر بامداد جلاب خوردن از بنفشه و نیلوفر
و چندانکه اثر نضج پدید آید پس تا به سهل خوردن از مطبوخ هلیله زرد و بعد از
اسهال تعدیل مزاج باید کرد و بچیزهای خنک مثل شیره خرفه و شیره تخم
کاسنی و لعاب اسپغول و شراب انار و شراب نارنج و شراب لیمو از هر
کدام که باشد سود دارد و بعضی ندیک انار ترش و لیشکاف و در شراب نخود
تا نرم شود پس بر خرقه کتان مرهم سازند و بر ناف نهند بعد بر کسی عصاره
حناده اسفنج و کادمی هر دو را با هم طلا کنی و چون نهی شود مرهم اسفیداج
بکار باید داشت که سود دارد شرط بیست و سیم از مقاله در تدبیر علاج
جاورسه بباید که تدبیر این علاج آن باشد که نخست فصد کنی و خون بقدر
قوت و عادت و سن بگیری پس حقنه باید داد و تن باید از گاوزبان
و بنفشه و عناب و سپستان و قند بدهند تا اثر نضج پدید آید پس اسهال باید فرمود
بمطبوخ هلیله زرد و بعد از آن تعدیل مزاج باید کرد و این طلا بکار باید داشت
که در باب ملیس بکار باید داشت شرط بیست و چهارم از مقاله در تدبیر علاج
شرا بباید که اول شرا آنست که اول بفصد قیفال فصد کند و خون بقدر قوت و سن و
عادت بگیرد و اگر کودک باشد حجامت باید فرمود و تلیین طبیعت باید کرد و اگر
طبع خشک باشد و نقیع فواکه بدهند که نافع باشد و آب غوره یا ابیرد
باید و آب غوره بر وی طلا کردن سود دارد و قرص کافور نیز نیک باشد و
قرص طباشیر نیز سود دارد و بر این باب انار بر طبیعت را نرم کردن سود دارد
و این قرصها را بدو غ شاید داد و آب عنب الثعلب و اگر بلغم غالب باشد هلیله

زرد ده درم و ایارج فیقرا یکی درم با کثیرا حب سازند بآب کوفس و جمله بیکبار
باشد و اگر با صفرا دانک کل بکبیری باده درم سکنجبین بدهند روا باشد و نوعی
دیگر بعضی ند هلیله زرد ده درم و ترید سفید یک درم و زنجبیل دو دانگ و
سقمونیا یک دانگ و انیسون دانگی و کثیرا دانگی حب سازند بنبات کوفس جمله
یکبار بدهند روا باشد و اگر ده درم گل شکر با نیم درم انیسون بدهند روا باشد و اگر
سه درم کتابه و سه درم فلنجمشک کوفته و در شیر باده بدهند سود
دارد و اگر خشت چند در آب انار اندازند و انار را آب بدهند سود دارد
و اگر یک درم کتابه با سه درم شکر بدهند سود دارد و اگر معده درد آن
نقیع صبر باید داد و هر نوع سر با حمام رفتن و عرق کردن سود دارد اما
صاحب غنا سیف باید که اگر تب نباشد غذا حصرمیه باید داد و در ماینده و گوشت
مرغ باید داد و این دوا نیز سود دارد خودرس و ... و بادروج و تخم
بکوبند و با آب سرکه نیز کنند و بیالایند و بدهند تا بخورد ده سه روز
هر یک روز بکوبند شفا یابد شرط بیست و پنجم از مقاله در تدبیر علاج بنات
اللیل اصل این علاج آنست که اول فصد کند و خون از بدن بیرون آرد بقدر
حاجت و سن و عادت پس جلاب خوردن از عناب و بنفشه و رب سوس
و قند تا اثر نضج پدید آید پس مطبوخ هلیله زرد بخورد یا نقیع صبر و
آب انار و ناشتا ... و این طلا سود دارد بعضی ند حناده شقال و تخم کوفس
پنج شقال و سبوس گندم یک کف و بسیار که طلا کنند و آب باقلی با آب چغندر
و اگر کهنه شود و ماده وی بورقی بود از حلبه و عسل طلا باید کرد و لی
عل داد و کوما به کرده سود دارد و نیز آب تخم حنظل و آب غنا ...
لسبویه سود دارد و آب برنج با آب سرکه کهنه بمالند سود دارد و آب
زهره نیز سود دارد و نیز به آب انار و آب تخم حنظل شستن سود دارد

صفت طلای دیگر که سود دارد بنات اللیل را بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون
هر یک یک مثقال صاف ترنجبین سی مثقال هر دو را چهار مثقال بدهند تا یک هفته
و نیز تخم کرفس بادردی سرکه طلا کنند و اندر حمام رفتن نیز سود دارد
شرط بیست و ششم از مقاله در شناختن تدبیر علاج اکله بباید که اصل این علاج
آنست که چون شناختی زود علاج کنی تا منتشر نکند و پرهیز فرمائی از آن چیزها
که عفونت و حدت از آن پیدا شود مثل بوی سیر و گندنا و مشک و پیاز و دیگر
جلاب از بنفشه و بادرنجبویه و نیلوفر باید داد تا اثر نضج پیدا شود پس مسهل
باید داد و بدن را از خلط بد پاک باید کرد و اندام عضو را بشراب باید شست
و فلنجمشک باید پاشید و نیز باید که بسیار گوشت و شیر نخورد شرط بیست و
هفتم از مقاله در شناختن علاج سعفه بباید که علاج این مرض اول آنست
که فصد فرماید و خون بقدر قوت و فصل و عادت باید گرفتن و هر چند
خون را صاف کنند در این باب سود مند بود مثل عناب و شراب کوکنار هندی
و آب انار و غذا ماش مقشر و مغز بادام و کشتن سیر و پرهیز کنند از چیزها
که خون را غلیظ سازد و طلاها که در دارو مرکب یاد کرده شد بکار آورند
هم خنک و نیز مورد و اسنان پرورده سود دارد و دواهی که در پیش شوکرم
اسفیداج و مرهم کافور بکار باید داشت شرط بیست و هشتم از مقاله در شناختن
تدبیر علاج سعفه بباید که سعفه مانند که علاج جرب و قوبا و سعفه بهم نزدیک
باشد اول در این علاج فصد باید فرمود و خون بقدر قوت و سن و عادت
بباید گرفت و اگر کودک باشد حجامت باید کرد و پرهیز باید فرمود از گوشت
و شیرینی و حلواها که خلط فاسد باشد و بدن را پاک باید کرد از آن
خلط که غالب باشد اگر صفرا غالب باشد بمطبوخ افتیمون و معجون نجاح و اگر بلغمی
باشد بمطبوخ ... و طلاها باید کرد مثل این طلا بگیرند عرق ...

کند
و شیرخشت ...ا و مورد و اسنان و حنا و حلبه را بکوبند و بروغن گل و سرکه و سبوس طلا باید
و نوعی دیگر آنست که از خلط سودا باشد و سوده را بیفزاید و در خون دفع خلط باید
کرده باشد پیوسته ...را چوب باید داشت و بعد غذای سرد و تر و آب گرم
و حمام سود دارد اما علاج این نوع سهل باشد آنست که چون بدن پاک شد
باشد بگیرند این طلا و برس هندی بگیرند غاس سوخته و شراب سوخته
و کاغذ سوخته و عنزروت از هر یک یک جزو و کوکرد زرد و سماق از هر یک
بتر جزو همه را کوفته با روغن گل و سرکه طلا کنند و نوعی دیگر آنست که بیخ
مو را سوراخ کنند و از او بعضی چون روغن بیرون آید یا آب گوشت علاج
آن نوع چیزی که چون روغن بیرون آید آنست که اعضای ما بشپشه حجامت
نیز کنند تا خون از آن بیرون آید و در آن روغن گل و سرکه بمالند و نوعی
دیگر از سعفه آنست که دانه‌ها برآید و سر نکند و زیر پوست مثل تخم
و باقی چیزی باشد و علاج آن آن باشد که با اکلیل بوس و برند چون
آب که در آن چون اکلیل الملک و بابونه جوشیده باشد و مثل آنها چون پیش
سعفه‌ها که در سعفه‌ها زیر بود باید بست تا پخته شود و علاج آنست و دیگر
نوع دیگر از سعفه آنست که در آنها باشد هم چون سر پستان و علاج آنست
باشد که تراش کنند پس مرهم زنگار و مرهم زرنیخ بر نهند تا تمام خورده
و ا... بادرد باشد پس مرهم دسل علاج باید کرد تا درست شود و
نوع دیگر از سعفه آنست که چون سر تراشند پیدا شود و چون موی بباید
کم شود و صاحب جامع می باید که این نوع شقیقه باید فرمود از خلط غالب
و چون سر تراشند موم و روغن از روغن بنفشه باید کرد و طلا از حنا
و گل حنطی و صدف سوخته و کف دریا و سنبل و تخم مرغ طلا باید کرد
و در پیشانی و در پیش گوش در هر نوع سعفه سود مند باشد شرط

شرط بیست و نهم از مقاله در شناختن تدبیر علاج ثآلیل بدانکه اصل علاج آن
آنست تا باشد که اول فصد فرمایند اگر خون غالب باشد پس اسهال باید فرمود اگر خلط
بلغم و سودا و مطبوخ افتیمون اسهال فرمود بدن را باید کرد و بغذاهای لطیف
و رطبه که کیموس نیک از او حاصل شود بدن را مربی باید کرد و روغن
بنفشه با دام طلا باید کرد که شفا یابد صفت طلائی که سود دارد درم را
بگیرند نارنج سبز و شب یمانی و زرنیخ از هر یک یک مثقال بکوبند و به
آب مرکه طلا کنند و شستن با آب سماق یا با آب صابون یا هر آب که باشد
سود دارد و اگر بول کودک نابالغ تا دستینه در طشت مسین کنند و
بگذارند تا زنگ گیرد پس ثآلیل را ریش کنند و از این زنگار بر او کنند
فایده دارد صفت ضمادی که فایده کند ثآلیل را بگیرند زرنیخ سرخ
و نادوشه کوشت و بکوبند و با هم بیامیزند و بر ثآلیل ضماد نهند تا ریش شود و باید
که سر دوزه با ثجا ایشه بر دل شده باشد علاج آنکه در دست کادی
باشد چنانکه در شرط بیست کادی ذکر خواهیم کرد و علاج مسامیر و
هر علاجی که علاج ... باشد که یاد کرده آید شرط سی ام از مقاله
در شناختن تدبیر خنازیر بدانکه اصل علاج خنازیر آنست که بدن را
که جمع خلط شده و بدفع آن مشغول شوی اگر خون غالب شده فصد
باید کرد و خون بقدر قوت مزاج و سن و عادت باید گرفت پس اگر خلط
صفرا غالب شده اسهال صفرا باید کرد به مطبوخ هلیله زرد یا مطبوخ فواکه
و اگر خلط سودا غالب شده اسهال به مطبوخ افتیمون باید کرد و اگر خلط
بلغم غالب باشد اسهال به حب ایارج باید کرد و طلاها باید کرد و آنچه
اندر باقلی وارد شود و کل خطمی و حنا ... باشد صفت طلائی که سود
دارد خنازیر را بگیرند اقلیمیا و زهره ... طین و مرداسنگ و کبریت

از هر یک ده مثقال و بوره و سداب خشک و آرد نخود از هر یک پنج مثقال و کل خطمی
ده مثقال حلبه را کوفته بلعاب اسپوش تر کنند و بر سر طلا کنند بعد از
آن اشکال سر را به آب برگ بید شستن فایده بسیار دهد و آب برگ چغندر
سر من را فایده بسیار دهد و اسپر سر من را حجامت کردن سود دارد
شرط سی و یکم از مقاله در شناختن تدبیر شوره الحزیر بدانکه تدبیر
علاج ایشان آنست که فصد فرمایند بطریق سیلان ماده و قوت بیمار پس منضج
باید تا خلط قابل دفع شود پس مسهل باید داد از مطبوخ افتیمون و بر
طلاها باید از اسپوش و تخم مرو و برگ کاسنی و برگ چغندر و از
روغنها روغن بنفشه فایده دهد و بگنوع دیگر از بثور آن باشد که بر پوست
سخ باشد و سخت و بی درد باشد و لیکن درد در بیما شود و دیگر باشد
کدام نوع لبیاد بیا درد و سبب از بخارهای موی باشد و علاج آن
آنست که اول فصد کنند و هر روز جلاب موته از بیخ سوسن و نیلوفر
از هر یک قدری بیالایند و قند بر افکنند و بیمار دهند تا خلط پخته شود
پس اسهال باید کرد به مطبوخ فواکه و مطبوخ هلیله زرد پس طلاها باید که در
شرط او بیرون ذکر کرده شد که سود دارد شرط سی و دوم از مقاله
در تدبیر علاج جرب بدانکه اصل علاج جرب آنست که بکنار بی تا بدن
بیرون تا ایمن مدد باید کردن از خوردن چیزها و فصد از رگ قیفال باید
کرد و خون را بقدر قوت مزاج و عادت بیمار از بدن بیرون باید کرد پس
جلاب باید داد از بیخ سوسن و شاه تره مویز شاهی و قند افکنند و بدهند
تا نخود سرد دز یا حماد دوز و چون خلط پخته شود مسهل باید داد
از مطبوخ افتیمون و معجون نجاح و ماننده آن مطبوخ هلیله زرد و شاهتره
و سنای مکی و افتیمون و مانند این و شیخ میفرماید که جلاب باید کرد از

دو درم دهند صفت نسخه دیگر بگیرند بلیله زرد و صبر سقوطری از هر یک
یک درم و کتیرا و کل سرخ از هر یک یک درم و زعفران سه درم حب سازند و
شربتی دو درم دهند و اگر قوت دارد شربتی باشد سه درم و هر روز یا
سه روز یکبار بخورند و این اطریفل قوی باشد و سعفه را و ذکر را سود دارد
بگیرند سنای مکی و شاهتره از هر یک دو درم و کتیرا و کل سرخ از هر یک
یک درم و زعفران سه درم و حب سازند و شربتی دو درم و اگر قوت باشد
سه درم بدهند و هر دو روز و سه روز یکبار بخورند و این اطریفل قوی با
سعفه را سود دارد بگیرند سنای مکی و شاهتره از یک دو درم و هلیله
زرد چهار درم و کشمش دو چند با این دوا هر بار استنجا کنند سود دارا سنگ
و داغ برابر و بکوبند و بکوبند و در سرکه بگذارند پس دوا افتاب
طلا باید کرد و این طلا یکبار بمالند که جرب باشد و من نسبیا از بوده ام
و جرب به یکبار نقطه و یکدم زرنیخ هم نقط با نوشادر و نمک هندی
دو دانگ و نیم درم در کوهان هر ساعتی نو در یکی یاده روغن کنجد
پخته و جلبه را مویز آن دد و این دارو را یکسال کوبند از برای آنکه دو باد
حاجت بناشد و نیز در پشت انگشت سیه جا پیدا شود از برای آنکه
از انگشتان صفت طلائی دیگر که سود دارد گوش را بگیرند سنای مکی
و مرداسنگ از هر یک سه مثقال و کنجد ده مثقال و حلبه را بکوبند و در سرکه
حل کنند و بمالند صفت طلائی دیگر بگیرند مقل دانه و حل کنند و در حمام بمالند
و بعد از حمام بسیار کرم را سود دارد و روغن بنفشه و روغن کدو و چون از حمام
بیرون آید بمالد و پرهیز باید کرد از غذاهای که زیان دارد و بدین طلاها
که یاد کرده شد در شرط او پیر مرکب بکار دارند هر کدام زود تر نفع
شناخت شرط سی و سیم از مقاله در شناختن تدبیر علاج حکه بدانکه

بگیرند
و این بدانکه ماده را ... سوی خارج طلا باید کرد بدین صفت
زنگ حر زهره و کندش و زنبق کشته و مرداسنگ و اقلیمیا و نمک و خرب
بنوبات از هر یک قدری بکوبند و با سرکه و روغن کل طلا کنند و روز
دیگر بدن را بیا شستن باید شست صفت داروی که جرب را سود دارد بگیرند
ترد نانا و موبرک و کوکرد از هر یک ده مثقال حلبه را بکوبند و با سرکه
و روغن طلا کنند و اگر وتر بر جرب و حکه طلا کنند سود دارد و زن آگر قطران را
بر جرب طلا کنند و اگر شیطرج با سرکه بر جرب و قوبا طلا کنند سود دارد
طلائی که جرب را سود دارد بگیرند بوره شسته و کوکرد زرد و کندش
و نمک خورد زهره و حنا و زراوند طویل و صبر و جمله را با هم بکوبند و سرکه و
روغن کل طلا کنند صفت طلائی دیگر که سود دارد جرب را بگیرند بوره
شسته و کوکرد زرد و کندش و برگ حر زهره و حنا و زراوند طویل و صبر
و حلبه را بکوبند بیایند و پس که در روغن کل شستند و بعد از حمام بیرون
آمدن طلا کنند صفت طلائی دیگر بگیرند زنجار ده مثقال مازریون آلوده مثقال
سیماب کشته و نمک از هر یک پنج مثقال همه را بسر که طلا باید کرد و جرب خشک
و کهنه را سود دارد صفت طلائی دیگر که جرب خشک و کهنه را سود دارد
بگیرند تخم حنظل را مغز و در دهن زیت اندازند و بسیار بجوشانند اما علاج
آن چه بوده باشد آنست که فصد کنند چنانکه رگ باسلیق بیمار کرم باید نهاد پس
جلاب باید داد از عناب و سپستان و بیخ سوسن و بنفشه و نیلوفر تا خلط
پخته شود و مسهل باید داد از مطبوخ تا میان هیلی و شاهتره هر کدام که
باشد و حبی که شیخ در قانون یاد کرده و این را حب شاهتره گویند بگیرند
هلیله زرد و هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر کدام پنج درم و صبر سقوطری
هفت درم و سقمونیا پنج درم جمله را بکوبند و به آب شاهتره حب کنند شربتی

اصل این علاج آنست که بر حسب قوت و هر دو تن علاج به تدبیر بیخ سوس
و عناب و بنفشه و نیلوفر از هر یک قدری و غذا ماش و نخود و مغز بادام
و اسفناج بدهند و فصد کنند از باسلیق و خون بر ما در نیک تنقیه بدن
و قوت مزاج و عادت و چون اثر نضج پیدا شود اسهال فرمایند بمطبوخ
که خلط بلغم شود و سپید باشد ادویه صفرای سوخته را چون حب سپید و مطبوخ
و ادیقون و شاهتره و این طلا را بیکار نباید داشت صفت بگیر نمک شاخ
ماميثا و بوره از هر یک نیم جزو و قسط و میگویان هر یک شش یک جزو
و چون از حمام بیرون آید پس که طلا باید کرد صفت طلای دیگر که سود دارد
حکه را بگیر ترب اردو باقلی و مغز تخم خیار از هر یک یک جزو و بکوبند و به آب کل بیخ
در حمام طلا کنند سود دارد و صاحب جوامع میگوید که بیشتر جرب و حکه
از ترک حمام واقع میشود پس دفع این مرض هم بحمام باشد هرگاه که در حمام
تخم کرفس بکوبند و با سرکه طلا کنند سود دارد و نیز حکه هم چنانکه جرب
رطبی باشد خشک هم میباشد صفت طلایی که حکه خشک را سود کند بگیرند
عرق [illegible] و بوره و نمک و زاج و قسط و کندش از هر یک یک جزو و سعد
سنائیه مثل همه دارو و هاجله بکوفته با روغن گل طلا باید کرد بعد از حمام
صفت طلای دیگر که سود دارد حکه را بگیر [illegible] زهره و کندش و [illegible]
کشته و قلیه و مورد [illegible] و [illegible] بکوبند و با سرکه
و روغن گل طلا کنند و بعد از روز به آب گرم بشویند و اندام را بپوشند
بر روغن گل چرب کنند و پرهیز کنند از همه چیزهای شور و چیزهای سودا
انگیز شرط سی و چهارم از مقاله دوم در شناختن تدبیر علاج [illegible] آنکه اصل علاج
این آنست که اول فصد کنند از اکحل و هر صباح جلاب باید داد از
عناب و سپستان و بنفشه و نیلوفر و گل تا خلط پخته شود پس مسهل باید

داد از مطبوخ هلیله زرد و مطبوخ فواکه و اگر ممتلی شود بحمام در دو بدن را
با آبی بشوید که در وی حشائش و دانه جو شیده باشد چون اکلیل و سوس
گندم و کل سرخ و حنا و ماشیان و روغن کل و سرکه مالیدن سود دارد
و هر چه در شرط گفته شد این مرض را سود دارد و تن با روغن کل سود دارد
شرط سی و پنجم از مقاله در شناختن علاج شوره بباید بدانکه اصل
علاج آنست که اول خلط را پخته سازد بجلاب از بنفشه و گاوزبان و نیلوفر
و عناب و سپستان و بیخ سوس و بادیان این جمله را بجوشانند و قند بنهند و بدهند
و غذا ماش مقشر و نخود آب بمرغ جوان تا خلط پخته شود پس مسهل باید داد
بمطبوخ های که شفتیه دماغ دهد چون حب ایارج و حب قوقیا و قرص بنفشه و مطبوخ
حنا و چوب و ماشیان پس این طلا باید که بگیر زرنیخ سفید و شوره و ابرسا
و تخم کتان و سرکه و گلاب طلا باید کرد و نیز خاکستر چوب با سرکه طلا
کردن سود دارد شرط سی و ششم از مقاله در شناختن تدبیر علاج
بادشنام بدانکه اصل علاج این مرض آنست که هر صباح جلاب دهند از نیلوفر
و بنفشه و بادرنجبویه و بیخ سوس از هر یک قدری بجوشانند و قند بنهند
و بدهند و غذا نخود آب نخود با اسفناج و شیره کاهو و مغز بادام و سپستان
تا اثر نضج پدید آید پس مسهل خورد از مطبوخ هلیله زرد و بعد از آن اطریفل
صغیر و حجامت باید کرد از میان هر دو شانه و اسموضع مرض را بر جهد بر
افکندن سود دارد [illegible] نافع سود دارد و طلا باید کرد از صابون
و کتیرا و سرکه و [illegible] باب فالج بسیار دارد و طلاهای که در دو شرط دیگر
مرکب یاد کرده اند بکار دارد شرط سی و هفتم از مقاله در شناختن تدبیر
علاج [illegible] بدانکه علاج این آن باشد که دفع خلط سوداکنند
هر صباح جلاب خورد از گاوزبان و بنفشه و نیلوفر و رب سوس بجوشانند

و با لایند و قند در آن فهند و بدهند و غذا ماش مقشر و شیره کاهو و اسفناج
نخود تا خلط پخته شود پس اسهال باید فرمود از مطبوخ افتیمون یا مطبوخ هلیله
زرد و ماء الجبن نادره در این باب خاصیت عظیم باشد و طلاها باید کرد از چیزهای
محلل بجلاب دهند مثل بوره بلبل و تخم خیار زه و تخم ترب و زرنیخ و تخم ترب
و کوتوسر شاپ و کندش و دارچینی و قسط بحری و حب علب و مغز
بادام تلخ و عاکر سپاب و حب اسپاغ و خردل و ابرسا و شیح در دفع این مرض
از این نوع هر چند یافت شود به آب مورد یا گلاب یا آب گل سرخ وارد
جو طلا باید کرد و اما عدس و ارد و نخود نیز در این باب بکار باید اما حمش
و برش را علاج همین باشد که گفتیم و صلاح را علاج و طبی در این باب دو دها
خلط بستن و طلا کردن بس که سود دارد و کلف را نیز علاج بر این ترتیب
باشد و طلاها که درباره مرکب یاد کرده شده جمله سود دارد شرط
سی و هشتم از مقاله در شناختن تدبیر علاج قوبا بدانکه اصل این علاج آنست
که اول آن خلط که غالب است دفع کنند و جلاب بخورد و شاهتره و اسفناج و بنفشه
و نیلوفر و گاوزبان از هر یک قدری بجوشانند و بپالایند و قند بر نهند
و غذا ماش مقشر و مغز بادام و نخود و اسفناج تا اثر نضج پیدا شود پس بدن را
پاک باید کرد پس اسهال باید فرمود بحب شاهتره و مطبوخ شاهتره و مطبوخ
هلیله زرد و مطبوخ فواکه یا مطبوخ افتیمون یا معجون تمام از هر نوع
که خلط غالب چنانکه در اسباب علاج شناخته باشد و نیز طلاها باید
کرد فایده دهد صفت طلای که سود دارد قوبا را بگیر تند هلیله زرد
صمغ انگور از هر یک قدری و بکوبند و با مازو و سرکه خمیر کنند طلا کنند سود دارد
و اگر قیقبیل را طلا کنند دفع بود طلای که سود دارد قوبای کهنه را بگیر
شناف ماميثا و مکی و زعفران و دارو و ترس شافات از هر یک جزوی

وکندش در بی نیم جزو و کف دریا بگیرند و بوره نیم جزو و جمله را بکوبند و با سرکه
کهنه بسرشند و طلا کنند چون یک طلا کردند چون خواهند که بیاسایند بحمام فرستند
و بر روغن گاو یا پسته یا پیه مرغ یا سپیدی یا موم در روغن از روغن گل با
مالند تا آن عضو نرم شود پس بحمام باید رفتن و چون از حمام بیرون آید
طلای تیز باید کرد صفت بگیر چون از حمام بیرون آید بمالند و بگیر
صبر یک مثقال و کتیرا سه مثقال و صمغ انگور پنج مثقال جمله را حل کردن و کوفتن
با سرکه طلا باید کرد تا مفید شود ان شاء الله تعالی صفت طلای که
سود دارد قوبا را بگیر ترب زاری سپید و شب یمانی و دارو از هر یک
یک مثقال و بکوبند با آب سرکه و آب شحام و صابون و هر شش را پنهان شستن شود
دارد و اگر بول کودکان نادشیر در طشت مس کنند و بگذارند که زنگ
بر آرد پس طلا کنند که سود دارد صفت طلای دیگر که قوبا را سود
دارد بگیرند بادرود و بکوبند و بگیرند زیاده کمی گاو و زیاده سرکه و گرم کرده
بجوشانند تا چون مرهم شود و طلا کنند که سود دارد و صاحب جوامع
میفرماید که اگر قوبا کهنه شده باشد بسیار سود دارد و روغن نخود
و روغن چوب گز و روغن کندم این همه سود دارد یا هر کدام باشد سود
دارد و صمغ بابل در سرکه حل کنند و بمالند سود دارد و نیز شراب خوردن
قوبا را سود دارد صفت طلای دیگر که قوبای کهنه را سود دارد بگیر
دارفلفل شاه تره هندی و کتیرا و تخم خربزه بر آب بکوبند و با سرکه طلا کنند
و نیز روغن پوست جوز بسیار سود دارد و دفع منشکی همکو کردن در
باب آهنی تمام دارد از برای اینکه قوبا از ضعف قوت مغیره که لازم حکم باشد
پیدا شود پس علاج برص و بهق و جرب از صلاح جگر سود دارد در دم
روغن را چون این مرض پیدا شود چون فربه شوند زایل شود و هر طلا که

که در شرط ادویه مرکب یاد کردم جمله مجرب کرده و نیک است **شرط سی و نهم**
از مقاله در شناختن تدبیر علاج جذام بدانکه اصل این علاج آنست که وقت
هست که علاج کنند لاغر و این مرض از کدام خلط است احوال او بعد یعنی تنها
یا تنها یا اختلاط اول علاج این باشد که فصد کردن فوق ما فوق [illegible]
منافق و هچون بقدر قوت باید کرفت و هر روز صباح جلاب باید داد
از گاوزبان و نیلوفر و بادرنج بوی هر یک سیر درم مجوشانند و قدری مویز
و بدهند و غذا ماش مقشر و مغز بادام تا اثر نضج پدید آید پس اخلاط
سوداوی را اسهال باید کرد حب افتیمون یا مطبوخ افتیمون یا حب شاهتره هر کدام
طبیب مصلحت داند و در هر هفته یکبار مسهل باید داد و غذا ماء اللحم
از گوشت مرغ و کبک و با اسفیداج و دانه جوشانیده باشند و زیت [illegible]
در ماء اللحم باید داد دیگر هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یک [illegible]
قاریقون [illegible] افتیمون و گاوزبان و اسطوخودوس از
هر یک پنج مثقال و نمک نفطی و سنگ لاجورد از هر یک یک مثقال و نیم و جمله را
بکوبند و شربتی سه درم در شصت درم ماء اللحم بدهند و بدین دارو
غذاهای سرد تر باید کرد که سرما را بنشاند **صفت** چون روغن بنفشه و روغن
کدو و روغن بادام و از غذاهای سرد و تر باید داد که زود هضم شود
چون گوشت [illegible] و ماهی [illegible] باید که
بادام و شکر و خشخاش نیک باشد از میوه اهلیه سرد و تر باشد چون
انجیر تر و هوا بکردن معتدل و ریاضت نیز معتدل نیک باشد و بعد از
غذا خوردن [illegible] خوردن نیک باشد و حمام رفتن و بدن را [illegible]
به آبی که چیزهای منضج باشد چون اکلیل و بابونه و بنفشه و خطمی در آن
جوشیده باشد و [illegible] سوده داد و [illegible] و دارو

جو [illegible]

ترس شامی سود دارد و صاحب جامع علیه الرحمه [illegible] و تخم جنبار [illegible]
[illegible] و تخم ترب و ترمس شامی و کندش و دارچینی و قسط بحری و حب [illegible]
مغز بادام تلخ و [illegible] حب السنه و خردل و [illegible] و شبه [illegible]
چند بافت شود با آب مورد و تر با گلاب یا آب گل سرخ چون دارد طلا باید کرد و آرد
جو طلا باید کرد و آرد عدس و آرد جو [illegible] و در این باب [illegible]
هیچ باشد [illegible] این علاج [illegible] باشد و [illegible] و سستی [illegible]
باید کرد و [illegible] علاج بدین ترتیب باشد که گفتم و طلاها که در ادویه مرکب
یاد کرده شد جمله سود دارد **شرط چهلم و از مقاله** در شناختن تدبیر علاج
[illegible] بدانکه اصل این علاج آنست که هر روز اول صباح جلاب خوردن بنفش
سوسن و بنفشه و بادرنگ و نیلوفر و گاوزبان از هر یک قدری بجوشانند و [illegible]
بدهند و غذا ماش مقشر و مغز بادام و [illegible] اسفناج تا اثر نضج پدید آید پس
بدن را پاک باید کرد بحب [illegible] و مطبوخ [illegible] بشود و اولیت [illegible] باید کرد
[illegible] که تمام [illegible] طلا باید از [illegible]
[illegible] و سود دارد [illegible] که طلا باید کرد **شرط چهل و یکم از مقاله**
در شناختن تدبیر علاج [illegible] بدانکه اصل این علاج گوشت افعی باشد و در این باب [illegible]
عظیم در خوردن و [illegible] فاروق و [illegible] خوردن سود دارد و [illegible]
این دوا سود دارد جذام را [illegible] گوشت افعی یکی [illegible]
[illegible] مثقال بکوبند و جمله را با روغن گاو چرب کنند و با عسل [illegible]
بپزند و معجون کنند شربتی دو درم [illegible] مسهل خورده باشد [illegible]
باید فرمود تا ریاضت کشد و [illegible] کنند تا عرق کنند و خشک کنند و [illegible]
معتدل در [illegible] چون روغن مصطکی و روغن سوسن و قسط [illegible]
[illegible] چون خشکی غالب کنند و هر [illegible] کنند [illegible]

هیچ باشد و چون [illegible] آبها [illegible] که گفته شد باید نالید و چون [illegible]
ساعت ساعت باید کرد پس شراب افسنتین باید خورد و بر مفاصل ضماد باید کرد که
سود دارد و تریاق فاروق و تریاق اربعه و شبهها و قرص اسقیل و قرص افعی خوردن
سود دارد از هر کدام باشد نیک باشد و گوشت افعی دارد در این باب خاصیت عظیم
باشد **صفت** یکی از دارو [illegible] بعضی [illegible] پیش [illegible] و باید که
از کوهها [illegible] شود و وقت گرفتن آن وقتی باشد که
آفتاب در برج حمل باشد و از گرفتن [illegible] باید داد [illegible]
از سر [illegible] پوست را بیندازند [illegible]
[illegible] نیک باشد از این گوشت بجوشانند [illegible] کنند [illegible]
[illegible] و اگر دیگر خواهد [illegible] زیاده باشد [illegible]
و نیز گفته اند که اگر [illegible] علتش زیاده غالب باشد [illegible]
[illegible] سود [illegible] و در خاک نهان کنند تا گرم شود پس
[illegible] و بیارند و خشک کنند و هر [illegible] زیاده درم [illegible]
بدهند تا بخورد و معجون شلاحبه [illegible] خاصیتی عظیم باشد **صفت** معجون
شلاحبه یکی [illegible] باشد که [illegible] و بر آب [illegible] خشک
[illegible] تا خشک شود پس آب [illegible] بپزند و خشک [illegible]
[illegible] دو [illegible] درم و هلیله و بلیله و آمله و بلیل [illegible]
[illegible] و عود و [illegible] کابلی از هر یک چهار مثقال و مقل ارزق
دویست و شصت درم خالص [illegible] سوخته و [illegible] سوخته [illegible]
از هر یک [illegible] درم و شکر طبرزد و [illegible] چهار درم جمله را بکوبند [illegible]
[illegible] و [illegible] و جمله معجون کنند و [illegible] یک مثقال
[illegible] کنند و بدهند و این معجون را شلاحبه گویند یعنی [illegible]

کس [illegible]

سخت و استسقاء را سود کند و [illegible] شهوت را و [illegible] کهنه و کسی را که
[illegible] یا [illegible] و برص و بهق را سود دارد و مقل
[illegible] و [illegible] را در رساند **صفت** معجون دیگر که همین خاصیت دارد
و ترکیب اهل هند باشد یکی هلیله و بلیله و آمله و [illegible] هندی از هر یک
چهار درم [illegible] و قرنفل و [illegible] هندی و [illegible]
و اسقیل از هر یک هشت مثقال و مقل چهار مثقال [illegible] جمله را
کوفته و بیامیزند و عسل [illegible] معجون کنند شربتی یک مثقال [illegible]
بدهند اما باید که این علت جذام [illegible] باشد و طبیبی حاذق صاحب تجربه [illegible]
تواند علاج این مرض کرد [illegible] یاد کردم تا از علت ظاهر باشد
و [illegible] در این باب [illegible] کفایت باشد که یاد کردم [illegible]
[illegible] در [illegible] باشد که [illegible] سود دارد باید برد **صفت**
[illegible] این مرض [illegible] یاد کردم تا از علت [illegible]
باشد [illegible] ظاهر [illegible] در [illegible] باشند
[illegible] سود دارد [illegible] باید داشت **صفت** [illegible]
[illegible] چینی [illegible] هندی و [illegible] کابلی و [illegible]
یک مثقال و این جمله را [illegible] آب کنند و [illegible]
[illegible] یار کنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند
[illegible] وقت [illegible] داشته باشد و [illegible]
[illegible] این مرض را [illegible] سود دارد و [illegible] که سود دارد و این مرض را
[illegible] مثل آن و [illegible]
[illegible] و هر [illegible] و هر شب [illegible]
[illegible] روغن گل بدهند سود دارد و [illegible] همچون [illegible]

بید هندی تا بخورد و زیره کرمانی پنج درم کوفته در ماء العسل دادن سود دارد
آما علاج این مرض را بسیار گفته‌اند در هر کتب اگر همه را یاد کنیم از مقصود باز
می مانیم این قدر که گفته شد کافیست **شرط چهل و ششم از مقاله** در شناختن
تدبیر علاج برص بدانکه علاج این مرض این است که این بدی پلید سیب و علاج
این از دست هر کس بر نمی آید از برای آنکه بسیار تکلیف باشد و نیز تدبیر بلیغ
باید کرد و این کار حکیم باشد اما چنانکه بنده شخصی را دیدم که این مرض داشت
و میگفت هزار دینار سیم خرج کردم از برای علاج این مرض و از علاج اثر پیشی
یافت بتوفیق خدای عز و جل اما علاج برص از علم کیمیا باشد مردم تا مال بسیار
لا جرم این فن زنند و بجایی نرسد و ما خرش ستاری بود اما تجربه در این فن شد
بسیار میکنند آما آنانکه علاج هیچ نیاز محتاج کرفتن باید کسانی نامحرم نگاه داد و اول
باید که سبب و علامت این مرض را نیک بدانی چنانکه پیش از این یاد کردم و نیز و آنکه
این عضو برص بر وی پیدا شده است موی بر آن هست یا نیست و نیز این برص بر فتق
است یا غلیظ و نیز بباید دانست که خون از آن بیرون دی جایی یا نه چون این جمله را
بدانستی طریق علاج آن نخست آن باشد تا بعض مایه که هر صباح حلب ترد زات
الصنوبر در عطوبه و کاهو از آن از هر یک قدری بجوشانند و بپالایند و خلجبین
عسل بر سر آن بنهند و بدهند تا بخورد و پس از یک ساعت غذا بخورد از نخود آب
و سبزه تخم معصفر و اندکی دارچینی تا آن نضج پیدا شود پس مسهل بدهند بحب
ایارج فیقرا اما صاحب قانون علیه الرحمه میگوید که در برص مردان حرارت
نابد طلب و صاحب معنی علیه الرحمه میگوید که هر گاه که برص منتشر شود علاج
بدین حب باید کرد که تخم بابا سنبل کبیر مصطکی ده درم از هر
یک بگیرند و تخم حنظل و سقمونیا از هر یک پنج جو و بکوبند و با آب کرفس حب کنند که شربتی
یکمثقال و صاحب سایل علیه الرحمه گوید که این طلا آزموده است و سود میدارد

بگیرند

بگیرند شیطرج هندی و قوه شب یمانی و دار فلفل کرده از هر یک قدری و جمله
بکوبند و بسرکه حل کنند و بعد از حمام بمالند و نیز هر روز بامداد پس از آنکه مسهل خورده
باشد باید که نیم مثقال خوب افادوقی با یک سیر شراب کهنه بخورد و این طلا بمالد بگیرند
حرابق سفید و مازریون و شیطرج هندی و کوکرد و پوست بیخ کبر و دو عاقرقرحا و کندش
از هر یک جزوی بکوبند و با آب سرکه حل کنند و طلا کنند **صفت** طلای دیگر که
سود دارد بگیرند دار شیشعان بیخ ها شق و حرمل و شاهتره و بوره از هر یک قدری بکوبند و در
سرکه حل کنند پس از حمام در آفتاب طلا کنند و ثابت بن قره علیه الرحمه میگوید که صاحب
این مرض باید که ترک جماع کند و ترک آب خوردن کند بجای آب شراب خورد و این
معجون بخورد که سود دارد و تجربه کرده است بگیرند بیخ و هلیله زرد و علک
رومی و شونیز و حب الغار و کندش برابر و بکوبند و با عسل معجون کنند و شربتی
دو درم هر بامداد بخورد **صفت** معجونی دیگر بگیرند هلیله و بلیله و افتیمون و زرد
چوب و قرنفل و دار فلفل از هر یک چهار درم وجوز بوا و عاقرقرحا و شیطرج هندی
از هر یک دو درم و جمله را بکوبند و بعسل معجون کنند و شربتی دو درم هر بامداد
بخورد اما باید که هر کرا این مرض هر گز چیزی سفید نخورد و هر چه خورد باید که سرخ
باشد از گوشت و میوه و غیر بدین مانند و از لباس جامه پشم شتر باید پوشید که در
کتاب خواص چنین یاد کرده‌اند ما طریقی را در این مرض قولی و خاصیتی عظیم باشد
صفت بگیرند حرمل سفید ده مثقال و موبز سیاه دانه بیرون کرده بیست درم
و بکوبند و هر روز نیم مثقال تا سه روز هر روز چهار دانگ بیفزایند تا دو مثقال
رسد چهل روز هر روز دو مثقال بخورد و غذا نخود آب بدارچینی و گوشت صید
و گوشت کبوتر بچه و کبوتری خورد و شراب سرخ و تخم اطریلال باشد یکمثقال و تخم
شقایق النعمان یکمثقال و عاقرقرحا نیم مثقال و حرمیان را یکی جمله را بکوبند و خورند
و با عسل سرشته جمله یکشب باشد تا چهل روز این قدر بخورند در آن وقت

کما فتاب در بیع سرطان باشد و بر آفتاب بنشیند و آن عضو را بر آفتاب بدارد و روغن
عرق کند آن او را سود دارد **شرط چهل و هفتم از مقاله** در تدبیر علاج عرق مدنی
بدانکه بیشتر این در شهر در وقت ماضی در مدینه می بوده اکنون در بخارا او آن حدود
و شیراز و بلخ می باشد و در این مواضع سفر افتاده این مرض را پیدا کردم و تجربه
علاج آن فاضل سعد اول علاج تدبیر تنقیه باشد از حصول مرهم بر فصد و مسهل
پس طلا کردن خورد از بید بیدا آمدن پیدا شود دارو باید مالید چون رشته سال
اکحل کردن و دبیرون بیاورد باید که خاص باشد تا نکسلد که بسیار درد کند و بیرون
چون بیرون آید باید که پیوسته بپیچد و بجای فاد زد کرده هر چند بیرون آید
آنرا باید بپیچد و آنگاه که آماس کند سرکه با آب بدو بر طلا کردن سود دارد
و نیز صبر طلا کردن نیک باشد و این معجون نافع بسیار دارد و اگر در ابتدا
خواهند که پیدا نشود بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله و زنجبیل هر یک بر
و برابر همه عسل و نبات برابر فایند و معجون سازند چنانکه شربتی از آن ده
درم باشد خاصیت بسیار دارد و نیز این رشته را نیکو باشد از نظم مولانا
عبد الرحمن نیشابوری در نامه **شعر** بلبل و زنجبیل یا فاند کابلی و بلیله
املکهم شد مجموع ادویه فایند نصف آن هم عسل بعد از کوفتن هم بکرده
بروغن بادام او ویرد هم چنان نه بیش و نه کم دفع رشته کند اکر ده شب
بخوری هر شب چهار درم و پرهیز باید کرد از همه میوه‌ها و شیرینیها حکیم علی
زنجوئی علیه الرحمه میگوید که این از آبهای بد پیدا شود و آبهای ایلکاها
عل بیرون آید او در دن و رشته تعجیل رشته و فدر شرط دستکاری گفته شد **شرط
چهل و پنجم از مقاله** در شناختن تدبیر علاج ابو زنیا که او رام درم کوبند بدانکه
اصل این علاج آنست که آن عصب را سخت کنند بدارو های مصلب و دارو
قابض که عضو را قوی کرداند و طبیب خود ماده را دفع کند مثل تا تپانی بصیر

وسعفی

وضعف یکی و شاف ما پینا و مانند اینها تا کاهی که عضو قوت کیرد و چون قوت
گرفت عضو تر شود از برای آنکه این مرض را نشاید که دستکاری کنند
که خون در دی نشود که بسیار هلاک شود بدین دلیل که بسیار بوده‌اند که
کرده‌اند و آن کونه رگ شریان عضوی شریف نباشد رگ نزدیک با
نقاد **شرط چهل و ششم از مقاله** در شناختن تدبیر علاج بنا بر چند کند در
عضو پیدا شود اول در تدبیر علاج درد کوش بدانکه درد کوش را سبب بسیار
باشد اما بجمله یکی سوء مزاج کرم باشد تا ماده و علاج آن باشد که فصد
کند از قیفال و خون را بقدر قوت و سن و مزاج و عادت باید کرفت و اگر خون
ناماتعی باشد که در سن یا فصل نا کودکی حجامت باید نهاد پس خلط را
بمنت یا حلاب از بنفشه و نیلوفر و بیخ سوسن و اندکی ثنای مکی این جمله را بجو
شانند و بپالایند و قدری ترنجبین حل کنند و بدهند تا بخورد تا آن نضج پیدا شود
پس اسهال بدهند بمطبوخ هلیله دری و سنای مکی و تعدیل مزاج باید کرد
بشربتها خنک چون آلو و شراب تمر هندی و شیر تخم خرفه و تخم کاسنی
و غذا کشک جو و عناب و مغز بادام و کشنیز سبز با خشک هر کدام که باشد
و از نطولها در کوش باید چکانید کمترش دهن آن باشد و روغن گل و
سر که اما اینها بشرکت معده باشد نشانش آنست که هر گاه غذا خورده شود درد
بیشتر بود و چون خالی باشد درد بیشتر باشد و چون آب سرد بر سر ریزند زیاد دارد
چون غذا کم راحت یابد علاجش آنست که نخست حلاب خورد چنانکه یاد کردیم پس
از آن پس بدان را از خلط پاک کند با ایارج فیقرا مانند آنها چنانکه یاد کردیم پس اسهال
باید فرمود بحب صبر یا حب قوقایا یا حب ذهب یا حب ایارج فیقرا هر کدام باشد
و قطور باید کرد از روغن بکیرند روغن کل یا ده یا قدری از روغن حرمیان بجو
شانند و یا ده برگ سداب فزون یا از سفیدار ند تا آن روغن موی و طعم

این بادها یکبود پس از آتش فرو دارد و باید روغن نیم گرم باید چکانیدن تا
درد گوش که بسبب فضله دماغ باشد سر و که درد گوش دیرتر نشانش آن باشد که
گوش گران باشد و آوازها شنود چون آواز آب و بادها و مانند آن علاج آن آن
باشد که غرغره کند با مایع تیز باشد و نیز قطور مانند روغن که پیش از این
یاد کردیم سود دارد و گوش را بعد از سرما نگاه باید داشت و از باد تیز بگفتیم درد
گوش را بعد از سرما باید نگاه داشت و از باد تیز یکنوع درد گوش باشد که بیمار
تصور کند که در گوش او حیوانی می جهد و این نوع بادر باشد و نیز بی خطر
باشد و علاج این نوع آنست که از بیرون گوش را گرم باید داشت و روغنهای
گرم بچکانند چون روغن ابهل و روغن بادرنگ و روغن ترب و روغن شکاعی
و مثل آن و بعد از سر روز بحمام رود و آب گوش معلول را ... تا گاه
... از گوش بیرون آید و آب از در آن گوش بدر آید و خلاص یابد آنانا
یک نوع دیگر درد گوش حیوانی باشد که از آب سرد ... پیدا شود
و نشانش آن باشد که درد در گوش و درد پس گوش و پس سر بیشتر باشد
علاج این نوع آن باشد که روغنهای گرم بر سر ... و در گوش کند چون روغنها
که یاد کردیم اما یکنوع دیگر درد گوش آنست که از بویهای سرد پیدا شود
چون بوی کافور و لیمون و مانند آن و علاج آن ... بوی سرد باشد بوی
گرم باشد ... بوی گرم باشد بوی سرد باشد و نیز یکنوع دیگر درد
گوش آن باشد که از سوء مزاج گرم باشد ... و نشانش آنست که سرخ
باشد و ... سرخ باشد و باشد که تب گرم شود و علاجش آن باشد
که از بیرون طلا باید کرد چون آب کشنیز سبز و آب لسان الحمل و آب
ماء عنبا و آب عنب الثعلب و مانند آن و صندلین در گوش بچکانند و
شیر دختران و همه چیزهای خنک سود دارد اما یکنوع دیگر درد گوش

باشد که از سوء مزاج سرد پیدا شود و نشانش ضد نشان پیش باشد و تدبیر آن بچکانند
روغن قسط و روغن بادرنگ و زنبق و روغن ... در گوش و از بید و دیگر ابهای
حلل باید شست و اما یکنوع درد گوش باشد که از جهت آماس پیدا شود و علاج
آن علاج ورم باشد اما قروح و ریش را که پیش از درون گوش باشد چنان شود
که سالها هم چنان ریم دهد و اما ناصور گوش گویند علاج آن این باشد که
چیزها در کنند که آن ریم کم شود و آن ناصور درست شود و اندرون مالند
و در گوش کنند صفت آن مرهم بگیرند صبر و عنزروت و زنگار و خون سیاوشان
و جند بیدستر ... بکوبند و جداجدا بیامیزند و اگر خواهند که تنها در کار
برند با سرکه و عسل ... اگر خواهند با مرهم مصری و عسل و سرکه بیامیزند
و بکار برند و نیز مرهم باسلیقون و مرهم سرخ هم ... و اگر باسلیقون نباشد
باشد بگیرند ... و با سرکه و عسل بیامیزند و در گوش ... کرده نیز سود دارد
و اگر با ابه سپیدی درد باشد ... و روغن باید چکانید و اگر در گوش
کرم افتاده باشد بگیرند ... حنظل با برگ شفتالو خشک و ... و آب
اینها اول ... باید کرد ... اینها هر کدام که باشد در باید چکانید تا آن کرم را
هلاک سازد و بیرون آرد شخصی را هزارپا در گوش رفته بود بلبل را گرم
و در آب گرم کردم و در گوش او نهادم آن حیوان بعد از ... از گوش
او بیرون آمد و میخواستم که این تجربه بکنم هزارپای را گرفتم و در کاسه ...
انداختم ... چون بلبل و عسل کردم در حال بمرد و ... حاصل شد
چند کس را خلاص کردم شرط چهل و هفتم از مقاله در شناختن تدبیر علاج
خون که آید از گوش بدانکه در هر سبابی و علتها گفتیم که سبب این مرض
از ... باشد یا از امتلا باشد اول فصد باید کرد از قیفال و اگر قوت باشد
از هر دو طرف دست رگ باید زد و سر بانهای دست و رگهای پا باید

بست و برنج ... باید بست و اگر بسبب ضربه که از حیوان رسیده باشد
آن آن باشد بگیرند ... کافور ... یاد کنند
و قدری شب یمانی در سرکه حل کنند و بچکانند آب عنب الثعلب و آب لسان
الحمل و اقاقیای مصری این جمله سود دارد و ... هر چند باشد
تا علاج رعاف باشد شرط چهل و هشتم از مقاله در شناختن علاج شکستن
گوش بدانکه اول علاج این مرض فصد باشد از قیفال پس حجامت باید کرد از
... مثل ... اقاقیا و ... و جاوشیر و مثل اینها ...
تا بعضی الجمله حاصل باشد و اگر از اندرون شکسته ... از بیرون باید ...
و اگر جراحت شده باشد و چیزی در آن باشد مرهم باید بدین صفت بگیرند
... روغن ... و پیه بط و موم روغن چنانکه رسم است بکار دارند و دیگر
علاج که در شرط ادویه مرکب یاد کرده شده شرط چهل و نهم از مقاله در شناختن
تدبیر علاج رعاف بدانکه خون چون از بینی بیاید گرم و سرخ باشد و وقت سن
و عادت دلیل بر غلبه خون باشد فصد باید کرد از قیفال و تسکین خون باید
... آب مورد و بچکانند در بینی آب برگ مورد و ... اقاقیا
گلنار و ... آب برگ بید و آب برگ کاهو و نسیج عنکبوت و
... کنند و اگر بدین چیزها به نشود با دویه داغ کنند باید کرد چنانچه
زاج و قلقطار و شب یمانی صفت سفوفی که خون ... بگیرند اقاقیا ...
و شب یمانی بگیرند و ... کنند و قدری ... بکوبند و در
دهند در جوامع جالینوس میفرماید که هیچ چیز مانند استنشاق آب ...
... میگوید که هیچ چیز به استنشاق ... آب سرکه ...
و آب کشنیز و ... باشد و شربت عناب و ...
تخم خرفه و غذا ... باشد و شراب ریباس با شراب صندل

... باید داد و صاحب قانون علیه الرحمه میگوید که از سوی که خون
بیاید بروی پستان حجامت باید نهاد و ... کردن تا خون بایستد شرط پنجاهم از مقاله
هشتم در شناختن تدبیر علاج بواسیر بینی ... و ریش بینی و ناصور بینی بدانکه
اصل علاج این مرضها آنست که نخست بدن را پاک کنند ... که پیش از این یاد
کردیم با ایارج جالینوس یا بایارج لوغاذیا پس فتیلهها در بینی باید نهاد تا گوشت
باید را بخورد چون قلقند با این داروها بکار دارند بگیرند قلقند و قلقطار و زاج
سیاه و نطرون و شب یمانی از هر یک بگیرند و همه را بکوبند چون ... باید
کرد در بینی باید دمید و اگر بدین علاج نشود از این داروهای باید صفت
آن داروها بگیرند توبالنحاس هشت مثقال و خربق سیاه دو مثقال و زنجار سرخ
چهار مثقال جمله را کوفته در بینی باید دمید تا بس شود و دو ... کنند
بینی دمند تا گوشت فزونی بخورند پس درست شدن آن با مرهم کافوری
یا مرهم سرخ باید کرد چنانکه در شرط دست کاری یاد کرده شود شرط پنجاه
و یکم از مقاله هشتم در شناختن تدبیر علاج ریش بینی بدانکه اصل تدبیر این
علاج آن باشد که اول فصد قیفال ... پس مسهل باید داد از حب
... فیقرا و ... تدبیر جراحت باید کرد ... همچنانکه
صفت مرهمی که سود دارد ریش بینی را بگیرند زاج سیاه و قلقطار و زنجار
از هر یک هفت مثقال و قلقند شش مثقال و مرتک و شب یمانی و ...
و توبالنحاس از هر یکی یک مثقال و جمله را بکوبند و با سرکه بسرشند و ... خشک
کنند و بکوبند و با انگبین بقوام آرند و فتیله کنند و در بینی نهند صفت
داروی دیگر که ریش بینی را سود دارد ... بگیرند شب
یمانی و مرتک و زنجار از هر یک چهار درم و ... و زاج سیاه و قلقطار
و قلقند از هر یک ده درم و ... سوخته ده درم و کندر ... از هر کدام

سرد دم و افلیمیای سیم سرد دم جمله را بکوبند و حب کنند و بیاسکه سطل بستانی
و بپاشند در بینی فکنند شفا باشد شرط پنجاه و دوم از مقاله در تدبیر علاج بیماریها
که در لب پیدا شود و از این جمله یکی شقاق باشد و این بیماری هم در لب
پیدا شود و هم در پاشنه‌ها و در مقعد هم پیدا میشود و اول علاج شقاق لب
این است که اول محلل این باید اگرچه با هم نزدیک باشد علاج آنست که بدن را
پاک کنند از خلطهای بد پس موم و روغن باید مالیدن و روغن گل و شقایق
یا پیه بط یا پیه مرغ خانگی و روغن شقایق در این مرض خاصیتی عظیم دارد
و هر موضع که شقاق داشته باشد هر کجا شقاق لب و شقاق پاشنه‌ها
نیک شود و هر کجا شقاق لب نیک شود و شقاق مقعد پیدا شود و نیز در لب
زیرین بیشتر پیدا شود و … گویند در شرط دستکاری گفته
آید و نیز یک مرض دیگر در لب و دم باشد و علاج دیگر در دمها باشد و اگر درد موی
باشد فصد باید کرد از قیفال و رگ جهار رگ و نیز باید زد و طلا باید کرد
از گل ارمنی و فوفل و صندل و لعاب اسپغول و شیاف مامیثا و مثل اینها اما یک
مرض دیگر در لب میشود که آن را قلاص گویند یعنی برگشتن لب و علاج آن
چون علاج تشنج باشد و نیز در لب ریشها پیدا شود و علاج آنها چون
علاج ریشهای دیگر باشد و شود و فروع جمله برین ترتیب شرط پنجاه و سیم
از مقاله در شناختن علاج سست شدن گوشت بیخ دندان بدانکه اصل این
علاج آن باشد که اگر معده ناپاک باشد پاک کنند بحب ایارج فیقرا پس
معده قوت باید داد بگوارشهای چون گوارش مصطکی و مثل آن و باکی پرهیز
کنند از شراب و گوشت و شیرینی پس فصد کنند و جهار رگ را بزنند
و اگر گوشت زیاده کرده باشد فلیفون سوده … داروی مرکب
که یاد کرده آمد است که شب و سفوف و طلا در بیخ دندان کنند و

و صباح فلیفون باید مالید و پس کوه و کاکنج باید شست و هر شب طریفل کشنیزی
باید خوردن و هر بامداد نقیع باید خوردن از شکر و تمر هندی و آلو سیاه
و مویز منقی آب این با قند هند و صباح بخورد و غذا مزوره سماق یا غوره
یا زرشک باید خوردن اگر گوشت زیاده در بیخ دندان باشد سفوف …
… باید انداخت چنانکه در شرطها … مرکب یاد کرده آمد و نیز نگاه
داشتن گوشت بیخ دندانها چنان باشد که … نباید کرد و دایم …
رعایت باید کرد و چون گوشت خوردند دندانها را باید شست و هرگاه این
ترتیب نگاه دارند هرگز نقصان نکند و نیکو باشد شرط پنجاه و چهارم از مقاله
در شناختن تدبیر علاج درد دندان باید که اول بداند که این درد از کجا
است یا از سردی یا از گرمی باشد نشانش آن باشد از چیزهای گرم زحمت
زیاده شود و از چیزهای سرد راحت یابد و نیز باشد که با درد … باشد
و باشد که بی ورم باشد اما علاج آنچه از گرمی باشد آنست که اول فصد
… مصلح … باشد و تلیین طبیعت و اسهال اگر خلط
… باشد … مطبوخ هلیله زرد و مضمضه باید کرد و بآب سرکه و کافور …
کافور و روغن … باشد و افیون نیز … سود و هرچه …
کنند از خوردن و مضمضه کردن و آشامیدن نیز و آب لسان الحمل و لسان الثور
و آب عنب الثعلب و مانند آن اما درد دندان که نشانش از سردی بود آن
باشد که از چیزهای گرم راحت یابد و علاج این نوع … پیش باید
چنانکه اول مسهل باید داد از حب ایارج فیقرا و حب … و مضمضه کنند با
سرکه جوشانیده باشد و عاقرقرحا و … و سعتر و زنجبیل و سیطرج هندی
و امثال این جنس یافته شود … و افلونیای رومی و تریاک
… کرده … که در دو جوشیده باشد …

محلل و نیز بر دندان باید نهاد تریاک … و زنجبیل … در سرکه
جوشانیده … اما آن درد دندان که … باشد نشانش آن باشد که
هرگاه … درد بیشتر باشد و هرگاه گرسنه باشد درد کمتر
باشد علاج چنان باشد که جلاب خوردن سود دارد از بیخ سوسن و …
و گاوزبان و گل سرخ و قند هند و بد هند که بخورد و چون خلط پخته شود
بدن را پاک … از خلط غالب چون محل پاک باشد مسهل باید داد اگر
بلغم غالب باشد بحب ایارج فیقرا و حب … و حب قوقایا و حب …
کدام که باشد اگر صفرا غالب باشد مطبوخ هلیله زرد یا مطبوخ فواکه و مثل اینها
اما یک نوع درد دندان آن باشد که دندان … بجنبد و درد میکند
علاج آن آن باشد که بستانند عاقرقرحا و افیون و کندر همه برابر بکوبند
و با هم بیامیزند و حب کنند و در دندان … نهند اما یک نوع دیگر درد دندان
آن باشد که … و نشانش آن باشد که گاهی درد کند و گاهی نکند
و علاج آن آن باشد که تنقیه دماغ کنند و اگر … باشد بستانند تخم …
و تخم … و بنج البنج هر کدام که باشد بر آتش دود کنند و دهان را بر دود
دارند تا بسیار دود در دهان رود و … باید اما یک نوع دیگر درد
دندان باشد که آن را … گویند و … آن باشد که … شود و سبب
آن خاییدن چیزهای ترش بود چون ریواج و میوه‌های خام و قابض
… باشد … اما … چیزها باشد علاجش
آنست که چیزهای … که سود دارد چون … و نمک و بادروج و
… و مغز بادام … و اگر از بلغم … باشد علاجش چنین باشد
چیزهایی که از این یاد کردیم شرط پنجاه و پنجم از مقاله در شناختن تدبیر
علاج سوراخ شدن دندان بدانکه اول این علاج تنقیه دماغ باشد که

مطبوخ
بلغم باشد بحب قوقایا و ایارج فیقرا و اگر مزاج بیمار گرم باشد و صفرا
هلیله زرد … باشد از پس تقویت دندان بچیزهای قابض باید کرد چون سنون
سعد و سفوف گلنار و شب یمانی و باید که پوسته مصطکی بخاید و مضمضه
کردن … که پخته باشد و … و گلنار و شب یمانی باشد اما
علاج آنچه از خشکی باشد آنست که تربیت اندام کنند و زرده تخم مرغ
و لعاب اسپغول … و روغن بادام در دهان بگیرند و مغز بادام بخاید شرط
پنجاه و ششم از مقاله در شناختن تدبیر علاج … بدانکه … سیاه شدن
دندان باشد و علاج آن آن باشد که تا خلط پخته شود …
پس بدن را پاک باید کرد از خلط غالب و چون بدن پاک شد …
کشنیزی باید داد و دندان را پاک باید کرد … تراشیدن که سنون
… دهند باید مالید و نیز … دندان … باشد یا زرد شود
یا سیاه شود یا بادنجانی شود و … شود و این جمله را کار باید فرمود
… علاج آن آنست که … و گل
… و آب عنب الثعلب مضمضه باید کرد … روغن گل و بیخ
… و افتیمون … مصطکی بمالند اما …
باشد … موم و روغن … مالیدن روغن مصطکی و …
و … و نشاسته و این نوع را علاج مشکل تر … برای آنکه جسم
… دندان غالب شده باشد شرط پنجاه و هفتم از مقاله در
شناختن تدبیر علاج جنبیدن دندان بدانکه اصل علاج این مرض آن
باشد که معلوم کند که سبب این چه باشد یکی از این جمله آن باشد که
ترتیب باید کرد بدن را و پرهیز باید کرد از چیزهای که خشکی پیدا
کند … دماغ و قوت دندان باید داد سنون …

وشل این چیزها اما یکنوع دیگر از رطوبت پیدا شود علاج آن آن باشد
که چیزهای قابض باید مالید و مضمضه باید کرد و جمله علاج فالج در زبان
بکار آید اما یکنوع دیگر بسبب سست شدن گوشت بیخ دندان باشد که
علاج آن این باشد که پیش از این یاد کرده ایم یکنوع دیگر جنبیدن دندان
از سبب آماس بیخ دندان باشد و علاج این همانست که پیش از این
یاد کردیم و تعجیل علاج آن باشد که هر روز بامداد فلفلمون بشویند
پس با آب سرکه و گلاب بشویند و شب سفوف طباشیر یا سفوف گلنار
بر آن پاشد عاطفی کثیری بکار باید داشت و پرهیز باید کرد از خوردن
گوشت و شیرینی و هفت و مثل اینها و نبیذ شراب خوردن این مرض را
زیان دارد و مورد و سماق و زرشک و تمر هندی و انار و مانند آن
اما یکنوع دیگر جنبیدن دندان از نقصان گوشت بیخ دندان باشد که گوشت
خورده شود و دندان بجنبد علاج آن آن باشد که اول فصد کند و حجامت
و غذا و دروش که پیش از این یاد کردیم باید داد و پرهیز کند از خوردن
گوشت و شراب و شیرینی و این سفوف را شب باید داد باشد شرح
پنجاه و نهم از مقاله هشتم بکوبند کند دو من درونه؟ سماق و شاه دانه؟ ...
و این سفوف کوفتنی داشته باشد شیرینی با آن یار باید کرد و مرورها صلاح
بنماید بمالید و بخاید پس گرد و عنصل باید سشت و زنی فلفلمون در زبان
فایده عظیم دارد اما یکنوع دیگر جنبیدن دندان بسبب ضرب پیدا شود
و علاج آن آن باشد که دندان را بجای خود باز برند و داروهای قابض
بر وی پاشند و لادن دارد و داروهای کی ... و سوسن باید کرد
همه نوع علاج جنبیدن دندان بو هم هند و سمغ بکوبند تا محکم شود و
اینچنین مضروب شده باشد شرح شصتم از مقاله هشتم در شناختن

تدبیر بزدک

تدبیر علاج بزرگ شدن دندانها و این چیز با انواع باشد اول یکنوع آن باشد که ما
باشد و علاج آن آن باشد که اول فصد کند پس تنقیه بدن از خلط غالب مانند که
پیش از این یاد کردیم و غذا کشک و جو بشین و خشخاش باید داد و مضمضه
باید فرمود از سماق و گل سرخ و طلاها های سرد و قابض باید کرد اما
علاج آن که بیدرد باشد آنست که تنقیه باید کرد بحب ایارج و غیره
باید کرد تا دماغ پاک شود پس خاییدن مصطکی و سعد تلخ باشد
اما یکنوع دیگر این مرض آنست که بسبب آماس بیخ دندان پیدا شود و علاج
و علاج او آنست که اول فصد ... باید ... پاک باید کرد از خلط بد که غالب
باشد و مضمضه باید فرمود با آب عنب الثعلب شرح شصت و یکم از مقاله
در شناختن تدبیر علاج آب نرفتن دندانها بدانکه نشان این مرض آن باشد که
هر چیز که گرم که بدین دندان رسد یا سرد درد کند و چیزی سخت خوردن نتواند
درد کند علاج اول آن باشد که چیزها در دندان کرد مثل حب النار و
نیمه مرد و شب یمانی بکوبند و بمالند و زرده تخم مرغ نیم برشت در دهن
سود دارد و پیاز عنصل بریان کرده در کس نک سود دارد و باید که بمالند
و اگر از چیزهای سرد باشد باید کافور و صندل و شیر گوسفند و زرشک
مضمضه کنند سود دارد و اگر از آب گرم باشد باید بستانند مازو قرص ها
و مورد بکوبند و نمک و میناه و زنجبیل بریان کرده بکوبند و حب کنند
بقدر نان ماشی و بوقت حاجت نگاه دارند شرح شصت و دوم
از مقاله در شناختن تدبیر علاج فاسد شدن دندانها بدانکه اول علاج این
مرض آن بود که پاک کنند بدن را از خلط ها آنگاه از بن مضمضه کنند و
سکنجبین عنصلی و آب کرد دکن و جو شته باشد و بیخ ... و پرهیز کند
از غذاها بد و ابتدای بد شرح شصت و سیم از مقاله در تدبیر علاج

مضغ بدانکه در بن دندان ورمی پیدا شود سخت و برود رنگها بود که کبود
رنگ باشد و انواع نسبت بنوع کرده اند که شکل آن مانند توی بود و در شرح
از آنکه کوشید و تر کان از خاییدن کوبند علاج آن آن باشد که اول فصد
کنند از قیفال پس مسهل دهند و داروها بروی بمالند چون سمن و زرنیخ
و نمک و پوست انار و ترش و نشادر و زاج و شب یمانی اگر بدین علاج
نیک نشود باید که بشکافند و اینها بر آن ... چنانکه در شرط
دستکاری یاد کرده اید شرح شصت و چهارم از مقاله در شناختن علاج
علاج اکله که در دهن پیدا شود بدانکه اکله در دهان پیدا شود و در مانند
روزی هلاک شود و گوشت را بیشتر شود اما علاج آن اول فصد با
اکوس و وقت باشد چنانکه پیش از این گفته شد پس اسهال باید فرمود بطبیخ
افتیمون و مضمضه باید کرد پس که با آب سماق یا درب غوره تا مدت هفت
روز بکند پس از حاجت را بشراب بشویند پس گلاب و روغن بمالند
و بغیر سود نیابد درین مرض خاصیت بسیار دارد اما بهترین علاج فلفلمون
باشد و اگر سبب ادمی را با اکله باشد منع کنند بادرد شراب و نمک با اکله
و نمک با اکله کنند شود شرح شصت و چهارم از مقاله در شناختن او را مالوزتین
اورگ ملوج لوزتین اگر حرارت غالب باشد این دارو ها بکار برند عنب
الثعلب و تخم گل که نفع دهد چون غرغره کنند و صمغ عربی و کثیرا با سرکه و
بطبوخ قابض دهد و آب انار ترش و شراب و سرکه و مازوی کوفته بطبوخ کنند
سود دارد و هر چه قابض باشد غرغره کنند که سود دارد صفت غرغره
که سود دارد و نیم لهات و لوزتین را یکی ند عدس و گلنار از هر یک پنج
مثقال و شاف مامیثا و ذغوا را از هر یک یک درم این جمله را بجوشانند
و دفعه تر ... و غرغره کنند اگر از بلغم باشد و تخم سپندان سرخ را

بکوبند

بکوبند و با آب گرم غرغره کنند سود دارد و لعاب تخم کتان غرغره کردن سود دارد
و غذا عدس مقشر و مغز بادام با شیرج خصوصا خشخاش و اسفناج و کشنیز شرح
شصت و ششم از مقاله در شناختن تدبیر علاج اورام لهات بدانکه اصل در علاج
این مرض آن باشد که اگر خون غالب شده فصد باید کرد از قیفال و خون را
بقدر حاجت باید گرفت پس غرغره باید فرمود چنانکه در ورم لوزتین چون
سرکه و گلاب و صندل و گلنار و کافور و رب توت و غیره و رب کامه و روغن
سفید نیز باشد و مازو و نوشادر با سکنجبین غرغره کنند سود دارد و نیز
و در هر دو مرض انگشت کردن رب توت سود دارد صفت داروی دیگر
که سود دارد این مرض را یکی ند تخم گل نیم رطل و عصاره لحیة التیس ثلث درم
و عسل یک و نیم و این جمله را بجوشانند و طلا کنند و نیز این لهات را قطع
بکنند در دستکاری که گفته شده شرح شصت و هفتم از مقاله در شناختن
تدبیر علاج امراض معده اول علاج بواسیر اگر قوت باشد فصد باید کرد
از برای این مرض رگ باسلیق باید زد و هر بامداد جلاب باید داد از بیخ
سوسن و عناب و سپستان و قند بجفنه و غذا مزوره ماش و نخود و مغز بادام
با اسفناج تا خلط پخته شود پس دفع خلط سودا باید کرد بطبوخ افتیمون
تا حب اسطوخودوس یا معجون نجاح و پرهیز کند از خوردن چیزهای سوداوی چون
باقلا و عدس و سیر و پیاز و گوشت گاو و گوشت صید و برنج
و مانند آن و ماهی و گوشت نمک سود و هر چه بدین ماند و اینها را سود دارد
گوشت مرغ بریان کرده و شربت لیمو و شربت نارنج و من در سنه ... بودم مردی را
دیدم ضعیف و ناتوان و مبتلا بدین درد و هر چند دوا کرده بود علاج نشد
بود چنانچه دست از خود باز داشته بود او را نوش دارو فرمودم و حب
مقل شکیب بسیار بخورد از این مرض خلاص یافت چنانکه گفتار او آمد

با و ما انشا نخستها از بسیاری خونی و مردم بسیار از این معالجه شفا یافتند بدین درد
که از نوشدارو و حب و شیاف و ضماد بسیار فایده دهد صفت بگیرند گل
ارمنی و صدف سوخته و بسد و کهربا از هر یک دو مثقال و هلیله و نکی و بلیله
از هر یک پنج مثقال و آمله ده مثقال و تخم کنه ناسه مثقال و مقل ارزق ده مثقال
جمله را کوفته مقل را در آب کنند تا حل شود و بسرشند و حب سازند و هر چند که
رسم است و شربتی سه درم دهند اما اگر بواسیر بادی و یا تر باشد ضماد
بر باید نهاد مثل پیاز بهینه و زهره گاو و عرطنیا و این چیزهای مسکن باید
نهاد چون افیون و حنظل و تخم کتان و زعفران و اکلیل الملک و سیرمرغ و زرده
تخم مرغ که در روغن گل اندازند و مقل و سعد سایله و مغز ساق گاو و گوهر
شتر از این جمله هر کدام که باشد و اگر مقعد وقت حاجت میل بیرون کند این
داروها را عمل باید کرد تا بخور بوده آدمی با بوی مورد با تخم مرد و جوز
اقلاع بادنجان و پوست بیخ کبر و مرمکی و تخم حنظل و مقل ارزق و اگر حرارت و
درد بسیار داشته باشد ضمادی باید کرد بدین صفت بگیرند آب پیاز بهینه
و زهره گاو و بخور مریم و فلیتون جمله را باید کرد مرهم و بر باید نهاد صفت
ضمادی که دیگر بگیرند برگ کرنب و برگ خربزه و هر دو را بجوشانند تا حل
شود و بکار برند و بیشتر پیاده روغن گل و زرده تخم مرغ و اندکی افیون با او یار
کنند و جمله را مرهم سازند و ضماد کنند که آزموده است و این بخور بواسیر
و بادی را فایده بسیار کند بگیرند مقل ارزق و کندر و راتینج و حنظل و پوست
بیخ جمله را دود بجای باید کرد و آتش باید و بجهت برد و خشتی سوراخ کرده
بر ساکه باید نهاد و مقعد را بر ساکه سوراخ باید نهاد تا دود دارو بوی مقعد
بر شود و بیش اگر بواسیر حرارت نباشد این بخور را باید داد صفت بگیرند
هلیله و بلیله و آمله و هلیله کابلی و مصطکی از هر یک سه مثقال و [illegible]

بیست

بیست مثقال و مقل ارزق مثل همه داروها و مقل را حل کنند و داروها را با آب بنا
و دو مثقال همه داروها عسل مصفا در بسرشند و معجون کنند و شربتی سه درم
از این معجون دادن باید داد که خلط فاسد در بدن نباشد و اگر درد باشد
و خون از بواسیر آید این طلا باید کرد صفت بگیرند سعد سایله و کندر
و بسد و پوست بیخ کبر و مرمکی از هر یک یک مثقال و برگ مورد هر یک کوفته
[illegible] و کندر از هر یک نیم مثقال و روغن زنبق چندان که کفایت کند کوفته
در روغن حل کنند و داروها را بدان بیامیزند و ضماد کنند و اگر خواهند که بوا
سیرها بیرون آرند بی زحمت بیاید لیبت و این داروها را بر باید نهاد بگیرند
ریشه بیخ سیر و زرد و نوشادر و زراوند و اشنان آب و سیر و همه را بکوبند و
در آب [illegible] بسرشند و قرصها کنند و وقت حاجت بسایند و اندکی بر بواسیر
کنند تا بواسیر گوشت [illegible] اگر قوت دارد که گوشت این مردم را [illegible]
و اگر در این روزها گوشت کبک دهد که دیر هضم شود اما اگر گوشت
هیچ ندهند بهتر باشد و [illegible] و کندنا و سیر بکوبند و بدهند
و اگر خاطرش گوشت خواهد زرده تخم مرغ و کندنای قیمه کرده در دو نان
دادن پرهیز باید فرمود از چیزهایی که خون را بسوزد چون بقیل و انگور
و سیر و پیاز و ماهی و باینها مانند و بنفشه اگر درد کند این ضماد باید نهاد که هم درد
هم آماس را سود دارد صفت بگیرند اکلیل الملک و بابونه از هر یک یک درم و افیون
درم سنگ دو درم بکوبند و حریر کنند و پس بگیرند زعفران یک درم و افیون
دو درم و تخم کتان یک من و حلبه یک من و گل خطمی یک من جمله را بکوبند و حریر کنند
و داروهای دیگر بالای یاد کنند و بگیرند مقل سه درم و [illegible]
کنند و جمله داروهای [illegible] ضماد کنند و [illegible] تخم مرغ بالا یاد کنند
در روغن چرب کنند و بر نهند و اگر بدین علاجها که یاد کردیم نیک نشود علاجها

آن باشد که اول رگ باسلیق را بگشایند پس چون خواهند که بواسیر را بسوزانند بگیرند
بخور مریم و عصاره پیاز و آنچه [illegible] بر نهند تا سوراخ کنند و آنچه
نهای بد باشد از وی بیرون کنند نیک شود و اگر از خون [illegible] سوداوی
بود که با کهنگی آمده باشد نشانش آن بود که درد رنگ و گرانی دارد
پس رگ باسلیق باید زد تا خون سوداوی بیرون رود و نیک شود پس
اگر خون سرد و سودا بیرون رود بدان داروهای مسهل که [illegible] باید داد
اسهال باید فرمود چون اهلیلج و مقل و مسهل و هلیله و افتیمون و آنچه
بدین مانند و پرهیز باید از چیزهای سوداوی چون کرنب و گوشت گاو و آنچه
بدین ماند و بیش شراب این مرض دارد با [illegible] و بیش این بخور صاحب ذخیره
فرموده است بگیرند بیخ کرنب و بیخ [illegible] و بلادر و سورنجان
و [illegible] جمله را با آب بکوبند و بر آتش دود افکنند و مقعد را بر آن دارند
تا دود دارو به مقعد برود صفت بخوری دیگر که سود دارد بواسیر را بگیرند
مقل ارزق و راتینج و پوست بیخ توت و پوست [illegible] همه را بر آتش دود کنند
مقعد را بر آن بدارند سود دارد و مقل تنها دود کنند سود دارد و هر روز
مقعد را روغن [illegible] و مالیدن سود دارد صفت حبی که بواسیر و
ناصورها که خون رود سود دارد بگیرند هلیله سیاه و هلیله و آمله [illegible]
گل [illegible] کرده از هر یک دو مثقال و مقل ارزق بیست مثقال و داروها را
بکوبند و حریر کنند و مقل را در آب کنند تا حل شود و داروها را بدان یار
کنند و حب کنند مثل نخودی شربتی دو درم یا سه درم بدهند صفت
سفوفی که سود دارد خون رفتن از بواسیر و ناصورها بگیرند [illegible]
[illegible] کرده پنج مثقال و تخم کندنا و [illegible] از هر یک دو مثقال
و تخم [illegible] چهار مثقال و همه را بکوبند و حریر کنند و شربتی دو درم دهند یا

آب

و قیمه به آب کنند تا با آب گرم بدهند اما آنچه باید دستکاری کردن در شرط دستکاری
یاد کنیم شرط شصت و هشتم از مقاله در شناختن علاج ناصور مقعد بدانکه
نواصیر جمع ناصور باشد اما هر ریش که در مقعد پیدا شود و کهنه گردد آنرا
نواصیر گویند و باشد که چون مقعد جراحتی پیدا کند که آنرا بگشایند که ناصور شود
از بهر آنکه چون کهنه شود نواصیر گردد و آنرا داروهای تیز کار باید فرمود
و مقعد عضوی نازک است و اگر دانسته کار فرمایند این علاج به [illegible] یاد کرده
و بی باشد اما علاج آنکه بد باشد بگیرند مرهم [illegible] که سود دارد هم ناصور
صفت [illegible] و پوست انار از هر یک دو مثقال و زنگار یک مثقال و [illegible] نیم
مثقال و زرنیخ دو مثقال و روغن [illegible] مثقال و موم ده مثقال و جمله را چنانکه
رسم است مرهم سازند و بکار باید داشت صفت مرهمی دیگر که سود دارد [illegible]
[illegible] بگیرند [illegible] روغن جوز هندی [illegible] را در آن حل کنند و [illegible]
کنند و بکار دارند و در بیرون جراحت ضماد کنند از آرد حلبه و باقلا و روغن
جوز هندی ضماد کنند و در این مرض احتیاط بسیار باید کرد که خطا بسیار کرده اند
در علاج این مرض به دستکاری و در شرط دستکاری یاد کرده شود انشاء الله
تعالی شرط شصت و نهم از مقاله در شناختن تدبیر علاج ورم مقعد آنکه
بواسیر پیدا شود یا از پی بواسیر و [illegible] ورم به انواع باشد چون ورم دیگر
اندامها بعضی دموی و بعضی صفراوی و بعضی سوداوی و بعضی بلغمی اما آنچه دموی
باشد اول فصد باسلیق باید کرد و طلاهای رادع باید نهاد چون [illegible]
و صندل و آب کشنیز سبز و آب لسان الحمل و شیاف [illegible] و گل خطمی و بنفشه و عنب
الثعلب و مثل این چیزها هر کدام که حاضر باشد و در روغن گل و روغن بنفشه
و زرده تخم مرغ را در این باب خاصیتی عظیم باشد و هر روز [illegible]
از آب آلو و عناب و تمر هندی و قند [illegible] باید داشت اگر ریش شود با

واگر ریش بناشد مرهم کافور باید نهاد و مرهم غلوقی و نیز مرهم مقل نیک باشد که از
کوهان شتر و پیه بط و پیه مرغ و هر پیه که باشد فایده دارد شرط هفتادم از مقاله
در شناختن تدبیر علاج شقاق مقعد اما علاج شقاق اگر شود که خشکی بر مزاج
غلبه کند اول علاج او طین طبیعت باشد هر بامداد جلاب خورد دانه آلو
و تمر هندی و قند [illegible] و بید هند که بخورد و بیان روز آب انار شیرین [illegible]
و شیر تخم خرفه و قند [illegible] و بید هند و غذا ماش مقشر و مغز بادام و اسفاناخ
و این مرهم بکار برند صفت این یکی [illegible] بگیرد درم و کافور [illegible] و سفید
تخم مرغ ده درم و کتیرا بگیرد درم و آب عنب الثعلب و آب حی العالم و لعاب [illegible]
لعاب خطمی از هر یک ده درم و روغن شقایق سی درم و موم کافوری ده درم [illegible]
مرهم را چون مرهم را خلیوند باید پخت و بکار باید داشت و در میان باب روغن شقایق
فایده بسیار دهد شرط هفتاد و یکم از مقاله در شناختن علاج بیرون آمدن
مقعد و سست شدن آن اما علاج این مرض چنان باید که اگر از رطوبت باشد تنقیه
بدن باید کرد از خلط بلغم و شیافه را عمل کنند که بلغم فرود آرد پس برابر پوست انار
با سماق [illegible] بلوط یا برغی هر کدام باشد چون جزی برون آید باید شست پس
از کلنار و اقاقیا و اقماع و بادنجان این جمله را کوفته و بیخته کرده چون بجای آن
نشسته باشد این دارو را باید کرد و غذا مزوره سماق [illegible] با آب انار [illegible]
دارو شربت ریوب قابض چون سیب و [illegible] بجای ماند بکار باید داشت
شرط هفتاد و دوم از مقاله در شناختن تدبیر علاج ذکر که ورم کند بجای که
علاج او سام ذکر [illegible] گرم باشد پوست انار و گل سرخ و عدس ضماد باید کرد و با
روغن گل با آن یار کنند [illegible] باشد و اگر سرد باشد علاج آنست که مغز
[illegible] آلو و بیخ حنظل با سرکه طلا باید کرد اما شقاق قضیب را علاج آنست که
[illegible] و توتیا حنا و کتیرا از هر یک قدری در موم روغن تعبیه حاجت [illegible]

تخم مرغ

تخم مرغ اما کیفیت دیگر باشد که آنرا [illegible] گویند [illegible] ذکر و علاج آن [illegible]
نرم کنند چون سپیده تخم مرغ و مغز سماق کاو و موم روغن و مانند آن اما علاج [illegible]
که بر ذکر باید [illegible] سوخته و خاکستر چوب رز و زاک و زنگار باید نهاد
[illegible] علاج [illegible] که بر ذکر پیدا شود آنست که بکند لعاب تخم اسفیوش
[illegible] شیاف [illegible] باشد و خشخاش چکانیدن و روغن هم سود دارد شرط
هفتاد و سیم از مقاله [illegible] علاج سست شدن مقعد کما [illegible]
[illegible] اما [illegible] سستی مقعد اول علاج آن آن باشد که
[illegible] دو درم [illegible] و دو درم تخم [illegible] بجوشانند و صاف
کنند و ده درم [illegible] و بید هند و غذا [illegible] با شوره تخم
[illegible] باید داد و اندکی دارچینی و آن عضو را بر روغن زنبق و روغن خیری
و روغن نرگس و یاسمین باید مالید [illegible] باد و آبی باید نشاند که در آن
جوشانیده باشند [illegible] تخم ترب و حب رشاد و جوز بهو [illegible]
[illegible] علاج [illegible] نشود علاج فالج باید کرد شرط هفتاد و چهارم از مقاله
در شناختن تدبیر علاج حکه قضیب اول فصد باسلیق باید کرد و تنقیه طبیعت
باید کرد پس تدبیر آماس باید کرد و شستن با آب گرم و سرکه و روغن گل
سود دارد و شستن با آب گرم پس طلا باید کرد به [illegible] تخم مرغ [illegible] درم
[illegible] باشد و سرخ [illegible] باید کرد [illegible] باشد [illegible]
علاج [illegible] آنست [illegible] مطبوخ و ضماد باید کرد از عدس [illegible]
با کلنار و گل سرخ صفت طلای دیگر که سود دارد درم ذکر را بکند [illegible]
[illegible] از هر یک قدری [illegible] و روغن گل [illegible] باید کرد چنانکه رسم است
و بکار دارند و اگر با این ورم نبود باشد علت [illegible] آنست که این طلا [illegible]
که بغایت سود دارد [illegible] سنگ و اقلیمیای [illegible] از هر یک

بگیرد و نوره [illegible] بکمال نمک و [illegible] و روغن گل [illegible] و سرکه [illegible] و آب [illegible]
طلا کنند بگیرند اقاقیا و [illegible] از هر یک نیم درم و توتیا [illegible]
و زعفران نیم دانگ [illegible] جمله را بکوبند [illegible] و روغن زنبق [illegible]
نهادن سود دارد هفتاد و پنجم از مقاله در تدبیر شناختن علاج قروح مقعد
بدانکه علاج این است که [illegible] قوی [illegible] مثل مرهم [illegible] سیاه و مرد
سنگ [illegible] و مثل این چیزها که در و [illegible] باشد چیزهای [illegible] باید [illegible]
چون انزروت هفتاد و ششم از مقاله در شناختن تدبیر علاج حکه مقعد
[illegible] پیدا شود علاجش [illegible] باید کرد [illegible] گرم [illegible]
صفت بگیرد [illegible] و حنا و [illegible] و مغز [illegible] آلو و [illegible]
کوفته و بیخته با آب [illegible] کنند [illegible] دیگر بکار دارند واگر
خارش با سوزش و خلیدن باشد نشان [illegible] باشد و استفراغ [illegible] جگر [illegible]
[illegible] باید فصد باسلیق [illegible] که حجامت کنند نیک باشد واگر [illegible] باشد
حجامت [illegible] باید کرد و از غذاهای سودائی پرهیز باید کرد و مطبوخ افتیمون
باید داد [illegible] روغن گل و [illegible] و مقل [illegible]
[illegible] باید کرد واگر [illegible] برطرف نشود و خارش و سوزش بسیار
باشد و خلیدن باید کرد این علت [illegible] و زنگار و استخوان [illegible]
[illegible] و [illegible] و حب [illegible] جمله را جمع کنند [illegible]
کنند واگر این علت بسبب قروح مقعد پیدا شود علاج قروح باید کرد
هفتاد و هفتم از مقاله در شناختن تدبیر علاج ریش ذکر بباید دانست که
این علاج آنست که هر روز دو بار با آب [illegible] گرم بشویند و دارو [illegible] کنند
هر روز دو بار [illegible] و مرداسنگ و اقاقیای [illegible] و توتیای
[illegible] و [illegible] سوخته و نحاس محرق و [illegible]

در کاغذ

در کاغذ سوخته جلد سود دارد هفتاد و هشتم از مقاله در شناختن تدبیر علاج
درد خصیه بدانکه از سوی مزاج اگر باشد و سرخ رنگ باشد علاج آن آنست که لعاب
[illegible] چون [illegible] و اگر سوی مزاج سرد باشد [illegible] باید کرد مثل روغنهای [illegible]
[illegible] و روغن [illegible] و یاسمین واگر بسبب [illegible] پیدا شود علاج آن باشد که اول [illegible]
[illegible] و خصیه [illegible] کرده [illegible] باشد مثل بنفشه و نیلوفر
[illegible] و پس از آن لعابات چون گل [illegible] و بابونه و از مرهم [illegible]
لعاب [illegible] هفتاد و نهم از مقاله در شناختن تدبیر علاج خصیه که [illegible]
[illegible] اما سبب این مرض از سوی مزاج سرد باشد [illegible] علاج این مرض
آن باشد که [illegible] روغنهای گرم [illegible] باید نشست و ضماد
گرم باید نهاد هفتادم از مقاله در شناختن تدبیر علاج [illegible] شدن
خصیه بسبب [illegible] بسبب درد بدانکه هم چنانکه [illegible] بسبب [illegible] شود
علاج [illegible] باشد بلکه یکی باشد اما علاج [illegible] باشد چون
[illegible] تخم [illegible] باید کرد [illegible] بسایند و طلا
کنند و از [illegible] روغن [illegible] نیک باشد و هر چه بدین ماند هشتادم
از مقاله در شناختن علاج ریش خصیه بدانکه [illegible] این موضع بدی باشد
از چند سبب اول آنکه خصیه عضوی نازک باشد و زود عفونت [illegible] و زود
جراحت شود و [illegible] دیگر آنکه از اعضای [illegible] باشد چون [illegible]
زود میل کند دیگر آنکه عضوی باشد که [illegible] کشت اما علاج ریش
خصیه آن باشد که [illegible] بکار دارند چون توتیای مغسول [illegible] مرداسنگ
و اقلیمیا و کندر سوخته و شیخ [illegible] کما که محتاج باد [illegible] توتیای [illegible]
باشد بگیرد [illegible] و پوست صنوبر واگر خواهی که گوشت [illegible]
کنند با آن یار باید [illegible] که با این علت سود دارد بگیرد توتیای [illegible]

وعنزروت وکندر و سنادج و کلنار و اقاقیا و شب یمانی و مزاج هر یک جمله برابر و در نهایت بکوبند
و اقاقیا را در ترش بکنند و جمله را کوفته و بیخته با موم و روغن گل چندانکه کفایت باشد
مرهم سازند و بکار کنند   هشتاد و یکم از مقاله در شناختن علاج ریشهای
متعفن بدانکه ریشهای کهنه را ریش متعفن گویند و علاج آن آنگاه باشد که بدن را
پاک کنند از خلط موجب سبب مزاج و وقت و عادت پس تعدیل مزاج باید کرد و اگر
حاجت باشد آن عضو را باید آورد از بجای آنکه بعضی مادها از آن قبیل است که
از آن عضو کماش کرده عفونت پذیرد بطریق عروق مادها میل رسد و هلاک
کند چون طاعون و اکله و بعضی بر عکس آن باشد چون مفاجا از برای آنست که
صاحب ذخیره علیه الرحمة میفرماید که ریشهای متعفن بعضی آن باشد که با حس
و باید داشت تا خون را سبب دفع شود و طبیعت را قوت بود و نیز بجای و بیکنی و
وقت حال نیز دریچه را خلاص دارویه شل کنند و ارد کرسنه و بیخ سوسن آسمانکون
و زراوند مدحرج و بیخ جاوشیر و مانند آن چون بدینه ترتیب علاج کنند نوعا آن
موضع بحال باز آید و اگر چنانچه از هموار شود داروی خشک کنند باید تا پوست
قوت گیرد و زود هموار شود و نیز اگر ریش را خشک کنند با موم روغنی باید آمیخت
و ریش تنها باشد که سبب زیادتی قرحه از مادهای باشد که قوت نرود دون
قوی باشد که گوشت را بگذارد و منع کند و قرحه هر روز عمیق میشود و ریش
از بطرف ناهموار و سخت سخت میشود پس زود زود دارو کم بباید کرد مثال
چیزها بگیرند عود بیخ شقایق النعمان و قشور صنوبر بایس و جی بیارند و بر نهند در نیخ
مغز تاک دارو ها بکنند و هر دارو که بر نهند سه روز نباید نهاد تا خاصیت
آن معلوم شود و نیز شب یمانی قدری و گوشت ماهی قدید قدری و زراوند
و بیخ کورب و بیخ هفتند و قثاء الحمار و تخم کتان و قلقند پس هاشا و زبره
و نطرون دارو و کوسنه و ازرجوا زیبه را در هر چند خاص باشد بکوبند

کوفته با انجیر یا عسل ضماد کنند و دارویی که ریش متعفن را سود دارد بگیرند
عصاره و زراوند و بیخ سید و انجیر از هر یک بکمرند و در نهایت بکمرند و جمله را
بکوبند و با عسل ضماد کنند و بر نهند سود دارد و اگر این دارو ها بعصاره
و قثاء الحمار و سورنجان قوت دهند بهتر باشد و نیز این دارو سود دارد
بگیرند زراوند و مازو برابر و بسایند و باد و غنی بیت طلا کنند و نیز
این وقت هر پاک شده باشد این مرهم باید نهاد که آزموده است بگیرند مازو و
عنزروت و زرد سوخته و زراوند و علک البطم از هر یک قدری و موم بقدر
کفایت مرهم سازند چنانکه رسم است و بکار دارند گوشت نو بیارد و زود
درست شود قرص فوا اللوندوس که همه ریشهای پلید را سود دارد بگیرند
پوست انار ده درم مرمکی و صبر هر کدام هشت درم و شب یمانی پنج درم
و کندر چهار درم و قلقند سه درم و زنجار شش درم و همه را بکوبند
و با شراب پیش قرص کنند و بوقت حاجت بگیرند و بکار دارند و اگر قرحه
گرم باشد و فصل تابستان باشد چیزهای خشک باید نهاد و گاهی که جراحت
درست شود دارو های روینده نهند و هیچ داروی گرم نباید نهاد چون زنگار
و زاج و داروی سرد را نیز رعایت باید کرد و مزاج را واجب است که عضو را
رعایت کنند و مرهم روینده بکار برد صفت مرهم که گوشت بیارد بگیرند موم را
سنگ تیک و قیر و روغن زیت و قیر و روغن بر آتش نهند و مردار سنگ کوفته
در روغن اندازند و بجوشانند تا خاصیت سیاه شود پس بگیرند خون سیاوشان
و کندر و عنزروت و زفت از هر یک یک درم و بسایند و با آن یار کنند و موم
بقدر کفایت مرهم سازند و بکار دارند صفت مرهم دیگر که در تابستان
بر ریشهای متعفن بکار دارند بگیرند مردار سنگ سوده پنج مثقال و با سرکه
حل کنند و روغن گل بر وی بجوشانند تا غلیظ شود پس بگیرند اسفیداج پنج

مثقال کنده و صمغ صنوبر و عفص و سیاوشان و عنزروت از هر یک دو مثقال و کافور
دانگی و موم بقدر حاجت و جمله را مرهم سازند چنانکه رسم است   دوی
خشک ریشی که متعفن و تر باشد بیان سود دارد و گوشت بد و یا ند بگیرند آنک
و صبر و حقه سیاوشان و عنزروت از هر یک دو مثقال و نوشادر و زراوند نیز
بد سنوده و جمله را برابر بکوبند و بر جراحت بپاشند و اگر قرحه را گوشت زیادتی
باشد اشنان و اشقیل بر پیه دارو زیاد کنند گوشت بد را بخورد و پلیدی را پاک
کند   هشتاد و دوم از مقاله هشتم در شناختن تدبیر علاج که کرم در
افتاده باشد و کنده شده باشد اول چیزهای خشک باید نهاد از برای آنکه کرم از
رطوبت فاسد پیدا شود بشراب باید شست و بداروی خشک کرد اما چیزهایی
که کرم را بکشد چون بدیل سوده و آهک و عصاره و پودنه و طبیخ و افسنتین و طبیخ
فراسیون و طبیخ قنطوریون اگر قنطوریون و فراسیون و نمک از هر یک قدری
بسایند و دود کنند کرم را بکشد و سقمونیا نیز هم چنین و اگر جراحت چنان باشد
که دارو توان کرد بگیرند استخوان سگ و بران جراحت بندند دو روز دیگر آنکه
کرمها اثر نماند باشد و این مجرب کردم و نیک افتاد   هشتاد و سیم از مقاله
در شناختن تدبیر علاج ناسور اعضا بدانکه ناسور را علاج کردن آسان نباشد
و نیز چاره نباشد از آنکه تازه باید کرد اما که علاج آن آسان شود یا بشکافتن
یا فتیله و نیز علاج ناسور را چاره نباشد از مادهای تیز اگر محل نازک نباشد
و بسیار باشد که ناسور تیز ریش تا به جن باشد و از داروی تیز در
د تازه و زیاده کردن زیان واقع شود و نیز اگر عصب نزدیک باشد هم چنین
نباید کرد و جا باشد که متعفن نباید کرد و جا باشد که داروی تیز نباید کرد و جا
باشد که دارو را کار نباید کرد و جا باشد که داروی گوشت خورد نباید کرد و خواهم
ابو علی میگوید که گاهی که از ناسور صدید فاسد آید و ریش جنیبه سودای قطع

باشد پاک پس بدارو به عفص علاج باید کرد و اگر گوشت مرده باشد دارو
نباید نهاد و نیز شش ناسور با آب دریا گرم شود باشد یا صابون یا از مصعد از
سمت یا نوشادر یا آب زرنیخ یا نوشادر بیابی که مقوی عضو کنند چون آب طلا
و انجیر بدارویه نیز علاج باید شد زرنیخ و نوشادر و گوگرد و زنگار برابر
و سیماب کشته و دوای جالینوس که آن را دوای قوطاسی گویند و دارو ها که از
قلقند و قلقطار و بیخ سیر دشتی مندمل ناسور باشد و اسپند و قنطوریون
دقیق و علک البطم و پوست تخم مرغ کنس   داروی تیز که گوشتان ناسور
بر دارد بگیرند نوشادر و زرنیخ و گوگرد و زنگار جمله برابر و سوده هم
برابر همه آهک آب نرسیده و سیماب کشته با جمله را در شیشه باید کرد و گل
حکمت باید گرفت و در آتش باید نهاد تا تمام تصعید یابد پس بیرون باید آورد
و اندکی از این دارو بر ناسور باید افکند بقدر کفایت تا گوشت را تعقد که
خواهد بردارد پس با هر بر دارد پس علاج قرحه باید کرد و چون خواهی که
دفع مضرت این دارو بکنی روغن گاو باید نهاد تا سری مادر کم کند و نیز
ناسور که گوشت آن تازه کنند اندرون باید شست با آب دریا یا آب
که صابون در آن ماشیده باشد یا آبی که زرنیخ و نوشادر در آن افکنده باشند
یا آبی که از زرنیخ و نوشادر در مصعد کرده باشند یا از آبی که اشنان
و آهک و قلی سعد در آن جوشیده باشد و هر گاه که گوشت فاسد
از ناسور دور شود هر دارو که خشک کنند و رویاننده باشد ناسور را
سود دارد   داروی که خشک کنند و رویاننده باشد و ناسور را
سود دارد بگیرند صبر و زنگار و مردار سنگ و کلس قشر صدف و جمله را بر
بکوبند و با عسل بسرشند و بکار دارند و دیگر دارو ها در شیافها در
مرکب یاد کرده شده   داروی اسکندرانی بگیرند بیخ ماشاه دارانک

مفش و قلقطار و زنگار و شب یمانی از هر یک یک جزو و زرنیخ نیم جزو و در وی باید
کرد و با هم بر باید نهاد — هشتاد و چهارم از مقاله در شناختن تدبیر علت
ریش سندیل در شرط اسباب و علامات گفته شد که سبب این ریش هفت
است اول در علاج آنکه از بسیاری خون باشد نخست فصد باید کرد به قدر
طاقت و سن و عادت و اگر حاجت باشد اسهال باید فرمود پس علاج این عضو
باید که برهم سپیداج لعاب بزرد و ضماد زرد با هم یاد کرده مرهم رسل و مانند
آن و اگر سبب این مرض از کمی خون باشد تدبیر معتدل باید کرد تا خون
معتدل زیاده شود و پیوسته تکمید باید کرد چنانکه آن عضو سرخ کردد و
حوالیان تا حد ورم کردد و زفت نهادن سود دارد و نیز بسیار باشد که در
تکمید باید کوشید که ناگاه ماده میل آن عضو کند و نیز مرهم سیاه در این
باب فایده عظیم دارد اما علاج آنکه از سبب کمی خون پیدا شود علاجش فصد
و اسهال باشد و اگر حاجت بود خون را بحال خود باز باید آورد و این تنقیه
باید داد هر صباح یک درم زرد آلوی خشک و زرشک و عناب و تمر
هندی و آلوی شمس از هر یک قدری و گل سرخ قدری و این جمله را یکشب در آب
بگذارد پس صباح از این خورد تا خون صاف شود اما اگر سبب این مرض از
رطوبت باشد که با خون آمیخته شود علاج آن باشد که در نوی رطوبت باید
کرد و در جراحت داروهای خشک باید نهاد اما اگر سبب خلط سوخته [illegible]
باشد جهت باید فرمود و اسهال غالب باید کرد پس بدن را به اصلاح باید آورد
تا خون بیار و بیرون نبود پس بلاد و داروهای خشک کننده علاج باید کرد
چنانکه پیش از این یاد کرده شد و اگر سبب این ماده بر آن بدل از سوء المزاج
باشد علاج سوء المزاج باید کرد هر که آن عضو را باشد بطلاها و ضمادها [illegible]
[illegible] و اگر سبب سوء المزاج همه بدن باشد بدن را به اصلاح باید

آورد

آورد چنانکه در جایگاهش یاد کرده شد — داروی که همه ریشها را
فایده کند بگیرند مس سوخته و راتینج و نمک اندرانی از هر یک دو مثقال
و موم و روغن [illegible] مرهم سازند و وقت حاجت بکار دارند
داروی دیگر که سود دارد همه ریشها را بگیرند [illegible]
کنند و در گل [illegible] پس بیرون آورند و بسایند و وقت
حاجت بکار دارند [illegible] مرهم [illegible] بکار توان برد
داروی دیگر که سود دارد همه ریشها را بگیرند مرداسنگ یک وقیه
و [illegible] وقیه و روغن زیت یا روغن مورد دو وقیه و بیخ سوسن
[illegible] سوخته از هر یک نیم وقیه پس مرداسنگ را در روغن و سرکه
حل باید کرد و دیگر داروها با آن بیامیزند و یک وقیه موم با او یار
کنند و مرهم سازند و بکار دارند — داروی دیگر ما این علت را
بگیرند صمغ عربی ده مثقال و صمغ صنوبر ده مثقال و اقلیمیا سه مثقال و قلقطار
شش مثقال بموم و روغن مرهم سازند چنانکه رسم است و بکار دارند و صندل
و فوفل و خشت پخته [illegible] این جمله سود دارد [illegible]
کنجد و کنجد سوخته [illegible] سود دارد
طلای دیگر بگیرند [illegible] کنند و بسوزانند [illegible]
[illegible] طلا کنند و مرهم آهک [illegible] این باب فایده بسیار باشد وقتی که گوشت
سوخته باشد بگیرند آهک [illegible] که گفته است [illegible]
این دارو سود دارد سوختگی آتش را بگیرند [illegible]
[illegible] پس بگیرند [illegible]
[illegible] باید کرد اما سوختگی [illegible] روغن سوختگی و آب گرم [illegible]

و گلاب و کافور طلا باید کرد و نباید گذاشت که خشک شود و هر ساعت طلا
تازه باید کرد و دیگر حکما گفته اند که در این حال آب زنبق باید ریخت
و اگر آب خاکستر با آب کامه بمالند سود دارد و در وقت تنگ شدن هم
آهک با مرهم سفید که در قرابادین یاد کرده عمل باید کرد شرط هشتاد و پنجم از
مقاله در شناختن انواع جراحتها بدانکه انواع جراحتها ده باشد اول آنکه شکافی
بود راست دوم آنکه کژ بود سوم آنکه پهلوها و زاویها دارد چهارم آنکه چیزی
گوشت از آن رفته باشد پنجم آنکه غور دارد و غور آن در سطح باشد و
ظاهر نباشد ششم آنکه غور آن ظاهر باشد هفتم آنکه گوشت از آن رفته باشد
و غور در آنجا کرده باشد هشتم آنکه آماس کند نهم آنکه از ظاهر بباطن
رود دهم آنکه با استخوان رسیده باشد خشک و علاج آن گفته اند
یازدهم علاج آنکه شکافی دارد راست مثل ضرب شمشیر اگر خون کم می آید
عصب بریده شده باشد آنرا چنانکه در شرط علاج عصب یاد کرده شود علاج
باید کرد اما جراحت که کرد بود چون زخم تیر و نیزه جهد باید کرد که خون
از آن [illegible] و خشک دارو بکنند و ببندند اما آن جراحت که پهلوها
و زاویها دارد دو نوع باشد یا چون خراج باشد و علاج آن در شرط علاج
خراج گفته شد یا جراحت باشد که ناسور شده باشد و آن نیز در شرط
ناسور گفته شود اما آن جراحت که گوشت از آن رفته باشد علاج آن
آن باشد که مرهم لحم باید نهاد و نباید گذاشت که گوشت از پوست بلند
تر شود و برابر شود اما علاج آن جراحت که غور دارد بعد از این گفته
آید و آنکه غور آن ظاهر بود اما علاج آنکه آماس دارد چنان باشد که بباید
ساخت که این آماس از خون باشد علاج آن همچون علاج ورم خونی باشد
و این جمله یاد کرده شد اما آنکه با استخوان رسیده باشد یا آن بود که

ظاهر

ظاهر نبود اما آنچه ظاهر نباشد علامتش آن باشد که [illegible] آن نه
غلیظ باشد و نه رقیق و رنگ آن سیاه باشد شرط هشتاد و ششم از مقاله در
شناختن تدبیر جراحتی که شکافی دارد مثل ضرب شمشیر که [illegible] باید
کرد و طریق آن آن باشد که لبهای جراحت برهم نهد و [illegible] و طرف
آن بند [illegible] محکم باید بست و چیزی در میان جای نباید نهاد [illegible]
[illegible] باید گشاد [illegible] باید کرد تا آماس
نکند [illegible] باید کرد و نیز تدبیر باز داشتن ماده
باید کرد [illegible] باید کرد و بر گرد جراحت باید نهاد و اگر [illegible]
[illegible] بکوبند و بر گرد جراحت باید نهاد [illegible] شود و اگر آماس شده باشد
[illegible] در این حال نگاه کن اگر از جراحت خون کم رفته
باشد و قوت باشد فصد باید کرد از جانب مخالف و خون بیرون باید کرد تا آماس
میل کند شرط هشتاد و هفتم از مقاله در شناختن تدبیر علاج جراحتی که آنرا عمیق
گویند یعنی در گوشت فرو رفته و علاج آن آن باشد که تا تازه بود [illegible]
توان کرد و [illegible] باید نهاد و [illegible] جراحت یاد کرده [illegible] باید
و لبهای جراحت را برهم باید نهاد چنانکه باز نشود و هر عضوی را بنوعی علاج باید
کرد چنانکه [illegible] گوشت باید بر داشت اگر گوشت [illegible] عصب را فاسد کرده
[illegible] استخوان [illegible] جراحت که [illegible]
باشد فراخ باید کرد تا ریم آن آسان بیرون آید و علاج باز پس نیفتد و اگر خواهی
که جراحت را فراخ سازی بر گرد جراحت مرهم [illegible] باید نهاد تا گوشت [illegible]
بیاید و به آید و درست شود و یک جراحت آنست که آنرا داء الثعلب گویند یعنی [illegible]
دو باره [illegible] دو سه بار باشد و هر چند این جراحت را علاج کنند به نشود
تا [illegible] سر جراحت را علاج نگاه باید داشت تا [illegible]

نشود و اگر جراحت پهن باشد بر سطح اندام چنان باید کرد تا از کناره درست نشود
پهن چون جای از جراحت کوفته باشد داروهای محلل باید نهاد چون داروی
رویاننده که هم زدودن و هم خشکی برابر باشد تا هر چه ورم که باشد رویانند
که هم زنده و مرده نهند تا دفع شود و نیز لطیف و معتدل و مناسب سن و فصل باشد
تو درست شود اما چون داروهای که در چنین وقت بکار باید از این نوع باشد
بلند درخت صنوبر انجیر سرکه منحیح یا در شراب انگوری پخته باشد و مازو
سبز و پوست انار و اقلیمیای مغسول و عصاره لسان الحمل و شاییج مغسول از
اینها یا مفرد یا مرکب جراحت را درست سازد و اگر طلا کنند روا باشد یکی مثل عصاره
برگ خاس و عصاره برگ رز و عصاره برگ کولک و عصاره برگ عوسج جمله را
بکوبند و عصاره بگیرند و طلا کنند و اگر جراحت بر استخوان باشد بر پیش طلا
باید کرد و اگر جراحت بر عصب باشد مرهم طین سوده بر باید نهاد و کرد و سر
سوخته با بیخ سوسن دشتی سود دارد و اگر جراحت تازه باشد علاج این باشد
و اگر جراحت کهنه باشد این داروی باید کرد یکی زرنیخ سوخته و اسفیداج ارزیز برابر با
[illegible] کما ذ روغن مورد کرده باشند و [illegible] و نیز اگر قلقطار سوخته با
یار کنند روا باشد و مرهم با عصاره قنطوریون و مثلث شفیع با شراب طلا کرد
سود دارد و چون جراحت بر سر بود و نیز خشک و در او [illegible] کوفته و در شراب پخته
شود سود دارد و لسان الحمل خشک کرده و کوفته با روغن مصطکی یا روغن سوسن
مرهم کرده سود دارد و بیخ جاوشیر با سکر سود دارد و نیز این مرهم [illegible] سود دارد
بگیرند [illegible] ششته و بکوبند چون [illegible] و با روغن بر نهند
[illegible] سود دارد یکی [illegible] اسفیداج و مرداسنگ از هر یک یکجزو [illegible]
الرصاص و مازو [illegible] از هر یکی نیم جزو جمله کوفته و بیخته بر جراحت
باشند سود دارد صفت داروی که [illegible] سود دارد بگیرند [illegible]

سوخته

سوخته و از ده مثقال و زاج و زاج سپید که از درخت افتاده باشد و خشک باشد
و قلقند پس از هر یک پانزده مثقال و زاج کوبند سوخته و اقلیمیا و [illegible] و بیخ
سوسن از هر یک چهار مثقال و کندر و پوست درخت صنوبر از هر یک شش
مثقال و اسفیداج و شب یمانی از هر یک هشت مثقال و مازو یک مثقال جمله را بکوبند
و در وقت حاجت بکار دارند و نیز مرهم که این مرهم را بکار باید و در [illegible]
[illegible] یاد کرده آمده است شرط هشتاد و هشتم از مقاله در تدبیر جراحتها که امعاء
بیرون برآید [illegible] جراحت شکم باشد که داروی یا آلت سلاح چیزی
بر شکم رسد و عضله شکم که [illegible] البطن گویند پاره شود و روده بیرون
افتد هر گاه که چنین جراحت شود روده را بجای خود باید برد و جراحت را
باید دوخت و اگر جراحت کوچک بود روده بیرون افتد باد کرده و بجای
باز نشود بدانکه سبب باد کوفتن و باز نرفتن روده از هوای سرد باشد
و علاج آن نخست آنکه باد را تحلیل باید کرد دوم آنکه روده را باز جای
کرد و اگر شکافتن بود فراخ باید کرد تا بتدبیر تحلیل [illegible] بود که اسفنجی در آب
گرم فرو برند و بفشارند تا آب از وی برود پس آن اسفنج را تکمید کنند تا باد تحلیل
یابد و نیز تکمید به شراب قابض گرم کرده بهتر بود از آنکه شراب [illegible]
آب گرم بیشتر بود و هر شراب که سیاه رنگ بود قوی تر باشد پس اگر بدان
تدبیر علاج نپذیرد جراحت را فراخ تر باید کرد تا روده بجای خود رود و با
دو چیز نگاه باید داشت یکی دوری و یکی نزدیکی دوری چنان باید که
نگاه دارد شرط هشتاد و نهم از مقاله در شناختن تدبیر علاج عصب
جراحتها و المهای که بدان رسد اول بباید دانست که هر آلتی که عصب را [illegible]
[illegible] و نیز جراحت عصب و الم آن آنچه باشد که [illegible] و تشنج باشد
و [illegible] از برای آنکه جمله عصبها از دماغ و نخاع رسته است و نخاع نیز از

دماغ رسته است و جای عقل و هوش دماغ باشد پس اگر آفتی بدماغ رسد در عقل
اثر کند و نیز در تشریح گفته‌ام که عضله‌ها از عصب رسته است پس چون عضله
آفت رسد عصب را نیز آفت رسد پس جراحت عصب خالی از تشنج و پیچ
و خشکی [illegible] از این جنس باشد و عصب هم از آب گرم رنجور
شود و هم از آب سرد از آب گرم عفونت پدید آید و از آب سرد تشنج کند و از
روغن نیز عفن شود و عصب از جمله اعضای بدن زودتر عفن پذیرد
آنکه جوهر عصب نازک و نرم و لطیف باشد و از اعضای عصبی یکی معده باشد
و دیگر شانه و دماغ چنانکه [illegible] و نیز در جراحت عصب داروهای لطیف
باید کرد که در گرمی و خشکی معتدل باشد و خشکی آن از قوت قبض دور باشد
بلکه قوت جاذب داشته باشد خاصه که در ابتدای جراحت باشد ولی در آخر
سود دارد و آنچه قابض که قوت در وی زیادت باشد چون [illegible] سخت و توتیا
[illegible] و مانند آن و [illegible] سخت [illegible] که گوهر آن [illegible] باشد و لطافت در
وی نیست [illegible] و خاصیت [illegible] باشد که
حرارت که در گوهر غلیظ باشد ظاهر کند و اگر چیزی سخت گرم باشد کیفیت
آن بشکند و معتدل سازد و نیز جراحت عصب [illegible] افتد [illegible]
[illegible] بر عصب آید بد باشد [illegible] واسطه که مضرت بسیار دارد
و اگر عصب برهنه باشد هیچ چیزی که [illegible] داشته باشد از وی دور باید [illegible]
که مضرت بسیار پیدا کند تا علاج جراحت عصب را [illegible]
باید نهاد و اگر درد کند روغن زیت نیم گرم باید کرد و اگر درد [illegible] باشد
ضماد باید کرد که تسکین دهد صفت آن ضماد یکی [illegible] و آرد باقلی و
آرد [illegible] و آرد ترمس و آرد جو از هر یک قدری و سکنجبین عسلی چندانکه
لابد بسرشتن و ضماد کنند صفت ضماد جالینوس که سود دارد [illegible] عصب را

آن عضو را خنک کنند و غلیظ کنند چون باشد [illegible] جراحت را علاج
کنند و آن دو نوع باشد یکی آنکه بداروهای [illegible] چنانکه در شرط در تدبیر
[illegible] یاد کرده شد و در اینجا نیز یاد کنم و دیگر علاج بدستکاری باشد چنانکه
سر آن رگ را پیدا کنی و آن رگ را [illegible] و دو سر رگ را به ریسمان یا ابریشم
بر بندی و آنگاه بر آن داروهای خشک بند باید کرد و چندان نگاه باید داشت
که خون منقطع شود و از همه داروها بهتر باشد و نیز سوخته و داغ کنند
باشد و کف دریا و آهک آب نرسیده همین خاصیت دارد و اما بدستکاری
باید کرد در شرط دستکاری یاد کرده آید صفت داروی که داغ کنند باشد
بگیرند آهک آب نرسیده و سفیده تخم مرغ و [illegible] موی خرگوش و بر بندد
صفت داروی دیگر توتیا بگیرند ریزه کوفته و بیخته و هم و قلقطار سوخته
یک بخش و باهم بیامیزند و بکار دارند سود دارد صفت داروی که صاحب
جوامع یاد کرده قلقطار سوخته بیست جزو و خون سیاوشان و کندر از هر
یک شانزده جزو و صبر و بلیلا از هر یک هشت جزو و زرنیخ پنج جزو و صمغ
بیست جزو بکوبند و مرهم سازند و بکار دارند صفت داروی دیگر
بگیرند صبر پنج جزو و نشاسته پنج جزو و خون سیاوشان و عنزروت از هر یک
جزوی جمله را بکوبند و بر سفیده تخم مرغ بسرشند روا بود و نیز داروهای
[illegible] که خون را باز دارد و جمله سود دارد مثل [illegible] و علک و نشاسته
و کندر [illegible] و صمغ و کندر و [illegible] داروهای که خشک باشد خون را
باز دارد مثل صبر و خانه عنکبوت و [illegible] و [illegible]
و برگ [illegible] کوفته و [illegible] کوفته و خون خرگوش و مازو و روغن [illegible]
کرده و سوخته و استخوان و صدف سوخته و [illegible] مرکب اسب با جوز [illegible] دیگر
داروهای مرکب که در شرط مرکب یاد کردم جمله سود دارند شرط نود و یکم

از مقاله هشتم در شناختن سرما زده که دست و پای و انگشتان سیاه شده باشد و افتادن
آن بدانکه سرما مهلک و کشنده باشد و هر عضو که سرما دریابد از حال خود
بگردد و روح از آن بگریزد از بهر آنکه روح گرم و قوی باشد و حرارت
غریزی گرم و قوی باشد و سرما بقوت و حدت هر گاه غلبه کند ناچار روح متفرق
شود و نیز حرارت لطیف باشد و سرما کثیف و عضو بی روح و حرارت غریزی
باشد و سرما بیگانه و سردی خون را غالب شود و منافذ را بسته کند و غذا
عضو نرسد و عضو تباه شود چرا چون عضو را سرما در سلامت منع کند
چون تو گفتی از فنا حرارت عضو تباه باشد که حرارت آتش زد مانند آتشی ما را
مقابل حرارت و رطوبت غریزی است که مایه حیات است و بدن عضو را بیکدیگر
این آتش پیوسته سبب احراق رطوبت غریزی و از فنای ایشان فنای عضو
لازم آید اما سبب فنای عضو را دو وجه است یکی از فنا دویم از احتقان رطوبت
چون این مقامات را دانستی علاج را نیز باید دانست بدانکه اول علاج آن باشد
که ضماد نهاد و خون فاسد از وی بیرون کرد و اگر پس ورم نداشته باشد بلکه اندک کبودی
داشته باشد علاجش آنست که در روغنهای گرم کنند و بمالند چون روغن زیت
و روغن یاسمین و اگر ورم داشته باشد و مانع کارهای دیگر باشد در آبی
نهادکه در وی جوشیده باشد بابونه و اکلیل الملک و شبت و کاه گندم و
شلغم و کرنب و تمام باید مالید گرم و اگر سبزی و سیاهی بسیار باشد هر عضو را
به نشتر نباید زد چنانکه خون بسیار آید پس در این آب باید نهاد که گفته شد
و چون از آب بیرون آرند بر گل ارمنی و سرکه طلا باید کرد پس شستن بشراب
اگر جراحت شود مرهم سپید در آن و مغز ... علاج باید کرد و اگر مستحق
سیاه شده باشد باید برید تا خلاص یابد و چون چنین شود علاج ناسور
باید کرد چنانکه یاد کردم شرط نوزدهم از مقاله در شناختن تدبیر علاج

و درد را ساکن کند خاصه که بلغمی باشد بگیرند قلقند پس پنج مثقال و قلقطار
پنج مثقال و توتیا پانزده مثقال و زیت بیست مثقال و سرکه سی مثقال و جمله را در
سرکه و روغن بسایند تا حل شود و بکار دارند و گرد جراحت بر روغن گل و سرکه
نیم گرم و ابریشم کو سفید باید نهاد و از سرما نگاه باید داشت که جراحت عصب
از ضرب سنان یا آلت حرب باشد مرهم نه بنوشته باید نهاد و اگر جراحت تنگ باشد
فراخ باید کرد و هر گاه جراحت عصب عفونت پذیرد سکنجبین و آرد کرسنه با
نهاد و اگر جراحت آماس کند همان ضماد که گفتیم باید نهاد و اگر گوشت از روی
عصب رفته باشد جهد باید کرد تا زود پوشیده شود و اگر حاجت بدارو
خشک داشته باشد توتیای مغسول بکار باید برد و مرهم آهک و علک نیز سود
دارد و در جمله علاج عصب را دریا از برای خشکی بود یا از برای درد دل یا گرم
کردن و هیچ از این در وقت خود باید تا قایم کند و نیز فرفیون و قلقطار درین
باب فایده بسیار دارد و چرب کردن حوالی عصب در همه حال فایده بسیار دهد
و باید که جراحت عصب را بشویند و صاحب جوامع میگوید مردی را جراحت سیل
بر عصب دست و مرهم انزروت و روغن ... میساختند و می نهادند تا هلاک شد
و من ... شرط ... گفتم او را خود دیدم و او نیز همین عمل کرده بود پس
بدانکه عصب ... داروی تیز و روغن نهادند در باطن عضله نیز همچنین باشد
و اگر عصب کوفته باشد و آماس کند بگیرند عقدة العنب با شراب انگوری ضماد
کنند و اگر ضماد نباشد به آب خاکستر طلا باید کرد و اگر پشم زوفای تر
با روغن زیت و سرکه گرم کرده ضماد کنند سود دارد و اگر زخم بر عصب آید
پیچیده گردد یا سخت شود این ضماد بر نهند بگیرند مقل ارزق ده مثقال
و بیخ خطمی ده مثقال بکوبند و در شراب حل کنند و ضماد کنند نیک شود و اگر بیخ
سوسن یا عقدة العنب بکوبند و بشراب بسرشند و ضماد کنند سود دارد نرم

را خلوت باشد نیم وزن آن سرکین بز سنک بسرشند همین عمل کنند و نیز در جمله امراض
عصب را فصد نشاید کرد در جمله ریشها مانند آن البطم و لبن ... سود دارد
و نیز سکنجبین و جاوشیر نیکو باشد و سوخ کرنابه و خاکستر کرده سی کوارتی
عسل و فرفیون و اگر حاضر نباشد بجای آن سوخ مانند یکسال انگبین ضماد کنند
سود دارد و از مرهمها مرهم باسلیقون و هر مرهم که درو ... بکار
باید کرد ام سود دارد شرط نوزدهم از مقاله هشتم در شناختن علاج رفتن
خون بدانکه اسباب سیلان خون بسیار باشد یکی گشاده شدن سر رگ
دویم جراحت بر عضو سیم از جای بلند یا بانگ سخت کردن چهارم رسیدن
نیزه یا شمشیر و بعضی موضع از این قبیل باشد که خون از او را در بند کردن
چون شریان باشد سراید برای آنکه حرکت انبساط و حرکت انقباض باشد چون
این دو حرکت لازم آید اما علامت گشاده شدن شریان سه باشد یکی آن
رنگ خون ارغوانی بود دویم از گرمی خون چون شریان گرم تر از دیگر خونها
باشد سیم روان جستن خون با و زدن حرکت شریان و نبض برابر باشد
آمدن بود از بستن خون بر شش نوع باشد یکی سیلان دادن خون باشد و
ایمنا باشد که خون از بینی راست آید بر جگر طلاهای قابض باید کرد و شیشه
حجامت باید نهاد و بسیار مکیدن دویم کلی دارد و ایمنا باشد که از جانب
که خون می آید فصد باید کرد سیم آنکه از آنجا که خون می آید بالاتر بر باید
بستن و آن عضو را بلندتر از دیگر عضوها باید داشت تا قوت خون کم
شود از آن موضع و بستن ایمنا باشد کما از آن موضع که بستن آغاز کنند
باز پس میرود تا تمام حد بسته شود چهارم آنکه اگر آنجا که خون این جای
باشد که گرد آن موضع را توان بست نه بسیار باشد که گرد آن موضع را
کرم رزند تا خون بسته شود پنجم آنکه بعاد ... طلا باید کرد کرد

علاجش آنست که فصد کنند از پا از صافن و حجامت از پا هر دو ساق
و تسکین را درد بشربت عناب و اگر بر ناخن ضربی رسد که خون در زیر آن
مرده شود علاج آن باشد که ضماد کنند به آرد جو و زفت سیاه و مویز و زرنیخ
و قطران و سالنان بجمیعه بجوشانند و ضماد کنند اما بکنوع دیگر ضربی ناخن
پیدا شود که می شکند علاج آن آن باشد که ضماد کنند از بوره و برگ مورد
یا برگ انار یا آرد جو و روغن زیت شرط نوزدهم از مقاله در
شناختن تدبیر علاج سقط و ضرب بدانکه علاج آنست که نخستین عضو را
طلا باید کرد بغایت و گل ارمنی و اقاقیا و مامیثا و صندل و فوفل و برشیاوشان
و صبر و مامیثا مقشر این جمله یا هر کدام که باشد ضماد کردن سود دارد و بس اگر
بر بدن ورمی باشد این طلا باید کرد صفت آن بگیرند گل ارمنی و اقاقیا
و صندل و گل سرخ و فوفل و عدس مقشر از هر کدام قدری بکوبند و ضماد
کنند و اگر چنانچه مناسب باشد فصد باید کرد و غذا ماش و نخود و عدس
باید خورد و مومیایی درین باب فایده مند باشد و نیز این دوا سود دارد بگیرند
ریوند چینی دو دانگ و روناس یک مثقال و گل ارمنی یک مثقال این جمله را بکوبند
و دوایی که در آن نخود آغشته باشد بسرشند و بدهند تا بخورد و اگر
ضربی بر سر رسیده باشد فصد باید فرمود و تلین طبیعت به آب کرم فوا کند
کند پس این طلا بر سر باید کرد بگیرند برگ مورد و گلنار و پوست انار
این جمله را کوفته بسرشند و ضماد کنند و غذا گوشت مرغ اگر تب نباشد
اگر ضرب بر سینه یا بر شکم رسیده باشد و خون بیاندازد علاجش آنست
که این دارو بدهند بگیرند کهربا سه مثقال و گل ارمنی دو مثقال و خون
سیاوشان دو مثقال و عدس مقشر یک مثقال و افیون دانگی این دارو در
نقیع عدس باید داد و اگر خون در سینه بسته شده باشد نشانش

آن باشد که گاه گاهی زردی آید و برقی باشد و چون تب باید خون سیاه و شاید
باشد که برآید و بوی بد داشته باشد علاج آن آنست که هر روز یک بار در زیره در
شراب انگوری بجوشانند و بدهند و اگر عسل با بیخ سوسن با آن یار کنند صواب
باشد و قی کنند و نیز آن دارو سود دارد بگیرند ریوند چینی یک درم و قوه
و دو لک از هر یک نیم درم و گل مختوم یک درم و جمله را حل کنند و در آب نخود
بدهند تا بخورد و اگر الم بر سر آمده باشد تلیین طبیعت باید کرد و فصد نیز
نیک باشد و اگر تلیین با آب فواکه کنند نیک باشد و حقنه نیک باشد و گل کرم
و روغن گل بر سر کردن نیک باشد و این ضماد که اول گفتم بر سر باید کرد
اگر ضرب بر سینه رسیده باشد و خون بر اندازد قرص کهربا با شراب حب الآس
بدهند و اگر ضماد حاجت باشد این ضماد باید کرد و قاقله و قوج کوهی و آرد
جو و اگر ضرب بر عضله باید همین طلا باید کرد و نیز روغن‌ها سود دارد و روغن
مورد و روغن گل بر بدن مالیدن و اگر ضرب به عضو رسیده باشد و نرم شده
باشد مرهم باسلیقون باید نهاد و با آرد باقلا گل خطمی با تخم مرو کوفته با اشق و مقل حل کرده و خون
و روغن زیت و مثل این جمله سود دارد شرط نود و پنجم از مقاله هشتم در شناختن
کسی که او را چوب زده باشند اول علاج او بفصد باید کرد یا حجامت و تلیین
اماس باید کرد که او را پوست بره باید داشت پس در پوست گوسفند باید گرفت
و اگر آماس یا درد داشته باشد این ضماد بر باید نهاد بگیرند زفت یا روغن
گل و حل کنند و بمالند و اگر بر اندام جراحت باشد پوست را باید کند
که بر اندام خشک شود و اگر در آن وقت اندکی نمک آب بر جراحت مالند صواب
باشد و نیز سفال آب نرسیده در جراحت کنند زود خشک شود و نیز خاکستر کنند
بجای نمک آب باشد و این مرهم این جراحت را سود دارد بگیرند مورد و نمک
و اسفیداج قلعی از هر یک ده مثقال و موم زرد هفت مثقال و روغن گل هفت

بپیچ بدانکه بعضی مردم را فربهی بسیار باشد چنانکه پیچ ران و زیر زانو و در کوه
شانه بر هم می‌سایند و میان انگشت پای نیز در موزه از این قبیل باشد و بیشتر
این مرض شود در هر که بر حیوان برهنه سوار شود و در علاج اول فصد باید
کرد که از غلبه خون باشد و آن عضو را خنک باید داشت و مرهم باید ساخت
از مورد اسنگ و گلنار و روغن گل و برگ مورد و نیز مرهم رصاص در این
باب نیکو باشد و اگر پاره‌ای ارزن سوخته و با جای مورد اسنگ و روغن گل
و موم سفید مرهم سازند و بر نهند سود دارد یا خشک یا سفیداج قاییدنی با سرخ
طلا کنند نیک بود و نارنج کوفته و اقاقیا و سرکه بسرشند و بمالند و تنکیس
نباید و کدوی سوخته در این باب خاصیتی عظیم دارد و نیز گاهی باشد که
این زحمت زهادکه عرب انواعانه گویند پیدا شود بسبب عرق علاج آن
آن باشد که تنقیه بدن کنند از خون غالب پس این مرهم باید نهاد صفت بگیرند
مثقالی مورداسنگ و پنج مثقال عسل و سه مثقال موم سفید و بیست مثقال روغن
و جمله را مرهم سازند چنانکه رسم است و بکار دارند شرط نود و سیم از مقاله
در شناختن تدبیر علاج تشقق المفاصل بدانکه علتی است که چون گاهی گوش
افکنند و از تشوش نشت تقشر پیدا شود و بعضی مردم این را کلف گویند و ظن من است
که این از جنس داحیه باشد از برای آنکه مثل خشک ریش می‌برد و شخصی را
دیدم که در بلخ مثل دو سطر هر روز از وی می‌جهید ایا از سبب شراب یا
خلط سودا یا از رطوبت سوخته یا از خلط بلغم سوخته باشد اما اگر از
خلط بلغم باشد سرد باشد و خالی از خارش نباشد اما اگر افتادن پوست از
خلط سودا باشد و در این مرض چون سودا غالب باشد خارش دارد علاج اول
تنقیه بدن باشد و مطبوخ افتیمون و ماء الجبن مالیدن بر بدن و ترتیب بدن را
مالیدن و مالیدن روغن‌های سرد و تر چون روغن کدو و عضو را بچیزهای

قابض بشویند و ضماد کنند چون گلنار و حنا و بلوط و پوست انار و چون سرد و شستن
با آب گاه گرم یا آب لسان الحمل هر چه قابض باشد از این هر دو و اگر سبب این پوست
رفتن باشد از رطوبت فاسد باشد تنقیه باید کرد پس علاج آن عضو باید
کرد و مرهم سرشتن با آب گرم ضماد باید کرد موم یا روغن گل یا با آرد عدس و
آرد جو و آرد باقلا و گل سرخ شرط نود و سیم از مقاله در شناختن تدبیر
علاج مرضهای ناخن یکی سفید شدن ناخن باشد و سبب آن چون بیشتر
گفتم اینجا باز سخن مشغول شوم بعضی از متقدمان گفته‌اند که از کمی خون
باشد و بعضی گفته‌اند که از نشف رطوبت یا از حرارت غیر معتدل و طب
بندی آنست که از ضعف حاضمه عضو باشد که قریب بناخن باشد اما علاج
آن باشد که هر روز جلاب بخورد از خلیجبین و غذا نخود آب و روغن بادام
و یک مرض دیگر بناخن پیدا شود که ناخن غلیظ و سفید شود و هم چون
آرد شود و این را برص ناخن گویند و این هم از رطوبات فاسد باشد و علاج
هم از اسهال باشد بقدر حاجت پس طلا باید کرد از زفت و علک بطم و
زرنیخ با سرکه اما یک مرض دیگر جذام ناخن باشد و نشانش آنست که در بیخ
ناخن سبز و غلیظ باشد و سبب فاعل از خلط سودا باشد نیز و علاج فصد
و اسهال و اصلاح خون و ضماد از قیر و طین و داخلیون و یک نوع دیگر مرض بناخن
پیدا شود که آن را الشقوق گویند و آن چنان باشد که ناخن شکفته شود و بدر
سبب غلبه خشکی و برودت و خلط سودا اما علاج این نوع آن باشد که
تنقیه بدن کنند بماء الجبن پس ضمادهای مناسب باید نهاد و بشحوم و لعاب
و سریش و سرکه طلا باید کرد که سود دارد و ریش کردن و نمک در وی حمی
و پیاز و عنصل و روغن گل پس که طلا کردن سود دارد و اما استسقا که در
انگشت پیدا شود سبب آن از رطوبت بود و بی درد باشد و سرد باشد

مثقال و روغن گل هفت مثقال و چنانکه رسم است مرهم سازند و بکار دارند و اگر
طبع خشک باشد حقنه باید کرد و غذا نخود آب باید داد با ماش مقشر و
برگ چغندر و اگر خواهی قلیه کدو بخورد است اگر تب نباشد شرط نود
و ششم از مقاله هشتم در شناختن تدبیر نگاه داشتن بشره از گرما و سرما
اهشکی بکمی نهاد را با تلی مقشر و آرد عدس و آرد ترمس و تخم ترب و تخم
خربزه و آرد نخود و نشاسته و آرد جو همه را بیابید و بکوبند و در وی بدان
می‌شویند و بشره صاف و نیکو کنند اما از طعامها و داروها گونه رنگ
روی برافروزد نخود آب و خایه مرغ نیم برشت و ماء الحمص و انجیر و
نار شیرین و گوشت بره بریان و شربت‌ها که از قند و عسل کنند و هر حلوا
که از این‌ها کنند و شیر و شراب بهم آمیخته و اطریفل کوچک و هلیله پرورده
خون را صاف کند و رنگ روی برافروزد و حلتیت و فلفل و قرنفل
و قرنفل و کندر و کند نا و پیاز و سیر اندر طعام خوردن رنگ روی
برافروزد و از بر عفران و نشانهای که از ضرب پیدا شود در حوالی چشم
مورد اسنگ و اسفیداج گرم با بیه بط سرشته سر مرغ و سفال نو
ماهی و سرکه تر کرده طلا کنند خون مرده را ببرد و نیز ضماد کسنی بجای
نمک آب باشد و این مرهم جراحتی را که از چوب زدن باشد سود دارد
بگیرند مورداسنگ و اسفیداج قلعی از هر یک ده درم و موم زرد
هفت درم و روغن گل سی درم و چنانکه رسم است مرهم سازند و بکار
برند و اگر خشک باشد حقنه باید و غذا نخود و ماش مقشر و برگ
چغندر و اگر قوت خواهی قلیه از گوشت بره باید کرد و چون تب نباشد
شرط نود و هفتم از مقاله هشتم در تدبیر علاج داء الفیل بدانکه علاج
آن باشد که غذا کم خورد خاصه غذاهای غلیظ چون هریسه و گوشت

گاوزبان و کوکب و شمامه سوده جبهه باید کرد که مداوای این مرض تدبیر لطیف
باید و قی دادن این مرض علاج موافق باشد و خلط بلغم و سودا باشد
لایق باشد اگر صلاح باشد فصد باید کرد پس طلا و هرچه در تاب دادن
کفنه شدن هم را عمل باید کرد تا ممکن باشد در منع ماده باید کرد و چیزهای
قابض طلا باید کرد و نیز بعضی گفته‌اند که عطف را در بخور دو هم بالا سوده مالید
شرط نود و هشتم از مقاله دوازدهم در شناختن تدبیر علاج دوالی بدانکه اصل
در علاج این مرض آنست که اول فصد باید فرمود از باسلیق پس تنقیه
بدن از خلط سودا باید کرد پس طلاهای قابض باید نهاد و پس هیچ
باید کرد از هر غلیظ که باشد پس از آن دل که بر پا شد باشد حوت
بیرون باید کرد پس از چند روز دیگر باید زد و در شقیقه
دو بار دادن با افتیمون باید داد و باید داد و دایم بپیچیدن پا
داشت هم ساق را و این طلا سودمند باشد صفت آن بگیر
کوکب و ترمس و روغن چرب همه برابر و مرهم سازند و طلا کنند و نیز
آرد حلبه تخم و تخم تره تیزک و هرچه از آن حبش باشد جمله سوده
دارد آغاز مقاله سیزدهم در شناختن کمها که درین فن بکار آید بطریق
کلی و این مقالت بیست و سه شرط باشد فهرست شرط اول در کیفیت
عمل به شرط دوم در سنت کردن شرط سوم در خصی کردن و بیرون آوردن
سنگ مثانه شرط ۴ در عمل بواسیر شرط ۵ در بیرون آوردن بچه مرده از
بطن مادر شرط ششم در بیرون آوردن لول در عمل ختان شرط ۷
در عمل سوختن شرط ۸ در بیرون و دوز بواسیر گوش شرط ۹ در بیرون
آوردن دلو حد شرط دهم در دانستن اگر چگونه داغ کنند شرط یازدهم
در داغ کردن برای درد شقیقه شرط دوازدهم در داغ کردن از برای موی

افزون شرط سیزدهم در داغ کردن از برای مرض چشم شرط چهاردهم در داغ کردن
ذات الجنب شرط پانزدهم در داغ کردن جگر شرط شانزدهم در داغ کردن سپرز
شرط هفدهم در داغ کردن معده شرط هیجدهم در داغ کردن برای استسقا
شرط نوزدهم در داغ کردن بند کاسه شرط بیستم در کیفیت عمل اول بدانکه
دستکاری علم بنفس باشد و عمل بید درین عمل شرط بسیار نیک باید داشت
اول دانستن شرح باید دانست چنانکه یاد کردم تا هر چیزی که کنند نیکو باشد
اکنون در صفت دستکاری و آن صفت ختنه یاد کنیم سنت باشد و از
برای ابراهیم خلیل الله علیه السلام روایت میکنند که خود را بفارس سنت
کرد یعنی ذکر را بر سنگی نهاد و ریسمان بر لب و انقدر که خواست ببرید
و حضرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم درین باب مبالغه بسیار فرموده
فرزندان خود را سنت کردن و ابو عبید را علیها اگر چه درین باب عزت
داشتند شرط دوم از مقاله نهم در شناختن طریقه سنت کردن بدانکه
سنت کردن را احتیاط باید کرد که درین دستکاری خطایی باشد و آن
دو باشد یکی کج بریدن و یکی زیاده بریدن و ناگاهی باشد که از
بریدن باشد و این کسان را واقع میشود که بر قالب برند و تمایل را کار فرمایند
اگر چنانچه که بر ذکری باشد بریده شود شهوت بربسته شود اما
طریقه سنت کردن چنان باشد که میل را در گرد ذکر بگردانند تا پوست
اندرون و بیرون باهم راست شود پس لب میل از آنجا که خواهی ببرید بر
مادملند و سر تراش کارد فرمانی را از دست که میل گرفته باشی رها مکن
و سر سر تراش را ببرد پس کارد فرمان ببرش ببرد و نوع بود و نوع بود یکی را
قلم گویند و یکی را حلقه بر گویند و بسیار جراحان بی قالب برند و هیچ
بر میل احتیاط کنند و باشد که خطا واقع شود و سر حشفه را ببرند

شود و این از نیکی باشد و نباید که حشفه تنگ باشد چنانکه گفته‌اند شیخ
فرو نتوان بجماع ببیند اگر سر ذکر که کار در همه حالی در و تنگ دارد و سر حشفه را
می برند میدانی از آنکه بر سر خود پاره می دارد و پس حشفه را گفته‌اند
که حشفه شد در خلق مرده را راست که هر چند بیشتر شود سر بیشتر دارد شرط
سیم در شناختن تدبیر خصی کردن و علاج آنکه از برای هر دو جای نوم را خواجه
سرا کنند و این عمل بر دو نوع باشد یکی را خصی گویند و دیگری را اطلس گویند
اما خصی چنان باشد که شخصی را در خشت ببندند چنانکه نتواند حرکت کردن و بعضی
بر در بالا بند بسته‌ام که دیگر کرم میگویند و میگذاشته‌اند تا خشک
میشد تا قادر نمی کند نباشد که خطا درین عمل حرکت را تا عمل خصی چنان
باید کرد که اول بیخ خصی را ببندد و پوست را شق کنند و آن دو رگ باشد
که تخم مرغ بران بران رود باید بست باید که تازه باشد پس باقی را
نباید برید و هرچه دردمند باشد هرچه برند پر علک کنند و در میان خاکستر
نشانند اما بریدن اطلس آن باشد که هر چه دارد همه را از بیخ ببرند و
در خاکستر نشانند و غذا اندکی دهند از نخود آب و شربت صندل العناب
اسپوش و از حرکت نگاه باید داشت اما سوراخ را که آب بیرون آید و ما
شایان سرب باید ساخت و هر گاه آب بیش میکند ماشا را در آن سوراخ
باید نهاد تا آب بجراحت نرسد آنکه مرهم اسفیداج باید نهاد پس مرهم کافور در
شود باید که ماشا را در وقت نهند تا آب به آسانی بیرون آید
چهارم از مقاله نهم در تدبیر بیرون آوردن سنگ مثانه بدانکه سنگ مثانه
فضله باشد که در مثانه خود بچری کی و چون مثانه عضوی عصبانی و بیجان
قادر نه باشد که دایم میل بطرف آن دور دارد چنانکه از ظاهر بر حق
از وی در درد کو باشد چون دمانی بکس کند باز پس میگردد این قوت جاذبه

بسوی اندرون باشد و از بهر از برای آن میگویم که کسی خواهد که بیرون آورد
آوردن سنگ مثانه بر دو سان باشد و این کودکان را بیشتر پیدا شود و در
جوانان دیدم که سنگ مثانه پیدا و بالا رفت و نیز ریگ کرده رفت چنانکه بدست
محسوس را نا طلب کردن و بیرون آوردن سنگ چنانکه بدست محسوس شود
اما طلب کردن و بیرون آوردن سنگ چنان باشد که انگشت میانین در مقعد
معلول فرستادن سنگ را طلب کند اول از غانه پیش از مثانه پس انگشت را
بر پس سنگ دارد و بیارد تا آنجا که مقام بیرون آوردن اوست و آن موضع
باشد که میان مقعد و خصیه چون دانستی که سنگ در فرمان است پس معلول را
بند کند چنانکه هر دو دست او را بهر دو سر ریسمان باید بست و هر دو پای او
از آن بگذارند و از میان هر دو پای در کردن اندازند پس انگشت را در روغن
گل و لعاب خطمی چرب باید کرد و طلب از آن از غانه باشد گویند و در دست
چپ باید کرد پس موی تراش را که تیز باشد بدست راست بگیرد و آنجا که
میان خصیه و مقعد باشد چنانکه اندکی خطا باشد میل
کند هر دو راه یکی باشد و دست چپ را هم چنانکه سنگ بیرون آورده باشد
نگاه دارد و آنجا نگذارد که بالا رود پس در زیر آن شکل بود چون شق کند
آنجا داد با مجر گویند یعنی سنگ کش در آن اندازد و پیش خود کش باشد که از
عشا بیرون آمده باشد باید که تا دیگر احتیاطی که نیکو هست بایست
از برای آنکه یک و دو و سه و چهار باشد از کسی شنیدم که گفت بیست
سنگ مثانه از یکی بیرون آوردم باید که در وقت بیرون آوردن سنگ
احتیاطی و این کار را سبک نباید گرفت که وقت باشد که ضرب کوفت
نفس بیرون را بیرون وقت باز آید که کار از حد شده باشد و
نیز باید که این عمل بر خط قامتی نکنند و نکنند باشد

باید که دیوان نماند و لاوقت داد و دیغ نباید داشت که اگر اندکی بماند درست
نشود و دایم آب از آنجا بیرون آید و دیگر درست نشود و علاج بدین نوع باشد

شرط پنجم از مقاله نهم در شناختن تدبیر علاج بواسیر و ثولول بدانکه
دانستن علاج بواسیر به چند نوع باشد یکی آنکه کرد کنند و داغ کنند و بهتر
که بر کنند با آن شکل که گوسفند را در باشتی دارند و سیخ کنند و داغ بر آن کنند
و یکنوع دیگر بعضی گرم داغ کنند و یک نوع دیگر را بکارد و باشاف نیز داغ
کنند اما احتیاط ببریدن بواسیر اولی احتیاط باید کرد که بواسیر هست چنانکه
در اسباب علامات یاد کرده‌ایم اگر خون داده و بجنبش سخت است بریدنش
نباید بود که ناگاه رگی باشد که چون بریده شود خون را باز نتوان بست و تصاع
کنند و بسیار دیدیم که آن عمل کردند و بیم است از بسیار غایط رفتن تا آنکس
هلاک شد چون خون داد و بجنبش سخت باشد نباید بریدن بلکه حنا د
شکاف باید کرد تا خون آن برود و دارو که خوردن نباید نهاد تا خون از او بخود
رها شود و اگر خون نداده و بیخ باریک دارد و بدی که آن بریدن هیچ
زحمت نخواهد بود و بسیار خون دارد اما باید بریدن اما بریدن بود و نوع باشد
یکی آنکه ببرند و بر دعن کارد گرم داغ کنند و یکی دیگر آنکه به ابریشم باید و بید
و سر دو از آن شیاف که در شرط ادویه یاد کرده‌ام دارو بر وی نیز باید نهاد
تا بیفتد و مرهم مثل علاج باید کرد تا درست شود و یک نوع دیگر ثولول باشد
برنک دانه توت سرخ باشد یا سیاه باشد که جای خوش آید و باشد که بنابین
علاج این دو نوع باشد یکی آنکه در بواسیر گفتیم باید بست و دارو بر وی خوردنی
باید نهاد تا بخورد و بیفتد و نوعی دیگر بریدن به آهن باشد و داغ کنند بر
آهن سرخ کرده بر آتش پس مرهم مثل و کافور علاج باید کرد اما عمل ثولول
چنان باشد که تار ابریشم بر بندند تا سیاه شود پس بیاورند یا ده

چوب برود و بسوزند و سالکه بسته باشد اما داغ باید کرد و سر دو ریکبار دیگر بیرون
ابریشم را بکشد تا بیفتد پس دارو بر خوردن باید نهاد تا بیخ آن پاک شود و دیگر
عمل نکند اما یک نوع دیگر که افراعی گویند و در بریدن آن احتیاط باید کرد که
نوع را دیدم که کسی برید و غایط آنکس در بند نرفت تا بمرد و بریدن این چوب
مثل بریدن بواسیر باشد که اول یاد کردم و اگر خون این دارد و یخشک بند و چنانکه
در شرط ادویه یاد کرده‌ام باید بست اما حجامت کردن مقعد در هیچ کتاب یاد
نکرده‌اند اما من مردم عرب شنیده از برای آنکه نفع دارد که اگر خون فاسد در
مقعد گرد شده باشد چون بیرون رود و سنگی در بدن پدید آید عناصر
جگر را فایده بسیار باشد اگر چه این نفع دارد اما از آن خطر نیز دارد باید که
آنکس که این کار میکند از نفع و ضرر باخبر باشد و ضرر آنکه اول دوای که
شقاق پیدا کند و نیز باشد که از جراحت آن ناسور پیدا شود اما چون حجامت
کنند باید که شیشه بنهند و سفره بر گیرند و باید که هیچ از سفره بر نرسد
و چون بکند باید که بسیار سخت در مکند که از رگ دو که سست باشد خطر
باشد که پاره شود چون نیش زنند و نیز سفره و نیز بند مقعد ... بند
نیش کوچک باید زد ... نکنند و ... شود که اگر گران ... دو دو ... دشی
کنند زود نیک شود و دفع شود شرط ششم از مقاله نهم در شناختن بیرون
آوردن بچه مرده از رحم بدانکه بیرون آوردن کلی در بجا آوردن این عمل باشد و این دو نوع
باشد یکنوع آن باشد که دست در آرند و بچه را پاره پاره سازند و یک یک بیرون
آرند تا تمام بیرون آرند اما نوع دوم چنان باشد که آلتی بسازند و آن را
مفتاح الفرج گویند و صورت آن چنان باشد که هر سه پاره باشد چون سه انگشت
و چون بهم نشیند چنان باشد که یکی شود و چون در مقعد ... و مولود دیگر
دارند تا از هم باز شود چندانکه یک شد کاسه بضاعت بکر زن و بیرون کنند

و به یکبار باید که چنانکه بیرون تو آورد آنانکه بیرون آورند بچه از شکم
چنان باشد که دست در جرب کنند و روغن بنفشه و در فی ... و چون یک ... بر
ساکن بیرون آرد اگر سر زاد یا چیزی دیگر برگیرند و بالا ... و ... و نیاید
و این خود ... کرده‌ام باید که حاملی بنشانند چون دیگ ... و ... ترا ...
دیگران تو بسیار را بخوابانند و هر دو پای او را از دیوار سوی بیرون
فرو آویزند چنانکه ... زیر او کوکب باشد پس بکس ... کنند ... و نیم ... گویند
و برد ناغ بینی بدارند تا عطسه کنند و بچه ... و بر استان بیفتد آنگاه رحم
... و ... پیدا شود ... چنان علاج باید کرد که در باب
ان یاد کرده شده است بترتیب شرط هفتم از مقاله نهم در شناختن عمل درست
کاری ثولول که در عضوی پیدا شود بدانکه ثولولها در ماورا النهر آنخ گویند
و در خراسان ثالول گویند و خود را آن بر دست باید و نیز در مقعد گفتم
که یکی از جنس بواسیر باشد و انجا از ... بزرگ ... و ... و نیم ... و یکی ... نیز
باشد و دیدم که بعضی جراحان غلط میکنند که این نیز سرطان است و این نه
سرطان باشد برای آنکه در شکل مناسبتی به سرطان دارد اما اگر ... ریشه
دار باشد ... بر سر بند ... باید اما عمل این چنان باشد که ... ادس
او باشد ... چوب ... پیدا ... و سر چوب را بسوزی تا مانند آتش شود
پس بر سر ثولول نهند چنانکه نیک بسوزد ... نامهم ... کنند تا نیک
شود پس بیاورند ابریشم ... از بیخ محکم بر بندند چنانکه بندی مرهم در بیخ
باید نهاد تا خود بیفتد و چون بیفتد چیزهای داغ کنند باید نهاد و چون
افتاده باشد و داغ کرده باشند مرهم دیگر علاج باید کرد شرط هشتم از مقاله
نهم در شناختن تدبیر علاج خنازیر بدانکه خنازیر خوکک را گویند و انواع
او را یاد کردیم اما بیرون او و در او از چنان باشد که اول شکافتن را طلب

باید کرد تا گاه ضرب نیش تا بر نرسد و نیز از عصب گاه باید داشت و اگر عصبت بیرون
شود خطا شود و خطر دارد و نیز در خنازیر دو نوع باشد که پوست چنان باشد که ... بگشت
تو باشد بیرون آوردن از برای آنکه متصل باشد مشکل باشد پس بر سر
یکی دو پیش خود کشند و شق کنند و بضاعت بکس دو از دو طرف آن پوست شق
کنند و اگر رگ خطا کنند ... و زود ... که ... آوردی و خشک
بند سازی ... خنازیر را بشیشه حجامت نمیکنند پس بیرون آورند
... دو فایده باشد که چون از پوست باید کرد دو فایده باشد که هم
بیرون آوردن باشد و هم پوست آسان توان کرد اما اگر شریان بر پهلو باشد
از باد کشیدن زیان دارد و زحمت و هم جراحت ببیند و بیمار بهتر شود که
هیچ نماند که هر قدر که بماند باز عمل کند و این نوع خنازیر را از جنس صلبه
باشد چنانکه پیش از این گفته شد که خود پخته شود و باشد که باید شکافت
اما پخته باید شکافت چنانکه در شق دلی باشد و شق را گشاده کنند تا زود
نیک شود پس مرهم نیز چون زنگار اول علاج باید کرد پس مرهم باسلیقون هم
آمیخته مثل اینها شرط نهم از مقاله نهم در شناختن تدبیر سلعه و بیرون آوردن
آن بدانکه سلعه چهار نوع باشد یکی را شحمی گویند چون شق کنند مثل
پیه زرد بیرون آید و یک نوع دیگر را ... گویند و این نوع را چون
شق کنند سفید دانه مثل اناج از او بیرون آید و یک نوع دیگر را لحمی گویند
و این نوع گوشت باشد و بیرون آوردن این مشکل تر باشد از برای آنکه
با پوست متصل شده باشد و آن دیگرها در غلاف باشد اما شرط در بیرون
آوردن این سلعه آن باشد که با غلاف بیرون آورند و هیچ از غلاف نباید
گذاشت که باز عمل کند و چون شق کنند دو شق باید کرد یکی از طول و یکی
از عرض و چسبت را تیغ باید کرد چنانکه سلخ پوست گوسفند کنند قلم

خاص [illegible] باید و جهد باید کرد که از آن چیزی باقی نماند مادر غلط و نیز چیزی
باقی نماند و نیز تیغ را از عصب نگاه باید داشت که بیشتر عضله بر سر عصب
واقع شود پس چون بیرون آید انجا را [illegible] دوزه باید کرد و بعد از سه
روز باید که [illegible] تا [illegible] کند پس بمرهم [illegible] علاج باید کرد شرط دهم از
مقاله نهم در تدبیر بیرون آوردن بواسیر از بینی اما بدانکه پیش از این گفتیم
که بواسیر در بینی [illegible] کیفیت پیدا شود و در شرط [illegible]
چون خواهی که انرا بیرون آری بیمار را پیش خود بنشان و انگشت و سبابه
در دهانش کن و کام را بفشار چنانکه بواسیر از بینی بیرون آید و [illegible]
آن بر دو نوع باشد یکی آنکه آلتی باشد چون مقراض [illegible] باشد
دیگر باشد که چنانکه بگیرند و بریده شود و ببندند و یک نوع دیگر آن باشد
که سر از بینی در آورد و [illegible] بگیرند و پیش خود کشند و بمقراض بریده
و بگذارند که خون [illegible] اعتقاد که داشته باشد از آن بیرون آید
و گاهی باشد که خون غلیظ بیرون آید و گاهی باشد که خون رقیق بیرون
آید و این خون اگر بسیار آید زود تر تدبیر باید کرد بدارو های رادع
که در شرط [illegible] مرکب یاد کردم پس چون بواسیر بریده شد فتیله [illegible]
باید نهاد اگر چیزی باقی نمانده باشد دفع شود پس بمرهم کافور علاج باید
کرد شرط یازدهم از مقاله نهم در تدبیر عمل بواسیر گوش بدانکه در گوش نیز
بواسیر پیدا شود و ثولول پیدا شود و هر یک از این چنانکه در شرط [illegible]
یاد کردم عمل باید کرد بواسیر گوش [illegible] باشد انرا انجیر گویند [illegible]
آنکه گرد باشد مثل انجیر هر یک نوع دیگر بواسیر مثل دانه سیر و یک نوع دیگر
[illegible] باشد و بعضی [illegible] گویند که باشد آنرا طریقه [illegible]
که بیمار را بر بلندی نشانند چنانکه جراح پیش وی ایستاده باشد و سر را

کوش

سوی جراح میل کرده و یکی دیگر از قفاش بیمار را نگاه داشته باشد تا خون
در دهان در رود [illegible] بمقراض ببرند و بگذارند تا پاره خون برود
و اگر خون زیادتی کند خشک دارو باید بست و اگر چیزی باقی مانده باشد
دشوار توان برید دارو علاج کرد آنرا بریدن گوشت و ثولول بدان نوع که در شرط
یاد کردم عمل باید کرد از برای آنکه اگر [illegible] مشغول شوم کتاب طول
میشود و مبتدی از فایده باز میماند شرط دوازدهم از مقاله نهم در تدبیر بیرون
آوردن زلو [illegible] کلانرا زلو گویند و علقه نیز گویند بدانکه در جایهای ایستاده
سیاه و آب [illegible] باشد هر مردم ناداننسته [illegible] آب خوردن حلق رود
و انجا [illegible] باشد و [illegible] از آلت که آنرا زلوکش گویند در
[illegible] و انرا بیرون آورد و اگر [illegible] و اگر [illegible] باشد
پس بیمار را بحمام گرم فرستند و [illegible] در دهان گیرد بالای [illegible]
شرط سیزدهم از مقاله نهم در شناختن بیماریهای که علاج بداغ باید
کرد اما سید اسمعیل علیه الرحمة در ذخیره میفرماید که بباید دانست که
منافع داغ آن باشد که [illegible] بسیار باشد مزاج و گوهر
آن اندام را تباه کند و علتهای [illegible] طبیب خواهد که انرا از علتها
و رطوبت پاک کند با نواع استفراغها و داروهای گرم و خشک پاک کردن
اعتماد [illegible] پس آتش انرا [illegible] کند و داغ [illegible] ببندد و سخت
کند و بیماریها که علاج آن بداغ کنند شانزده باشد اول درد چشم کهنه
که سبب آن نزله باشد دوم ضیق النفس که [illegible] باشد سیم [illegible]
چهارم باز داشتن از چشم [illegible] موی بر پلک چشم
ششم ناسور [illegible] گوشه چشم که آنرا [illegible] عصب گویند هفتم خناج است
که [illegible] کند هشتم خناج کهنه [illegible]

مشبک سوراخ نهم بیماری سیوم دهم درد ضیق که در معده از رطوبتهای
بسیار تولد کند یازدهم علامت استسقا دوازدهم بیرون آمدن [illegible]
از [illegible] سبب بسیاری رطوبت [illegible] سیزدهم سستی بند سرین چهاردهم
علة عرق النساء پانزدهم علت خنق که بتازی علت [illegible] گویند شرط چهاردهم
از مقاله نهم در شناختن تدبیر داغ کردن یافوخ از برای درد چشم کهنه
و ضیق النفس با کمان سبب نزله بسیار باشد اول موی از سر باید تراشید
دفع را داغ باید کرد چنانکه پوست بسوزد و چون پوست بسوزد [illegible]
[illegible] و استخوان را باید تراشید تا آن بخار نزله بیرون رود و اگر نزله
بسیار باشد داغ دو باره یا سه باره باید کرد و جراحت را مدتی باید [illegible]
تا رطوبت بسیار بیاید پس بمرهم [illegible] علاج باید کرد و انرا [illegible]
[illegible] گویند [illegible] پنج داغ باید نهاد یکی انجا که [illegible] موی پیشانی [illegible]
دوم انجا که از یافوخ [illegible] باشد سیم انجا که بر قفا [illegible] باشد و اگر انجا
باشد پس سر را داغ باید کرد و هر دو [illegible] گوش و [illegible]
[illegible] یکی سوی راست و یکی سوی چپ و این داغ [illegible] کنند [illegible]
فایده دهد شرط پانزدهم از مقاله نهم اندر داغ کردن صدغ کسانی که
درد سر و شقیقه بسیار کنند از فرود آمدن آب در چشم [illegible] کنند
و بعضی صدغ را [illegible] کنند و [illegible] داغ کنند تا [illegible]
[illegible] کشد تا خون دیگر [illegible] نکند و راست [illegible] شود
شرط شانزدهم از مقاله نهم در شناختن داغ کردن موی افزون [illegible]
[illegible] باید کند و بجای موی داغ باید نهاد با آلت باریک بود که [illegible]
[illegible] و بود که [illegible] داغ کنند [illegible]
[illegible] باشد که بر پشت چشم [illegible] کنند و بدانجا که جای [illegible] بود [illegible]

باید کرد

باید کرد و یکشب باید گذاشت و بامداد باید شست و [illegible] تازه باید نهاد
دو بار چنین باید کرد تا آن موضع داغ شود پس چون پوست سیاه شود
[illegible] مرهم باید نهاد تا درست شود [illegible]
[illegible] و اگر پلک چشم [illegible] باز نشیند و تقلص کند مرهم [illegible]
[illegible] داغ بدارو [illegible] یاد کردم [illegible] از برای آنکه قلیل النفع باشد صفت
[illegible] که این داغ را شاید یکی آهک [illegible]
[illegible] با آب [illegible] و چوب بلوط یا چوب انجیر [illegible]
[illegible] شرط هفدهم در شناختن داغ کردن
ناسور و عنب نیز گویند بدانکه داغ کردن انجا باشد که ناسور را پاک
باید کرد چنانکه استخوان [illegible] سیاه باشد باید تراشید پس [illegible]
اسفنج را [illegible] بسفیده تخم مرغ [illegible] و بر چشم بندند [illegible] تا آتش
بچشم نرسد [illegible] تا وقتی که سوراخ از بینی پیدا
شود و نیکو [illegible] باشد داغ کنند و تا آن سوراخ پیدا نشود
[illegible] نباشد [illegible] سوراخ هست و اگر
باشد پس [illegible] باید نهاد تا هر چه از ناسور باقی باشد پاک
کند و [illegible] کهنه باید نهاد [illegible] اما شکل
[illegible] باشد که داغ باید کرد این است شرط هجدهم در شناختن داغ
کردن خناجی که از سوختن پیدا شود و این خناج را طبیبان ذات الجنب گویند
هر گاه که خناج [illegible] بود [illegible] پاک نشود انرا باید پاک کرد بداغ و داغ
کردن این موضعها [illegible] نباید کردن برای آنکه [illegible] تا ناسور
شود و درست نشود لیکن [illegible] داغ [illegible] طویل باید کرد [illegible]
[illegible] کم کنند [illegible] تا کم شود [illegible]

کردن بهم پیوند است نخست پوست آن موضع را بالا باید کشید و داغ باید کرد
پس داغ باید نهاد بر دنبالهٔ آنجا که میل سوی پیش دارد و یک داغ دیگر در میان
پهلوی سیم و چهارم آنجا که میل سوی پیش دارد و دو داغ در استخوان
پنجم و ششم آنجا که از میان دو کتف فرود تر بود از جانب پشت تازه و این
دو داغ کوچکتر باید که باشد از دیگران پس علاج آن بمرهمها باید کرد
مثل مرهم آهک شرط نوزدهم از مقاله نهم در شناختن داغ جگر بدانکه
هر گاه که در جگر خراجی بیرون آید مثل گرانی و درد جانب راست چنانکه
در باب مرض جگر یاد کرده شد مثل آنست و علاج بسیار کنند و نشود
آخر داغ باشد چنانکه شیخ ابو علی علیه الرحمة فرماید بباید دانست که
خراج اندر غشای جگر باشد و علاج بداغ باید کرد و داغ بر سبیل جگر با
نهاد و آنجا که (؟) باشد اندک برتر چنانکه پوست جلد بسوزد
و بگشاد سد و ریم بیرون آید و بچند کشاده باید داشت تا پاک شود
مرهمهای موافق باید داد و مرهمهای در یاسنج (؟) باید نهاد شرط بیستم از
مقاله نهم در شناختن داغ کردن سپرز بباید دانست که داغ کردن سپرز
چنان باید کرد که پوست شکم نزدیک بر روی سپرز باشد بقناده (؟) باید
گرفت و بالایش داغ باید کرد و آلت این داغ چنان باشد که یکبار (؟)
درس باید ساخت چنانکه بعضی گفته‌اند که این پوست را باید بر بالا
کشید و این داغ را کمتر نباید زد چنانکه چهار داغ شود ولی اولی
بهتر باشد و اطبای قدیم یک آلت ساخته‌اند که سه دارد تا یکبار شش (؟)
شود و مدت این جراحتها را تازه باید داشت تا ریم بسیار بدهد تا
چنانکه درست شود از سپرز هیچ نماند شرط بیست و یکم از مقاله نهم در
داغ کردن معده بدانکه کسانی که نزله از دماغ بمعده آید و معده را تباه

کند

شکل

کند و هیچ دارو فایده نکند در معده فرود تر داغ کن تا خلاصی یابند سه داغ بر
مثلث باید نهاد چنانکه داغ فرود تر از عرض و (؟) باشد و دو دیگر
از جانب او فرود تر باشد تا شکل مثلث باشد و داغ چنان باید کرد که از
سطبری پوست زیاده نباشد و نیز کم از آن نباشد و نیکو باید که بر یکبار
باشد تا داغ بر یکبار شود و چون داغ کرده شود در علاج بباید کرد تا
ریم بسیار از آن برود شرط بیست و دوم از مقاله نهم در شناختن کسانی
که داغ کردن استسقا را نشسته باشند و دارو بیکبار بکنند فایده ندهد
آخر داغ باید کرد و این داغ بر پنج موضع باید کرد یکی بر فم معده یکی بر جگر
و یکی بر سپرز و یکی بر (؟) و یکی بر بالای ناف شرط بیست و سیم از مقا
له نهم در شناختن داغ سر کتف هر گاه مهرهٔ استخوان از سر کتف بیفتد بسبب
حرکتی قوی یا سستی زخمی یا بسبب لنج که آنجا گرد آید و عصب را سست
کند و مهره را بلغزاند نخست مهره را بجای باید برد و پس کردن چنان
که خداوند علت را بر پهلوی دیگر که درست باشد بباید خوابانید و
پوست آن موضع که مهره از آن لغزیده بود بنهاده با انگشت بکشند و بردارند
تا قوت و حرارت داغ بعصب و رباطها که آنجا بود نرسد پس گرداگرد
آن موضع را داغ باید نهاد و (؟) چهار داغ مربع بود و داغها باید که سطبری
پوست را بسوزاند تمام شرط است چهارم شرط بیست و چهارم از مقاله
نهم در شناختن داغ کردن بند کاسهٔ سر بدانکه بسیار بود که علت (؟)
کهنه شود و رطوبت لنج در بند کاسهٔ سر باز آید و عصبها و رباطهای
بند کاسه سست شود و مهره بر استخوان آنکه مقدم سر است بیرون آید و یا
باریک شود و عادت برین بود و پس داغ باید کرد و داغها باشد که گرد
بر گرد مهره از آن داغها باید کرد و بعضی اطبا آلتی ساخته‌اند بر شکل قدح

و آن قدح را (؟) کرده‌اند و قطر قدح نیم بدست بود و سطبری آن مثل
دانهٔ جو تا و درازی دور آن قدح دایرهٔ دیگر باشد و هم چنان در میان دایره
دویم دایرهٔ دیگر بود و پیدا هر یک بکشادگی انگشتی بود و بر مثال این آلت را
گرم کنند و در حقه را نهند چنانکه مهره در میان دایرهٔ دویم باشد یک
بار یا دو بار یا سه بار چندانکه نیک سوخته شود بسیار باشد که ریم
کنند تمام شد مقاله نهم از کتاب شرایط جراحی و این مقاله بیست و شش
شرط باشد شرط اول در شناختن ضربها بهایم چون کفتار و پلنگ و گرگ
مردم خوار شرط دوم در شناختن صفتهای سگ دیوانه شرط سوم در علاج
گزیدن گربه شرط چهارم در شناختن راسو بوزینه شرط پنجم در شناختن گزیدن
ابو غالی شرط ششم در گزیدن کژدم دشتی شرط هفتم در علاج گزیدن جراره شرط هشتم
در علاج گزیدن عنکبوت شرط نهم در علاج گزیدن شپش (؟) شرط دهم در
علاج گزیدن (؟) شرط یازدهم در علاج گزیدن زنبور شرط دوازدهم در علاج گزیدن
ماران شرط سیزدهم در شناختن انواع ماران شرط چهاردهم در گزیدن ماران که در
طبقهٔ اول باشند شرط پانزدهم در شناختن ماران که در طبقهٔ دویم باشند شرط شانزدهم
در گزیدن ماران که زهر ایشان بد بود شرط هفدهم در شناختن داروها که
از برای زهر جانوران است شرط هژدهم در شناختن داروها که در (؟)
کنند تا بکوبند شرط نوزدهم در شناختن تدبیر علاج گزیدن بهایم شرط اول
اما بدانکه شیخ علیه الرحمة سخن نهاد که گزیدن که بتر آن باشد که گزیده
چیزی نخورده باشد و گرسنه باشد از انسان و غیر انسان و واجب چنان باشد
که اول شیشه حجامت بر نهند و بمکند پس بر آن موضع باید نهاد خرقه بروغن
زیت چرب کرده و روغن زیت مالیدن نیز سود دارد و عسل و پیاز
و باقلی دادن را در باب فایده عظیم باشد و (؟) نیز یاد کردن سود

دارد

دارد (؟) گرسنه اما بدانکه گزیدن بهایم هر یک را نوعی مرتب باشد و هر یک
نوعی از زهر باشد اما مثل گزیدن پلنگ را هم مرتب دندان باشد و هم مخلب
پنجه و پلنگ چهار دندان دارد که هر جا که فرو برد هم گوشت را هم عصب را
و هم رگ را الم رسد و الم سخت رساند و نیز باشد که استخوان را زیان
رساند یا بشکند یا (؟) و بسیار دیدم که از زخم پلنگ ناخن شد (؟)
بسیار دیدم که ناقص شدند و چون جراح خواهد که بداند که از این زخم
که رسیده گوشت یا عصب را نقصان رسیده است نشانش آن باشد که چون
جراحت را به بندند در روز دیگر از آن آب بیرون آید چون دانسته شود علاج
هر یک بجای خویش کنی و نیز بدان حالت که نخست بدان رسد پیش باید
شست و در روز دیگر (؟) با سیر و عسل یاد باید کرد و هم گرم کرد
و پلنگ شستن پس بدان مرهم که مرکب باشد علاج عصب و گوشت باید کرد
دو چیز است آنکه گفتم که از دو چیز یکی خالی باشد و یکی (؟)
انسان موجود است و نیز پلنگ جانوری پلید باشد و حریص در مردار خوردن
آورده‌اند که پلنگ از برای خوردن سگ روی بشهرها آورد و (؟)
کنند سر باشد و مغز سر او زهر باشد یکی کبود و یکی سفید کبود زهر
باشد و نیز چنان لطیف باشد که (؟) فرسنگ راه بوی مردار بشنود
راه ببرد و در کوه و در (؟) دنبال آن عفونتی باشد نیز از موش هیچ حیوان
آن بوی نشنود و نیز میتواند بود که این از خواص باشد چنانکه گربه بوی
سنبل بشنود و نیز میتواند بود که میل کند و (؟) از برای آنکه حیوا
نات که (؟) یکی موش است آنرا پلید است بسبب آنکه طبع
پلید است اما چون عفونت موش بر جراحت پلنگ رود (؟)
شوق بر آنجا نزول کند و حیوانات (؟) در این حال هر چه از ایشان (؟)

شود و زهر باشد چنانکه چون مار بام هفت شوند عرق ایشان زهر باشد
اینجا جراحت پلنگ چون نوک موش بد انجا رسد مزاج سم است در وسواس کند
چنانکه عوعو و ناعوله و ماده زهر بر وی مطلق عروق وی بدل [illegible]
هلاک کرد و از برای آنکه چون کسی را پلنگ بزند از موش نگاه دارند
و تا یک اطبا بیمار را بر کت هوا نباشند در دیار [illegible] کر بر بند و
غذا نخود آب و دارچینی و زعفران و [illegible] و کلفتند و بادیشن بریق
بید و میوه بو ناید و مزاج یا قوت و [illegible] که کسی را بگوید [illegible] باید کرد
تا هم اندر برود و قوت یابد و چون [illegible] بباید دار و مات بوی که عفونت
انگیزد چون سیر و غیره نگاه باید داشت که همه حرکت عفونت سبب شود
و جراحت آماس کند و بوی مشک نیز نشاید از برای آنکه بوی در
عفونت کند و نیز انچه از خارج دفع شود نفس [illegible] جراحت اینک
کبود و درد بن یادت شود اما جراحت پلنگ را بباید دوخت مگر جای باشد
که باید دوخت چون شکم و الا نیز [illegible] جراحت را باید گذاشت تا زرداب
روان شود اما گزیدن گورکن [illegible] دیگر باشد و الا نیز بد باشد از
برای آنکه میکند در تشنج واقع شود و عصب را معیوب سازد و باشد که
گوشت کنده شود و باشد که عصب کنده شود و هر عصب که گورکن بکند از
سبب بیش باشد بگردد و علاج آن آن باشد که اگر زود بر سر خشک
بند باید کرد و [illegible] جراحت [illegible] مرهم رسل باید کرد پس
مرهم کافور اما علاج [illegible] چنانکه چون کسی را بکند [illegible]
شکسته استخوان نشود [illegible] و دندان آن مقابل دندان پلنگ
باشد [illegible] پس در علاج این او [illegible] علاج [illegible] باید کرد
و اگر [illegible] نباشد [illegible] باید [illegible] پس علاج جراحت

چنان

چنان باید کرد که از گورکن گفته شد اما ضرب خوک بیش بد [illegible] باید دوخت
و علاج باید کرد اما جراحت [illegible] یک نوع باشد و علاج جمله هم نزدیک
باشد اما علاج جراحت ببر و پلنگ جانور باشد از برای آنکه [illegible]
پلنگ باشد اما علاج مرهم [illegible] سنر و شوار [illegible] باشد
بباید داشت که گوسند بد باشد و مردم [illegible] جانور [illegible]
باشد و نیز اگر کسی طعام بد خورده باشد هم بد باشد چون عدس و [illegible]
آنکه اما علاج پیاز و نمک [illegible] طلا کردن سود دارد [illegible]
باید [illegible] و موم [illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] و [illegible] سازند و [illegible] و نیز [illegible]
استخوان [illegible] و [illegible] باید دادن [illegible] کنند
سود دارد اما علاج [illegible] و [illegible] باشد
چون به عضوی نازک باشد و بیم [illegible] باشد هیچ نباید [illegible] از عضو
نازک دور باشد [illegible] باید [illegible]
[illegible] باید [illegible] تا [illegible] باید [illegible]
[illegible] باید [illegible] اما [illegible]
[illegible] وقت باید [illegible] باشد [illegible] کند [illegible]
باید داد و همان ساعت که [illegible] عضو را [illegible] و عسل باید شست
پس دیگر تدبیر باید کرد شرط دویم از مقاله دهم در شناختن [illegible]
سگ دیوانه و [illegible] سبب دیوانه شدن سگ دو چیز باشد یکی
هوای بد دویم چیزهای خوردنی اما [illegible] سبب هواهای بد باشد
باشد که در [illegible] هوا گرم اخلاط را بسوزند و سودا غالب شود
[illegible] یا در خزان و زمستان از [illegible] و بسیاری آن نیز باشد

کرده به نهاد باشد اما [illegible] خود [illegible] پیدا شود چون گوشت [illegible]
و چون گوشت مردم مردار [illegible] باشد [illegible]
دیوانه شود که سگ [illegible] باشد [illegible] سوخته شود
دیوانه شود اما علامات گزیدن سگ دیوانه یکی آن باشد که [illegible]
[illegible] خود در تشنه شود و از آب [illegible] و [illegible] آب [illegible]
[illegible] چشم [illegible] دیدن [illegible] چشم [illegible] باشد
و [illegible] و لعاب [illegible] آید [illegible]
افکند و هر چند [illegible] پس [illegible] کند و [illegible]
کند و سگان دیگر [illegible] باشد [illegible] دو [illegible]
داشت دیوانه و آن [illegible] مردم را بگزید [illegible] دیوانه شد و [illegible]
[illegible] دیوانه شد شرط سیم از مقاله دهم در شناختن [illegible]
که مردم از سگ دیوانه [illegible] اول [illegible] و [illegible] عقل
فراموشی و خشمناکی و تشنج اطراف و اختلاج [illegible] و خشکی [illegible]
و تشنگی و خوابهای پریشان و از روشنائی [illegible] و [illegible]
اندام [illegible] ریش شود و از [illegible] شود [illegible]
و از آب ترسان باشد و هر گاه که [illegible] آب [illegible] سگ [illegible] ببیند
و [illegible] و [illegible] باشد و [illegible] کند که
آب [illegible] عادت [illegible] حال [illegible] کند و بی شهوت
[illegible] و چون [illegible] علامات بد [illegible] نشان هلاک باشد و [illegible]
[illegible] چون ببیند [illegible] کند و باشد که [illegible] سگ [illegible]
و باشد که [illegible] شود و باشد که در بول [illegible] سگ [illegible]
[illegible] و [illegible] بول [illegible] باشد و سیاه باشد و [illegible]

کردن

کرده طبعش خشک باشد و از همه عجایب تر آنکه در دیدن مردم حریص باشد
[illegible] نظر [illegible] دیوانه شود و طعام [illegible]
[illegible] دیوانه شود و باشد که در آیینه صورت خود ببیند و باشد که صورت
خود نبیند صورت سگ ببیند و آن هنگام که از آب [illegible] علاج [illegible]
باشد و هر کرا سگ گزید و از جراحت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و از بول او [illegible] آب [illegible] بداند
خاصیت [illegible] باشد که [illegible] یاد کرده آید و بعضی پس از
[illegible] از آب [illegible] و بعضی بعد از چهل روز و بعضی پس از شش ماه و بعضی
گفته اند پس از هفت [illegible] اما این قول ضعیف است اما [illegible] سگ
دیوانه گوییم [illegible] که بزودی [illegible] جراحت که سگ گزیده
باشد باید [illegible] گذاشت [illegible] باید [illegible]
اگر [illegible] باید دانست که آن سگ دیوانه بوده است و اگر [illegible]
دانست که آن سگ دیوانه بوده است صفت چهارم از مقاله دهم در [illegible]
سگ دیوانه چون معلوم شد که سگ دیوانه بوده است جراحت نباید [illegible]
تا چهل روز [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]
باید کرد و جراحت [illegible] باید کرد [illegible]
[illegible] ریش [illegible] تا درست نشود صفت مرهم ریش کننده
[illegible] و [illegible] کند
[illegible] و [illegible]
از هر یک [illegible] و [illegible] صفت دارویی که جراحت را [illegible]
سازد [illegible] و [illegible] هشت [illegible]
و [illegible] چهار [illegible] چهار [illegible]

و زنگار سرخ و تخم خیار سبز در چربی و خمیر را بکوبند و مرهم سازند و بر جراحت
نهند و ریاضت کنند تا عرق کند و تدبیر عرق بگوییم پاکیزه باید کرد
در ابتدای آن چون ماشند که ماده بسیار است و از جراحت پالوده شده
جراحت بد کرده باشند تدبیر ما استفراغ واجب تر باشد و نخست نگاه باید کرد
اگر خون غالب باشد استفراغ سودا باید کرد و در وقت خون گرفتن نیز دمها
نباید گذاشت که خون خود را ببینند که زیان عظیم دارد و این مسهل سودا
دارد این معجون را بگیرند هلیله کابلی دو مثقال افتیمون یک مثقال
و نمک هندی نیم مثقال بسفایج یک مثقال و حجر ارمنی یک مثقال و قادیقون یک مثقال
و خربق سیاه دو مثقال این همه را بکوبند و حب کنند و شربتی دو درم و نیم باید
داد و نیز ایارج [illegible] بسیار فایده مند باشد در این باب و پس از
استفراغ [illegible] هر چند چیزها که هضم کنند [illegible]
چغندر باید کرد تا معده و امعا را نرم گرداند و اگر هضم دشوار باشد
[illegible] باشد و افتیمون جمع را نرم باید داشت طعامهای
لطیف و تری [illegible] باید داد [illegible] باید داد و
[illegible] و آب با هم دادن بغایت سود دارد و گاه گاه در طعام ادویه
پیاز سود دارد [illegible] زهر را دفع کنند و آب داغ کرده
باید داد و تریاق بزرگ و داروی سرطانی سود دارد صفت بگیرند
سرطان نهری [illegible] باشد و آن سرطان را
در دیگ مسین باید نهاد و بریان باید کرد چنانکه [illegible] سرطان
پنج جزو و از حنظل [illegible] یک جزو و شربتی [illegible] درم و دیگر
درم [illegible] و نیز سرطان بریان کرده با چوب انگور سفید
سوخته دارد خاصه با حنظل [illegible] و در بعضی نسخه حنظل نیز

و زن سرطان باید داد و اگر [illegible] باشد از گزیدن سگ [illegible]
و چندان باید داد که [illegible] و نیز در همه جراحت را گشاده باید
داشت و پس [illegible] اگر داغ کنند صواب باشد و داغ قوی باید کرد تا [illegible]
که باشد [illegible] آید و اگر [illegible] داغ کنند صواب تر باشد
و [illegible] نباید بود [illegible] ریاضت معتدل
[illegible] و آب نیم گرم بکار داشتن چنانکه [illegible] بیند
نیک باشد و اگر [illegible] باشد حیله باید کرد و شراب [illegible]
باید داد [illegible] نیم گرم باید [illegible] داد و سود دارد بگیرند [illegible]
البحر [illegible] کوش و حب الغار از هر یک
یک درم و حب الغار [illegible] از هر یک شش درم جمله را با عسل معجون کنند
چنانکه رسم است و شربتی [illegible] مصری باید داد صفت معجون
دیگر بگیرند [illegible] البحر و حب الغار از هر یک یک درم [illegible] کوش [illegible]
[illegible] شش درم [illegible] و حب الغار [illegible]
و تخم سداب [illegible] از هر یک [illegible] نخست [illegible] باید سرشت
پس با انگبین [illegible]
[illegible] هم سود دارد
و نام شونیز بلغت یونان [illegible] سود دارد که [illegible] زهر سگ دیوانه است
هم خوردن و هم مالیدن آن سود دارد [illegible] کرده باشد
داد که سود دارد و شراب [illegible]
کنند سود دارد [illegible] سود دارد و نیک باشد صفت
آب بگیرند [illegible] دست [illegible] عدس مقشر بگیرند
زعفران و قرنفل و بلیل و سنبل و دارچینی از هر یک [illegible]

بکوبند و [illegible] آب قرص کنند هر یک دو دانگ و شربتی هر بامداد یک قرص و غذا [illegible] اسفیدباج
مرغ و در حمام بودن و در آب زن نشستن [illegible] بول کند [illegible]
[illegible] غذا [illegible] و نرم باید داد و از سرما نگاه باید داشت صفت [illegible]
دیگر بگیرند [illegible]
[illegible]
[illegible] خشک کنند [illegible] عدس [illegible] قرص کنند [illegible]
[illegible] آب کم باید داد پس [illegible] عرق باید کرد [illegible] ریاضت با حمام [illegible]
[illegible] عرق بدید آید [illegible] باید
صفت [illegible] دیگر بگیرند سرطان نهری و حنظل از هر یک [illegible] درم
[illegible]
[illegible]
سود دارد و نیز گفته اند [illegible]
آب خوردن سود دارد و نیز [illegible] شرط پنجم از مقاله دوم در تدبیر علاج
[illegible] نخست ضماد جاذب باید نهاد چون [illegible] خاکستر [illegible] انگبین
و بادام تلخ [illegible] نمک [illegible] انگبین
[illegible] و شونیز [illegible] انگبین سود دارد و جراحت را
[illegible] شرط هشتم از مقاله دوم در شناختن [illegible] علاج [illegible]
[illegible] نخست ضماد جاذب باید نهاد [illegible] خام [illegible]
[illegible] شرط هفتم از مقاله دوم در تدبیر علاج
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وگفته اند [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] سرخ و سخت کوچک [illegible]
[illegible] سه طبقه باشد [illegible]
باشد [illegible] بدید آید و همه تن خارش کند [illegible]
[illegible] باشد سرخ باشد [illegible] باشد
باشد [illegible] شود و بود که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سود دارد [illegible] سود دارد و چون [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible]
نیک باشد و گوشت [illegible] سود دارد شرط هشتم از مقاله
دوم در شناختن کژدم [illegible] کژدم [illegible] تر باشد
[illegible] کوچک تر [illegible] قوی تر بود و نیش [illegible] باریک تر بود و کژدم [illegible]
[illegible] باشد و بسیار باشد چنانکه یاد کردم [illegible]
کژدم [illegible] باشد سبز و زرد و سرخ و سفید و کبود و سیاه [illegible]
[illegible] کژدم بعضی کمتر بود و بعضی بیشتر بود و شش بود و هفت
بود از زخم [illegible] کم شود و گران شود و جایگاه زخم سرخ شود و آماس
کند و بود که [illegible] بدید آید و باشد که [illegible] گاه
سرد میشود و گاهی گرم میشود [illegible] چنان پندارند که برف بروی [illegible]
و گاهی [illegible] چون سوزن [illegible] کند [illegible]
[illegible] شود [illegible] و گوشها [illegible]
[illegible] شود [illegible] بدید آید [illegible] بغل و دست و پا آماسی بدید

این و لون بگردد و تن او از پس فالج زده و تری و دهان بر لب فسرده شود و معده بجایگه
ورزیان سطبر شود و دندانها برهم زدن یکی دو بود که بر هم افتد که بر جستن افتد
داشت و این نوع را علاج دشوار بود جالینوس حکایت میکند که اگر زخم بر سر
باشد غشی آورد و اگر بر عصب بود تشنج افکند و اگر بر اوردها افکند عفونت
کند علاج بدانکه اول جذب زهر باید کرد پس تکمید باید کرد از نمک و گاورس
گرم کرده و حلتیت و سیر و غاریقون خوردن نیک باشد و لعبت بربری نیک
باشد و بصل سقیل نیک نافع باشد و تریاق بزرگ و مثرودیطوس و تریاق
روده و تریاق اربعه و سمیها نافع باشد و قومی گفته اند که اگر گنجشک پشت دهند
در حال درد ساکن شود و هیچ زیان نکند و از جای انگشت نیم درم آن کشند .
باشد و سیر کوفته با شراب سود دارد و نیکوتر آن باشد که کما و لبن خورد پس
اندکی صبر کند و شراب خورد و خویشتن را گرم در پوشد دارد و اگر درد گران
بود و عرق کند سود دارد و شراب صرف خوردن سود دارد صفت تریاق
که سودمند باشد بگیرند سیر و جوز مغز از هر یک جزوی و برگ سداب و انگور
و مامیران هر یک نیم جزو همه را به آب انجدان سرشته پس شند و شربتی سه درم صفت
تریاق دیگر بگیرند بیخ حنظل و بیخ کبر و افسنتین و زراوند طویل و مدحرج و
هیوفاریقون همه برابر در عسل معجون کنند و این را داروی عسکری گویند و دو
هر که کژدم بگزد دارو دو درم از آن با بیخ حنظل بدهند در حال راحت یابد و بعضی
گفته اند که اشنان کوفته و بیخته بروغن گاو پس شند و بدهند دو مثقال ایشان
سود دارد و اگر کسی توت و بادروج خورده باشد زخم کژدم و رتیلا زیان نکند
و ملح که بر نهاد کوفته با شراب بخورد سود دارد و فودنج و بستان الیتیم با آب سرشته
پس شند و بدهند سود دارد صفت دارو دیگر که سود دارد بگیرند نیلوفر
و شونیز و بیخ خار و تخم سفند برابر و به شراب بخورند سود دارد و زراوند

طویل و غاریقون هر یک برابر و انگبین سرشند و معجون کنند سود دارد و شربتی دو درم
اما دارو و خاکه هم ضماد و طلا باید کرد و کژدم کوفته هم ضماد کنند سود دارد و روغن
درم نیم باید کرد و ضماد باید کرد و تمر هندی سود دارد و شیر انجیر خام هم سود
دارد و جند بیدستر طلا کردن سود دارد و بلادر هم نیک است و سیر و سماق
و سرکه هم طلا کردن سود دارد و گوگرد و سداب و [illegible] و حب البطم و گوشت شوید
و سیر پخته با روغن گاو گرم کرده سود دارد و سرکه کهنه تریاق [illegible] سود دارد
و ملح و بول سود دارد و [illegible] مرزنگوش خشک و نفط سفید گرم کرده [illegible]
[illegible] شرطه دهم از مقاله در شناختن گزیدن جراره گر بشناسد شکل آن همچون
برگ [illegible] و رنگ [illegible] و انکه آن بسیار بود و در جایی که بزنند
درد آن سخت بود و لیکن درد دیر رود و سر بیرون آید زبان بیاماسد و جایگاه
زخم ریش شود و پر خون شود و باشد که شکم باد کند و خفقان شود و غشی پدید
آید و هلاک شود و هر که این جانور بگزد چون درد نکند غفلت نکند از بهر
آنکه زهر آن سخت باشد علاجش آن بود که اول تریاق جذب باید کرد بهتر آن
باشد که اول علاج عام داغ کنند و شربت آن کوکنار و گشنیز آب فرمایند و پوست
سیب به آب سرد آمیخته است و واسیر سودمند باشد و داروی عسکری که
در باب کژدم یاد کرده شد سود دارد صفت دارو دیگر که نیک بود و [illegible]
بگیرند طلحفون [illegible] خشک و برگ سیب ترش خشک و گشنیز خشک برابر و بکوبند
و بدهند سود دارد و ضمادها را با آب میوه های سرد بسازند و اگر خفقان پدید
آید شراب سیب شامی و پوست پسته و دوغ ترش و گشنیز خشک با قرص کافور
سود دارد و آب میوه ها با روغن گل سرد کرده تا سر دارد و اگر بول خون شود
فصد باید کرد و اگر شکم باد کند حقنه باید کرد و اگر زبان اماس کند و رنگ
زبان [illegible] باید زدن و آب کاسنی غرغره باید کرد و سکنجبین باید داد و اگر [illegible]

زخم ریش شود مرهم جاذب باید نهاد و حوالی آن را سرکه و گل ارمنی طلا باید کرد
باب دهم از مقاله در شناختن گزیدن عنکبوت بدانکه خداوندان تجربه
داشته اند گفته اند رتیلا شش نوع باشد و هر نوعی صفتی دارد اما نوع اول
جانوری است عنکبوت و گرد و شکل دانه انگور دارد و رنگ سیاه دوم رنگ
آن سرخ باشد و بر گردن آن نقطه ها باشد و در دهانش سه چیز رسته و [illegible]
خاسته [illegible] نرم باشد سیم چون موری باشد بر زردی و در تن او خاکستری
و بر تن آن رسته باشد چیزها چون خار و سرخ خاصه بر پشت آن چهارم همه تن
آن و سر آن سخت باشد چنانکه در کشتن آن بضرب باید زدن و [illegible]
نمیتواند برید چون زنبور پنجم همه تن آن درازست و باریک و بر تنش نقطه ها [illegible]
از سر و گردن باشد ششم [illegible] بر تن دارد و چون سوزن و بینی است و در زیر گردن
آن چیزی چون سوزن باشد و این طبیب که وصف آن کرده است میگوید که
اعراض گزیدن همه چون هم باشد و این نوع [illegible] نادر باشد و دیگر عنکبوت
انرا گویند [illegible] گویند یعنی که در وقت مگس گرفتن هم چون یوز حمله
میکند جالینوس گوید رتیلا [illegible] گونه باشد و سه ایشان مصری باشد و بعضی
گرد بر گرد باشد هم چون دانه انگور و سرخ و در رنگ خاکست و بر سیاهی زند و گرد
باشد و بعضی نقطه ها دارد و بعضی سفید است و شکم گرد و دهان در زیر پشت
آن نقطه ها باشد و [illegible] از برای آن این نوع بسیار [illegible] میکند و اینرا [illegible]
گویند بعضی [illegible] باشد گویند بعضی به انگور ماند و اینرا عنبی گویند و بعضی را
دهان در میان باشد و پاها کوتاه باشد و میل بسوی پس دارد و هر جا که [illegible]
کسی را بزند در حال نیش رطوبتی بیاید و بعضی بر شکل مورچه باشد و اینرا نملی گویند
و بعضی سرخ باشد و بعضی سر سیاه باشد و بعضی بزنبور ماند و بعضی را [illegible] گویند
که بر گوسفند ماند و در حال نیش خورد بود و در خورد آن دست و پا سفید و شکم

سرخ و موی ناک و بعضی را [illegible] دیوچه گویند و [illegible] باشد اما سخنهای او
از قول او گفت رتیلا شش نوع است اول آنست که جایگاه گزیدن پیدا نباشد
و بیشتر اماس نرم و رنگ باشد و بعضی سرخ باشد و با خارش بود و دیگر گفته اند
که اماس آن سخت بلند نباشد و عصبهای آن را استرخا [illegible] باشد و باشد که لرزه
پدید آید و درد آن سخت باشد و بیخوابی و رنگ زرد شود و چشمها بیرون ماند که
[illegible] دارد و [illegible] از شکم [illegible] خالی از کار و زحمت نباشد و باشد که چیزی
چون خانه عنکبوت در روی او پدید و [illegible] و خایها باد پدید آید و مفاصل هم
آید مثل تشنج و در اول عرق سرد پدید آید و گفته اند که گزیدن رتیلا سرخ را [illegible]
پدید آید و گزیدن از نوع که نقطه های سیاه دارد سرما و حرارت و گرانی پدید آید و نیز
گزیدن [illegible] درد سخت و خارش و قشعریره و حدت و گرانی سر و استخوانهای همه بدن
و قی و بول بیشتر پدید آید و از گزیدن سیاه درد ناف و در معده و قی و سرفه و باد در
شکم پدید آید و از گزیدن نملی آبلها بر آید و زبان گران کند و از گزیدن [illegible]
و [illegible] یکنوع عرقی پیدا شود و این هر دو بتر باشد از همه نوع و از گزیدن زنبوری
درد سخت پدید آید و سبات دور کشد اما علاج نخست از قانون [illegible] زهر
باشد از جراحتها و آب [illegible] گرم کرده نطول کنند که فایده بسیار دارد و حمام بهترین
علاجها باشد و چون بیرون آید [illegible] دهد و تریاق که در باب کژدم زده یاد
کردم همه فایده دهد صفت تریاق که گزیدن رتیلا را سود دارد بگیرند فلفل
سفید و بیخ سوسن و [illegible] و ناردین و غاریقون فطراسالیون و فودنج و [illegible] سیاه دارد
و [illegible] و نطرون و [illegible] انار ترش و انجدان کوبند و دارچینی و سلیخه بحری و سعد
و عصاره خشخاش و حب بلسان از هر یک [illegible] و همه را بکوبند و به عصاره
که بسرشند قرص کنند و هر یک چند درهم قرص کنند و قرص یک شربت باشد
صفت تریاق دیگر هم از برای این بگیرند [illegible] از هر یک یک درم و اصل

و چون سر از هر یک سه درم و سنبل و حب الغار و زراوند مدحرج و حب بلسان و دارچینی
و خطمی تا و تیل حبه نقود و تخم کرفس از هر یک ده درم جمله را بکوبند و با سکنجبین
انگبین سرشته شربتی دو مثقال اندر شراب کهنه حل کنند و طبیخ سرطان و طبیخ جو در سر بالا
دارچینی و طبیخ مرغاب و طبیخ سیلیوس با شراب سپید سود دارد و بیخ مقدار سه درم
در آب گرم سود دارد و حب صنوبر و زیره و دارچینی و پوست هلیله و پوست
سیاه و حب الاس و قیسوم و تخم ... و عصاره ... العالم از هر درد
کدام که باشد دو مثقال اندر شراب سود دارد و خاکستر چوب ... طلا کنند سود دارد
در گزیدن عنکبوت باد در شکم پدید آید و ... اطراف سرد شود و لعوظ پدید آید
اما علاج دنباله باشد و شراب صرف هر ساعت اندک اندک باید داد و گرمابه بردن
عرق کردن سود دارد و ... و ... شراب سود دارد و حیوانی دیگر هست
همچون عنکبوت ... گزیدن او درد معده و قی پدید آید و بول و غایط
سوا... آید و کشنده باشد و علاج او همچون علاج دنباله شرط دوازدهم
از مقاله دهم در گزیدن شش کس جانوریست همچون عنکبوت و پایهای دراز
دارد و بسیار کوچک جالینوس میگوید اگر چه او کوچک است آفتش بسیار است
و از گزیدن آن اندر مثانه و مقعده و بیخ دندانها ... چون بکشاید و از بعد
چون ... بر آید ... چون ... بر آید و بو دکه کار از دست برود و علاج
... و نشان آنست که آن موضع که گزیده باشد آماس کند علاج آن آن باشد
که طلا باید کرد و شربت و عصاره کوک و صندل سرخ و ... تازه سود دارد
خاصه سرشته بزر و مسکه و گل ... و شحم و تخم خرفه و لعاب اسفغول و آب کاسنی
و آب کدو ... و هر چه تسکین حرارت دهد و جانوری دیگر هست که او را شش
مینخ گویند ... سرخ پیدا شود و چون سر دم را بکوید خارش پیدا شود و آنجا
آماس کند علاج آن بود که در آب سرد غسل کنند و روغن بنفشه بمالند شرط

سیزدهم از مقاله دهم در گزیدن کژدم ... ساکن ... گویند و انواع آن خرد
باشد و مضرت گزندگی آن آن باشد که بیشتر چون بگزد دندانش در آنجا ماند
و درد و خارش پیدا شود در آن موضع علاج آن آنست که بیلدا ... در آنجا
بمالند تا از آنجا ... بیرون آید و روغن و خاکستر در آنجا ضماد باید کرد
... اندر پس ... باید نهاد و گفته اند که ... سود دارد
درد سخت باشد ... دنباله هند جانوری دیگر هست ... باسر
و او چهار پای دارد و دنباله کوته دارد و این را ... گویند و گویند که این
جانور را در آتش بدارند نسوزد و آتش ... و مضرت زهر این آن باشد که
درد سخت کند و تب ... گرم شود که گویی که آتش گرفت و آماس کند
... بیرون آید و سختی نفس دشوار شود و در تمام ... شود
و بود که جای گزیدن سیاه شود و بود که عضو گرد ... و علاج آن
همچون علاج ... باشد و علاج خاصه ... باشد و ... که بود با ...
و بیخ طبیخ ... سود دارد و ... گفته اند که طبیخ ... و گوشت
ضماد دادن سود دارد و ... و درمان ... سود دارد
شرط چهاردهم از مقاله دهم اندر گزیدن زنبور و از گزیدن آن آماس سرخ و درد
... و ... بسیار باشد و باشد که اندر میان آن ... پیدا شود و صفت ... او
باید که ... بکشاید و انواع دیگر کوچک تر باشد و بد باشد و از منفعت ...
ایشان ... صعب پدید آید و باشد که ... و باشد که
... اما علاج آن در حال سرکه ... خشک باشد که بخورد
در حال درد ساکن شود و گویند که ... نکو ... در حال درد ساکن
شود و عصارههای ... طلا کردن سود دارد و ... بر درد ... آن
ساکن شود و آب ... طلا کردن سود دارد ... و آب ... و ...

تا ... عنب الثعلب و ... کوفته و ... بود و آب عوده بر ... ریزند
و طلا کنند سود دارد و سرکه با ... تمام و ... و تخم ... و کافور و عصاره
و برگ ... از هر کدام که باشد سود دارد و ... گل و سرکه طلا
کردن سود دارد و طلحت با سرکه ضماد کردن سود دارد و سوده ...
با سرکه طلا کردن و آن موضع را در آب گرم نهادن و با ... آب سرد نهادن
سود دارد آزموده است در حال درد ساکن شود ... مالیدن
سود دارد و ... مالیدن نیک باشد و علاج ... عسل ... و ...
باشد ... سیاه که ... باشد که ... دارد ...
... و ... دارد و ... باشد علاج آن همچون زنبور
باید کرد اما علاج ... جانوری باشد سرخ ... همه جانوران
... فصد کند اگر ... علاج که ... کفم باید کرد
پانزدهم از مقاله دهم ... کلی در علاج گزیدن ... علاج
زهرها شش نوع باشد چنانکه صاحب قانون و صاحب ذخیره یاد کرده اند
اول آنکه حرارت غریزی برانگیزد و اعضا را قوت دهد تا زهر را دفع کند چنانکه
تریاق بزرگ ... یاد کردیم که حرارت غریزی را برافزود و زور
زهر را بسوزد ... دوم آنکه رطوبت بدن را کم کند که ... باید کرد ...
... باید که بدان ... و اعضای ... و طریق کم کردن ... فصد
و اسهال و عرق و قی ... بود باشد خاصه وقتی که بدن ممتلی باشد سوم ... دارد
یاد دهد ... که ... باید چون گوشت تمساح ... نرم کوبند
تمساح و گوشت افعی از برای گزیدن افعی چنانکه جالینوس یاد کرده است چهارم
مادههای که ... باشد پنجم آنکه ... طلا کنند ...
حرکت دهد چون ... که ... عرق کند ششم آنکه در حال علاج کنند که

زهر در بدن پراکنده نشده باشد و این چنان باشد که آن عضو را جدا کنند چون انگشت
یا داغ کنند یا بند ... گوشت آن عضو را ... بر نهند و بسیار بکنند
و ... بر نهند و ... بر نهند و ... بروغن گرم
شانزدهم از مقاله دهم در شناختن جمیع ماران و طبیعت هر یک بدانکه جمله ماران
... طبقه نهاده اول طبقه را صفت آن باشد که از همه بدتر باشد و پیش
از سه ساعت مهلت ندهد و گزیدن این را علاج نیست و این نوع ماران را
... گویند یعنی ... که ... گویند و علاج کردن
این ماران آن باشد که عضو را در حال ... یا داغ کنند چنانکه بسوزند و ... را
بکنند پس تریاق باید داد و علاجی دیگر کرد و ... بعضی بود که از طبقه
بود و ضعیف بود چون گرما کرد آن عضو را ببندند ... زهر در ... پراکنده
نشود کفایت بود ... کنند پس علاج دیگر طبقهها آنست که میان آن
... باشد و ... باشند که ... الیس گویند و ثعبان ...
گویند و علاج زهر این ماران سهل است اما طبقه اول بسیار گونه بود یکی مار
است که او را بلغت یونانی اسقیلوس گویند یعنی ... ماران که گزیدن آن
کشنده باشد و دیگر ... است که او را ... گویند ... بود تا
دو ساعت بکشد ... و دیگری است که ... گز ... که ...
... باشد و پوست آن ... بود ... خاکستر ... بود ...
... و چشمهای آن سخت ... و تابنده بود و آن ... در
ساعت بکشد و دیگر ... است که او ... گویند ... آب ...
باشد و زهر ... در ... ما ... بر ... که
هر که ... بکشد ... بکشد و ... آن ... بود و ... خاکستری
بود و ... که ... و این را علاج نیست ... جدا کردن عضو و انواع دیگر

هست که بناحیت مصر بیاشد و بعضی را دوس باشد و بعضی سفید است و بعضی سرخ
و بعضی ابلق باشد و بعضی بوزنانکین بود و بعضی خاکستر گون بود و بعضی را رنگ
هم چون ضماده باشد و بعضی افعی بود و بعضی خاکستر گونه بود و بعضی ثعبان جمله از
این بدتر بود و طبقه دیگر به انواع بود بباید دانست که سیری و قوت زهر مار
ضعیفی از بنوعی و ماری و پیری و جوانی و حردی و بزرگی و سیری و گرسنگی جا
یگاهی که ما را دارند و بفصول سال و گروهی گفته اند که مار زنی باشد از برای
آنکه زهر او بیشتر بود و دندان کما نیات گویند کمتر بود و گروهی گفته اند که
بیش بود از برای آنکه اینات بیشتر بود و مار جوان از انواع خویش از بد و بزرگ
و دمار از انواع خرد بتر بود و از کوچک و کوتاه ایچنین و ایان خشک و بی آب
بود بدتر از آنست که جایگاه او تر و ترآب و تر و نم بود اگر چه از یک جنس بود
و ایچه گوسنه بود بدتر از سیر بود و نوعی و دمار از انواع خرد و کوتاه بتر بود
و اینها که گفته اند یا زخمی و سیع باشد و خشم گرفته بدتر از آنست که از دره بود
و زخم مار دس تابستان بدتر از زمستان باشد و بعضی گمان بوده اند که زهر مار سرد است
از برای آنکه بعضی مردم را که بگزد س ماید کنند و سبب آن سرما تا رس دی باشد
بلکه از خود بردن حرارت غریزی باشد و هم چنین بعضی گفته اند که زهر مار از
کرد طبقه اول یا دکوردم سرد است که بدو ساعت بکشد و سبب آنکه بدین زودی
بکشد آنست که خون دل بفسرد و بدین سبب باشد که مار بد درد حلق ما را کرد و این
غلط باشد از برای آنکه حقیقت شدن آنست که حرارت بعضی بود و بعضی تحلیل
شود شرط هفتم از مقاله دهم در شناختن گزیدن مار که در طبقه نخستین
اند بجانک گزند ملک مارات از مار بباشد که بر سر آن نشانی بود چون
اکلیلی که از شاخ گویند و بدین صفت املک ماران گویند و دمار زرد وی دو
بدست یا سر بدست بود و چشمهای او سرخ بود و لون او مایل به سیاهی و زردی

باشد و بر هر چه بگذرد از البوند و بر حوالی سوراخ آن گیاه نروید و مرغ تا جا
که در نزد یک و برابر سوراخ آن بگذرد در حال بیفتد و هر جوانی که حس آن
بیابد بگریزد و اگر نا گاه بدان رسد حنی شود و هر کش باطل شود و ما از یک تیر
بر تاب بکشد و نظر او بر هر چه افتد بکشد دیده اند که سوار ان را نیزه زد
هم سوار مرده هم اسب و دیده اند که بر لب اسب زد هم اسب مرده هم سوار و این
ماربه چنین تر کستان بسیار باشد و هر گرا بزند تنش بیا ماسد و زنش را آب آن رود از
شود و هر که بزد یک او مرده در دم بود گویند که ماری دیگر باشد از دیدن وی
بمیرد و بعد از یک روز تیم باشد و او تمام علاج نیست و گفته اند کما گو علاج کند
پنج درم تخم خشخاش و دو درم حند بید ستر اما گزیدن خطا باز گزیدن آن
فواق پدید آید و خفقان نخست و درد عظیم پدید آید اما از گزیدن او اقرالغا
پیدا کند و انکس گود ان خو ردای بچید و ناگاه بیفتد هم چون کسی که کشته باشد
و بمیرد اما گزیدن مار بیابانی ماری بود که یک گز یا دو گز و بر هر دو سر دارد
و رنگ آن هم چون رنگ ریگ باشد و بر شکل آن فلوس باشد و دقیق انواع از
دشتی فلوس بتوان دانست و آن در تن ریگ بوم بود و انواع دندان ماست
باشد اما نوعی دیگر باشد که افعی قصیر گویند از برای آنکه سر آن کوتاه باشد
و باشد که بیفتد که بالای آن هم کوتاه باشد و تن آن هم کوچک تو لیکن دندان
ها ندارد و از باشد و علامت گزیدن آن آنکه پیدا بود که در آن موضع سوزش
تا بیخی و زدی بند و او سخت گران شود و پشت چشم او بیاماسد و رگش بدید
آید و چشم تاریک و عقل زایل گردد و خاصه علاج آن آنست که قی کند به تخم
ترب و شراب و از پس وی زیره هندی خوردو و کنجد با شراب خوردن هم سود
دارد و بنو حند بید ستر با شراب و بوره خوردن با شراب سود دارد و لیکن
تخم ترب منفعتی عجیب است و بر جایگاه گزیدن نمک سوده با قطران سرشته بر نهند

اما گزیدن ماری که از بن زبان یونانی بوس گویند این ماریست که در آب گردد و گاهی
در خشک نیز درد و چون در خشکی درد اکر و سود دارد و دیگر گویند که
کوتاه باشد که گوشت او هیچ باشد و سخت ماری باشد و علامت گزیدن آن آن باشد
که درد و سخت کند و جایگاه گزند آن سبز باشد و تاکل و حرارت عظیم در بدن پدید
آید و قوت ضعیف شود و در سه ساعت بکشد و اگر کسی از و خلاص یابد در بیماری
افتد که از آن خلاص نیابد و علاج آن آنست که چون اسهد و حب الآس از هر
یک دو درم زنا وند با شراب یا با سرکه ممزوج کنند سود دارد و عصاره فوتنج
سود دارد و آهک و روغن زیت ضماد کردن سود دارد و بوره و بنز دشتی و پوست
بیخ بلوط با آرد ضماد کنند سود دارد شرط هیجدهم از مقاله در گزیدن ماران که
در طبقه دوم اند افعی و ثعبان از یک جنس باشند و از ایشان ماده سلیم تر باشد
و نر بدتر باشد و علامت گزند افعی آنست که او را چون ببات بیاید رطوبتی از
آب پاک بیاید چون روغن زیت از آن عضو از برای آنکه رطوبات مستحیل شده باشد
و زهر شده باشد و هم رنگ زهر شده باشد و در ابتدا موضع بیماماس دیگر
اماس سخت پدید آید و سرما بر آید چون سوختگی آتش پس سبز گردد و دودها
کند و حرارت و سوزش اندرون و سوزش احشا و تب گرم و عرق سرد و سبزی
لون و بیم نفس متواتر و ضعیف شود و سنس کشیدن و قی صفرا و قولنج کند و بول دشوار
آید و خون از بیخ دندانها آمدن گیرد و سر گران باشد و از بینی خون بیاید و پشت کوژ
کند و بیهوشی و غشی و بیشتر در سه روز هلاک کند و بود که یکهفته مهلت دهد
اما علاج آن بود که از پیش علاجها شرابی بباب و تریاک افعی بدهد و از علاجهای
نیک یکی آنست که شیر و شراب بسیار بدهند و اگر حاضر نباشد کندنا و پیاز
و سیر که بجای آن بدهند و گویند که در وقت تصنیف گوزن بر یا گوده بخورد
و تو با ضماسیکین بد این سوده یکدرم و بلبل چهار درم و سرو و دم و روغن گا

بسیار بدهند خاصه که کهنه بود و گوناید به زیر نگاه گاهی تا عرق کند و بسیار
هم بیاید با بیستن کوش نباید داد و بیستر باید کوزن بسیار نافع بود با شراب ممزوج
و گفته اند که پیاز بحری بخورد و آتش را بخورد و ملعقش ضماد کند خلاص شود
و طبیخ صفدع را از مور ما نند بسیار نیک بود و گوشت را سو بیس که نهاده
نمک سوده سود دارد و چون سنگ پشت بحری سود دارد و سنگ انرا باد
گویند و با خود داشتن سود دارد و کرفس دشتی و بیخ و بوک نزاوند و بیحش و برگ
قادیقون از هر کدام که باشد دو درم با شراب شیرین مادر سود دارد و زیره
کوهی و تخم کاسم و بیخ آن و چشم و هزار اسفند اند و عصاره کند ناو و رکنکر
و دو درم جاوشیر اندر سرکه و سیر و پیاز و کندنا و جمله گوشتهای نمک سود دارد
و کش دم بر نیان کوده و زهر حردس و زهر همه مرغان و پشک بزحشک کوفته اند
شراب بمالند و بدهند سود دارد و عصاره سداب و عصاره برگ بید و عصاره
مرزنگوش و عصاره برگ سیب و سرکه جوشیده مقدار جهار و قیه و عصاره
الحماض کوکب شیطی و بول مردم بیاز ند سود دارد صفت ضماد دیگر که سود دارد
اهلیل و حب الغار و بابونه واشقیل مسوی و دقیق کرسنه لبشراب ضماد کنند و مرغ
ها بجا سینه بباید شکافت و گرم بباید بستن و گوشت افعی را و صفدع نهادن
سود دارد و روغن غار و طبیخ برگ غار سود دارد و گزیدن مار آن که تا گزند
خون از بینی و مسام گشاده شود تا بدان حد که اگر قرحه بوده باشد و در دست
شده دیگر باره خون از آن قرحه بگشاید و قی چون از دار بیخ و گوش و چشم
خون بیرون آید و این ماران هر زنگ یکدیگر باشند و نقطه های سیاه و سفید
دارند و گروهی گفته اند که این ماران کوچک تر از افعی باشند و سر و دم باریک
دارند و رنگ بعضی سیاه و بعضی سفید و بعضی سرخ و بعضی را نقاطها بود و
شکم خشک دارند چنانکه از نماه و دقیق ایشان خشمش هم چون سختی و دهنات

اید و در ندامیقهای ایشان دمان بود و درم گرم باشند و جایگاه گزیدن اینها
بنفش باشد و سیاه شود و از وی رطوبتها تنگ پیدا آید و درد معده آرد و اسهال
و عسر بول و ضیق النفس و از سخنها باز منقطع شود و حالی چون نیستا بدید
آید و بود که کفاره کند و در زنبورها بیشتر و هلاک شود علاج هم چون علاج افعی
و قی سخت کردن و شراب بسیار خوردن و تا هیچ شود و بسیار قی کردن پس اینها
را پس تریاق و ناهی خوردن و تخم ترب سود دارد و خاصه اندر شراب و عصاره
حشیشتان باتنج سوسن احمال کرده اندر شراب و سفیده تخم مرغ اندر شراب
ضماد کردن نشاید غرض و باد و از دو ریاک دیگر منی دکنی و لا بخس و سداب و اگر جو و سنبل
تخم مرغ ضماد باید کرد اما گزیدن معطشه یعنی تشنه کننده و این با دیگ بد سبب بود
و بود که از نشانهای سیاه بود و سر آن کوچک بود و گردن وی غلیظ بود و گویند
این مار در شام بسیار باشد و از نشان گزیدن آن تا دو نیم بسیار همی بوزند و زنبال
بر داشته تباه شود و گزیدن این افعی سوزشی و حرارت در شکم پیدا شود و تشنگی
غلبه کند ما نا آب سیر نشود و اگر چه بخورد تبرید چون بیرون آید چه با بول و دکهای او
پر شود و بیاماسد هم در تن او علاج پس از آنکه تدبیرهای مشترک کرده باشند روغن
بسیار باید خورد و قی کرد تا رطوبت آن او سوی کشد و دارو ها که اد
بول کند چون طبیخ کرفس و سنبل هندی و دارچینی و سیسالیوس و اسارون
و هرچه و قطراسالیون و مانند آن و از بیرون ضماد کنند نمک و اهک و روغن
زیت و ضمادها که اندر گزیدن کلب یاد کرده شد اما گزیدن مار چند مار است
که باریک و کوتاه و نوعی دیگر است که میگویند کم سوی پیش جهد و هم
پس و سر و دنبالش مانند هموار است و بیکسان و هوا جوا بوطا سنا میگویند
که این نوع مار را در زمستان دیدم لون آن میل بسرخی و بدنها است علاج
آن پس از علاج مشترک افعی باشد اما بلوچیان مارا دشت که ایشان بلوط بود و ما

مار دهر کجا بگزد پوست بکنا دو هر کجا از علاج کند خود بی پوست بکنا
و از بی مار بوی ناخوش آید و هر که فغا هد که این مار را بکشد از آن بوی بدرد
وی کبد و اعراض گزیدن آن چون اعراض افعی باشد و علاج هم با شد الحیه
و الوقت از این ماردیت و نکین بونکهای عشقا آنما به استانه در و بکشد
و هکو را بخوردر و در و در خورد دارد و علاج آن چون علاج افعی باشد دیگر
نوزدهم از مقاله دهم در گزیدن ماران که در هر ایشان بد بود البسین این ها
بزرک که کیتی از پنج گز بود و ما بعد بزرک باشد سی گز بود یا بیشتر و چشمها
آن بزرک باشد و چنوی انس بر ملتان سود که آمده چون دندان و از هر جا
سرد نکال دار دو از تن هر دها آن فراخ باشد و ابو و آن بزرک دارد چنانکه چشم
از آن پوشاند و بوکردن آن فلوسی بود و بوکرد آن موی باشد و درم بین
هندستان از آن بسیار باشد و هندی بزرکتر بود و لون آن سیاه بود و
بونی دیگر این علاج گزیدن آن علاج ریشهای بیابست و نوعی دیگر است که
چون بگزد گوشت را جدا کند و ریش پیدا کند و جایگاه گزیدن آن سرکه و کو
کود طلا باید کرد و سستانه هم نیک بود و باد و خوردن و نوعی دیگر سرکه نیم
کرم طلا باید کرد و برگ درخت مار و روغن قسط تالیدن و روغن غافت
و انگدان و سداب و مر و بلیل و تریاق کند و بابر باب دیگر یاد کردیم شرط بیستم از
مقاله دهم در یاد کردن داروها که از بهای زهر جانوران زهر ناک خورند یش
لاعند جمیعهم سود دارد ما را فعی گزیده را و تخم بوتیج دو مثقال هم زهرها را سود
دارد ما را فعی و تخم تیغ باکشت و حب بلسان و جوز مغز با انجیر و فندق و جاو شیر
و حنظل با ادویه و انا و تدو شکوفه و برنگ زهر و تخم غار و بو و شیر و شراب جوشیده
در ورد و ضماد کنند سود دارد بکیرند حب بلسان و وزن و فانی حشک و تخم ترب و
فسیوم و فو هاد و رنا و محقود صفت داروی مرکب که سود دارد بکیرند حب بلسان

و رزد و فانی خشک و تخم شلغم دشتی و فلفل سفید و فلفل سیاه و دار فلفل و وج
از هر یک چهار درم و سنبل و خفقاع الوز حزا از هر یک شش درم با عسل بسرشند
مشربتی یک درم شرط بیست و یکم از مقاله در شناختن طلاها که در بدن مالند
که زهرها نکنند نفط سفید یا شیر تازه یا شیر خام یا روغن گاو و جند بیدستر
با سرکه و نمک و خاکستر چوب رز و روغن زیت عصاره کنند یا زهر گاو سرگین
جانوران صفت داروی مرکب بکیرند مغز دل و سرکه و آهک و به آب مالیده
طلا کنند و زفت جوشیده با نمک طلا باید کرد و سرگین کبوتر با سرکه طلا کردن
سود دارد صفت طلائی که به اندام مالند زهر حشرات و جانوران زهرناک
دور دارد و تا ضرر نکند بکیرند انگدان سیاه و سر شاخ سرو و حب عرعر از
هر یک دو جزو و بیخ لفاح نیم جزو و حب بلسان و قوه مانا از هر یک سه جزو و هم را
بکوبند و به روغن بزنند تا سرشته شود و طلا کنند صفت طلائی دیگر بکیرند قفاح
الصنوبر دو جزو و بیخ لفاح دو جزو و بذر البنج سه جزو اندر روغن زیت بزنند
و این چیزها که دوا کنند هم سود دارد و روغن ترب بمالند پیشه را بازدارد
شرط بیست و دوم از مقاله در شناختن داروهایی که در خانه دود کنند
بکیرند و نوزیک سوراخ هنند همه جانوران بکیرند تا انجدان گوزن بکیرند
چوب انار و بیخ سوسن و سر و سرو و موی گوزن و مقل و سکبینج و انکره و برگ
غار و حب الغار همه حشرات از بوی و دود این چیزها بگریزند و بیخ قطر اسیون
و بمکشت همین خاصیت دارد و اگر در این جا در دود کنند هم چنین باشد
سوختن افیون و شونیز و سم بز و پشم بز سود کند و داروی مرکب تو من کنند
دود کنند سود دارد بکیرند سر و گوزن و شونیز و قطران از هر یک جزوی
و موی بز و سم بز از هر یک نیم جزو همه را بکوبند و قرصها کنند و در خانه
بخور کنند همه جانوران بگریزند و قرصها دیگر انگدان سیاه از هر یک

بکوبند جمله با هم بیامیزند و بخور کنند صفت بخور دیگر بکیرند برگ صنوبر و شونیز
و بذر البنج از هر یک یک درم و پوست بیخ لفاح از آن نیز یک درم و از پودنه
دشتی و کوهی از هر یک یک درم و پوست مرجان چهار درم همه با هم بیامیزند و دود
کنند اما انجدان بیخ بیاید کشت بد سبب و بود نیز که کشت و در سر و چلیت
و برگ و سر اینها سعتر ایج جمله نیک باشد و انجدان در خانگاه باید داشت
تا مار و کژدم نبود و لعلق و طاووس و مرغابی سفید و گوزن را و خار
پشت و سنگ پشت و راسو و جانوران زیان کار از بیخ جمله بگوبزند و اگر
بیخ سوسن و غاریقون و کوکرد دود کنند ماران بگریزند و دود حلب دل
مار را بکشد و اگر پوست مار ببهند دیگر بجان ده کند و ترید و آب دهان
مردم روزه دار زهر مار و کژدم باشد و اگر برگ توت را بر در سوراخ
کژدم نهند بیرون نیاید و اگر کژدم را بسوزند دیگر کژدم بیرون نیاید
آنجا و دود کردن کیک را سادی العرب گویند طبیخ حنظل با مربوت یا علیق
هر کدام که در خانه بر نهند کیک بگریزد و اگر خون در خانه بنهند همه
کیکها انجا جمع شوند کوکرد یا مرزنجوش دود کنند همه بگریزند اما دود کردن
سیوش و تراشه چوب صنوبر دود کنند پشه بگریزد و زاغ سفید و شونیز
دود کنند همه بگریزند و برگ سرو و حشک و بیرسد و جوز سرو و کوکرد
و مقل و سکبینج و هر کدام که دود کنند کیک بگریزد و اگر طبیخ شونیز
یا افسنتین یا سداب ما را پاشند هر کدام که در خانه بزنند پشه بگریزد
آنجا و دیگر آنکه موش و مورچه را سنگ با مرتک موش بکشد و مرتک با بذر البنج
موش را بکشد و پیاز و عنصل و بیخ کبر همین عمل کند و سک و حب الحدید
این همه موش را بکشد و حیلتها که موش را بگیرند اگر موش را دم بزنند
یا خصی کنند یا پوست باز کنند همه موشان بگریزند اما دود کردن اگر سنگ

مقناطیس بر درد سو داغ مور هنند بکوبزند واگر قطره زینهند هم چنین و رقت
وانگور و زهره گاو هم چنین واگر موجه را درد کنند هم چنین آنار در گوش
مگس دنی نیخ در پیش کنند و مگس در آن افتد و بمیرد واگر نیخ کنف بگیرند
و از طبیخ حب بق سیاه هم چنین آنار و در گوش برند سود از کوکرد هان سپید کوبزند
و از طبیخ حب بق سیاه همین عمل شود واگر عصاره حنظل و حنادی در خود
مالند زنبور گرد نشود و در کرده چوب خاده که ان را بتازی لادص گویند
اندر خانه که هدهد باشد و چوب خاده بیست و در هر خانه کما
جانور کما نادر هنت کوب گویند باشد چوب خاده بیست واستخوان هدهد
سوختن هم چنین آنجا در آنجا داشتن از دیو جدا فرستتن و بو دند دوست
ترنج در جامه نگاه داشتن هم چنین تمام شد کتاب جامع بعنایت خدای تعالی
انشاء الله که عمل کنند هر دم نمایند و من الله التوفیق والاعانة

تلقیندم کم دو تسودا فکنند همه ما هفا بو برند مقالة اول در منافع طیور عقاب
و باز و کرکس و کلنگ بوم و روغن کلاغ پیه عنق هد هد کبوتر و کبک
و تیهو و قمری و خروس و ماکیان و بط و فاخته و تذرو و موسیجه و باشق
کهو عواص سناد خطاف های لعلق عند لیب کبجشک شتر مرغ بوم سرکین بوم
ناخن دل بسایند و بر جای کنند کما ان انجا بر کنند باشند هر کو بر نیاید
ها بیاورد و یکی بشکنند و آن دیک را بر سر کف هنند در جوش آید و
کف بجا درد با آتش مغز آن بنام کسی دهند آن کس کمبنام او داده باشند سر
کردد مغز آن با روغن بنفشه بیامیزند و آن در روغن کپو بدهند که

دور

درد شقیقه بود و در بینی افکنند نیک شود استخوان پای او با جانی که درشتان
باشند دور کنند عرق شود چنانکه دور کنند بکسان بکوبزند خون
آن بسایند خشک کنند و با تخم مرد برد و بنیل هنند نیک شود خون آن با روغن
زیت بیامیزند و در سر مالند درشت و شپش بکشد و خون آن بر مار زند
بنام آن کس که خواهند در سایه خشک کنند و بشراب بیامیزند و بخورد او
کس دهند که خواهند دوستی در دل او فراموش شود و از درستی آن
کو درد گوشت او را بسایند خشک کنند و با ناخن دل بسایند در هر طعام کنند
کنند بخورد کسی دهند تا بخورد میان ایشان عداوت افتد و دل او خا بیرون آرند
و بر سینه زن خفته هنند هر چه کرده باشد زن سخن باشد هم چو عقاب لیکن
موش باید پوست آن بر چشم مالند سر خوا و ندیما سود دارد از هر آب
آسیب ایدی که بخورد فرزند و جدا شود اگر بسا در خورد در بر اندر شود خوت
آن خشک کرده بر جایگاه ریش کنند درست شود خاصیت کلاغ اگر بکشند و
بنهند تا عفن شود ایک خشک کنند و بسایند و بموی مالند اگر موی سفید بود
سیاه شود زهره او و زهره گوید سیاه بهم بیامیزند و در بینی کسی افکنند
هر گز او را موی سفید نشود و اگر زهره او با روغن یاسمن بر قضیب مالند
با هر که بنشیند دوستی بیفزاید و گوشت او را بخورند باد ها بشکند خون او
خشک کرده با شکر سفید و با فلفل خشک سر نرکس را سود مغز آن اگر باسرمه
بسایند و در چشم کنند تا از بس سر باشد هوا با در چشم بیاید اگر استخوان
او را خشک کنند و در بر کسی که جادو بر کرده باشد دور کنند با تخم
خام باطل کرده اگر دل او را بسایند و با شراب بخورد کسی دهند عشاد شود
زنان آن همین فعل کند صفت کلاغ پیسه آن با روغن بگداز ند و در پیشانی
مالند در چشم هم حریف باشد پیه کلاغ سیاه همین خاصیت دارد خایه

کلاغ پیسه را در بوده کنند و با خود دارند جادو بر او اثر نکند سرکین او بر خدا و ند
سر فند بیامیزند سود دارد زهره او در موی مالند سیاه شود مغز سر او باشد
که در اشیاء او انگشتری و عقد ها با بند از بهر آنکه بر بوده باشد او را خاصیت
استخوان آن با غالیه بیامیزند محبت انگیزد خاصیت کبوتر باز کبوتر بکی بزد
اگر خایه فتاده باشد در علاج خایه بنا کند و امارنان او را مغز را سود دارد اگر خون
رنگ کو دا بنده باشد خاصه یاقوت و زمرد اندر کلوی کبوتر بچه هنند در حال
بکشند و بیرون آرند و به آب سرد بشویند بجا خود باز آید و از غداهای خاصیت
است بقراط حکیم گوید که هر که کبوتر بکشد و شکمش بیاز نهد بر خون تن کند و بر پای
کنند بخورد با سلاد و شبنان کابدی فی نفسه شود قوت کبد و اگر خون کبوتر بچه در
چشم چکانند درد برد و اگر پیشیان درد باشد هر گز درد نکند و اگر خون کبوتر بچه
بازرد و قطران با هم بیامیزند و در سپی و بهق مالند درست شود و اگر خون او را
با موی گوید در جایگاهی بیوزانند و مار جایگاه جنگ و آشوب افتد و اگر خون
کبوتر بکیرند و به سایه خشک کنند و با شکر بسایند و بخورند معده را قوی کند
و درد معده را ببرد و اگر بسایه خشک کنند و در چشم کشند شب کوری ببرد و اگر
گوشت او را با روغن جوز بریان کنند و بخورند باد فتق را سود دارد و درد های
بی دو قوت دهد خاصیت موسیجه چون بیابان کنند و کسی بنشیند باشد را نشند
او از او نیست و در موضع کو سپس باشد گوشت او چون بخورند باد لقوه برد
و اگر به روغن جوز بریان کنند و بخورند باد فتق ببرد پیه او را با روغن کل با درفش
کوبی بیامیزند و شب بینی را چرب کنند خشکی مغز را ببرد و اگر تقی در ناموا
کنند و زنان بر روغن آن بیالایند و بخورند مجامعت را قوت دهد و ان ها را وکوبه
از آن نیکو شود و گوشت او بهترین گوشتها است پیه او را اگر بگذارند و بگوش
کو بچکانند کری گوش را دفع کند و دل او را بسوزانند و خاکستر را با کحل کنند

دبر سر هنند درد شقیقه ببرد خاصیت باشق زهره او با تیم در دم آرد و جو بخورند تا چند
و شاهین و مرغ هر سه بطبع یکی بکو باشند زهره ایشان کوم و تراست سفیدی
چشم را ببرد و مغز او را با روغن خایه او را بخورند نطفه افزاید و استخوان او را بسوزانند
و خاکستر او را بر جراحت افکنند سود دارد و گوشت او را با پنبه دانه بجوشانند و
دنبه بریان جا کنند و کنند و بر زن دهند که بخورد را از حیض پاک شود چنگال او
حایل کو دز کنند نتر سد خون او را با چیزی بخورد کسی دهند بطبع وی شود مغز
او را با غالیه بدماغ کسی رسانند محبا او شود چنگال او را بسوزانند و بر سوخته مالند
درست شود سرگین او را با شکر بسایند و بخورد کودک بد خو دهند سود دارد دم سا
او را بتازی ار دود گویند و آن دو رنگ باشد بعضی سبز و بعضی سیاه در وقت ها
و خان او را ببیاد بیابند و دیگر وقتها کمتر باشد و گاه گاه بانگ کند بطن بو تیمار
دستان گوشت او را هر که بخورد باد ها بشکند خون او آنکه بخورند دلیر و سیاه دل
شوند و خون او را خشک کرده با غالیه بدماغ کسی رسانند محبت انگیزد استخوان
او را در زیر بالش کسی هنند آن کس را نادرون خواب نگیرد خاصیت هدهد اگر هدهد
با روغن یاسمین بجوشانند بچکانند در گوش کوی را ببرد طرف سنانزد و اگر چشم هدهد
بعد از کشتن آن بکنند و بر خرقه بپیچند و در بازوی چپ بیندند بنام حق عز و جل
دارند آن بر هر کس عزیز کرد و بیش طاقه در وقت کشتن آن سخن نکویند و اگر
هر دو چشم آن در گوش او بزند از جذام ایمن باشند و اگر هر دو چشم او را در گو
بیندند و بر تختی بیندند هیچ کس برای تحمت نتواند خفت تا او را نگشایند اگر تاج
هد هد را با خود دارند بعضی از حاجت باشد بود و اگر چشم او را در کردن کسی بیندند
اینچه فراموش کرده باشد باید و بعضا آن هیچ فراموش نکنند و اگر زبان آن با شکر
بخورند حفظ را زیاده کنند اگر پیه او را در کنند هر سحر که کرده باشند باطل
گردد پر آن از دینال بر خود دارند صاحب روا باشند پیش خلق و پادشاه

اگر پر هدهد را سحق کرده و موی خود در آن ریزد در گوری کهنه مرده بنهند هرچه بجان کسی کنند
پیدا نشود و اگر پر او در گردن یا سر ببندند و کسی را دهند که تب ربع داشته باشد که
با خود دارد صحت یابد و اگر در خانه دود کنند مار و کژدم بگریزد و اگر از بال او پر
بکنند با روغن گنجشک بسایند و اگر دیوانه را دهند تا بیاشامد سود دارد و اگر او را
بر دارند و خشک کنند و بسایند صنادوی را دهند که بر زنان قادر نباشد نفع کند
و دل آن با زیت با انگور و زنان صنعتی در پوست نهند و با خود دارد عجایب ببیند اگر دل
آن خشک کنند و چون کرده هم چو سرمه در شیشه کنند با آنکس که خواهند
یک میل همچو سرمه در چشم کشند چشم بوی بگشاید آنکس عاشق مبتلای وی شود هم
چنین هر کس مبتلای وی باشد و دل آن بر چشم نهند هر چه کرده باشد باز گوید
پنهان نکند تا آنکه خبر داد و دل او خشک کرده بخورد کسی دهند یعنی زنان کور دل اگر زن
موصلها آن بستانند و خشک کنند و بخور کنند و با روغن گنجشک بیامیزند و بیاشامد
حیض او منقطع شود اگر پوست آن بر سر خداوند درد سر نهند درد ساکن شود
چون کرده با آب بخورد سود دارد اگر خشک کرده او سوا کرد با سرکه ما آب بیاز
بجوشانند هفته خون آن درد و قطع سه روز در چشم چکانند کسی را که سپیدی
در چشم باشد درست شود و خون آن خشک کرده با شکر سپید بر آنکس که خواهند
دهند اندیشه در دل او پدید آید اگر خون آن با غالیه بیامیزند و با غالیه بر ماه کشند
رسانند خواهان او شود اگر هدهد را بجادو فوج کشند و در دیگی نهند و بر پوند
تا حل شود پس استخوانها را بکشند و در آب روان افکنند پس آن یاد که بر روی
آب بماند هر که با او دارد محبوب بود و اگر استخوان پای او بکنند و بسوزانند و خاکستر
آن در طعام کنند و به کودک دهند حفظ زیاده شود و اگر استخوان او با گندم در
جای نهند که کلف باشد بیک هفته پاک شود اگر استخوان او با مشک بسایند
و با خود دارد مردم مشفق او شوند اگر منقار آن بکنند و خشک کنند و بسایند

و بر جایگاه

و بر جایگاه ناسور کنند به شود هرکه سر هدهد با خود دارد و ... هیچکس
داوری بنا شد و زنان بدگوی بود وی بسته شود و اگر سر آن با خود دارد کس پشت
او بر زمین نتوانند رسانید اما باید که در بازوی او بسته باشد اگر زهره آن
با غالیه بیامیزند پس که بوی آن بشنود محب او شود والله اعلم **فصل** در طلا
ترکان الون گویند و آن نایابترین جوهر بستانند فلزات و دیگر کانها است و به
آتش سوخته نشود و بخاک در زمین نشود و بزرگ ترین نعمتی است که حق سبحانه
تعالی بر بندگان خود ارزانی داشته و سبب غذای حوالیه جهانیان کردانیده و در
او خاصیت و مفرح بسیار است که آن سبب غذای حوالیه مردم است شیخ فرموده **صفت**
سیم را بعضی فارسیان نقره و ترکان کمش خوانند نزدیک ترین جوهرها است بزر
و او چون زر قاضی حاجات است و منفعت آن عام تر است ... در زوال ...
براد و بر خاده سوخته کرده و از کشت نهاده چون خاکستر شود طبعش
مفید است سبب ... خشکی مایل خاصیتش قطع رطوبات کند و جرب را مفید آن
صفت مس را ترکان باجر و مغول ... خوانند و بر انواع است یکی سرخ صافی
دوم بازردی زند سیم سرخی که بسیاهی زند طبعش گرم و خشک است بدرجه
دوم خاصیتش ... چشم در ... اشک و ... خون از رحم و دفع افزونی
گوشت را مفید است ... و حلوات ... و خوردن سبب
وقوع امراض مانند سل و سرطان و طحال و کبد و مزاج باشد **صفت** قلعی ...
سفید زنی ... خام صافی و دیگر ... و طبعش سرد و تر است بدرجه اول خاصیت
... و ... مرض سرطان را ... دفع کند و با خود داشتن
از احتلام منع ... دهد ... باشد و طوق از ان در ... درخت
کنند میوه بسیار دهد ... باشد ... دهد و روش کردن
صفت آهن کم قیمت است و بسیار فایده و طبعش گرم و خشک است بدرجه ...

خاصیتش آنکه بدان سرد کنند پس زر بزمان شده و در طوبات ... بود و ...
شمش کرده با سرکه جوشانیده در گوش چکانند ریم گوش را پاک کند زنگار او هم
قابض است و مالیدنش منافعش خون حیض را باز دارد در صفت سرب طبعش سرد و تر
به درجه ... آلوده کنند الماس ... شکسته کرده و در ... زیر و غده
و قروح مفید است و چون روغن گل و آب کشنیز با او بسایند در هاون سرب
تا ... شود و آن آب ... الماس خاید ... بود هفت جوش سرد و خشک
است و در آیینه هفت جوش ... خاصیت آنست که از ... دهد و هم
موی را که به منقاش ... بکنند ... بر نیاید در صفت مروارید ...
حیوانات حاصل شود لؤلؤ در بحر حاصل شود ...
بسیار دور و چندانکه آب نیکو ... مروارید نیکو شود و بوقت ...
کرده ... امام ... صدف که ... ارسطو ... خوانند ... آید
و ... که ... البستی ... بو ... کند ... که ...
انواع ... خوانند ... باشد ...
... صدف ... صدف ... چنانکه رحم نطفه ...
و هر تا لؤلؤ ... آب ... لؤلؤ ...
چندانکه ... دیگر ... و ... تا لؤلؤ
سخت شود چندانکه در حلق صدف ...
... باشد مروارید نیکو تر باشد و صفا ... لؤلؤ ...
متعلق بود و اگر ... تمام صافی بود لؤلؤ ... و ... بود و اگر ...
... بود و ...
گویند و چون ... خوانند و چون ...
خوانند و چون به ... گویند و ... گویند و ...

بالری

... گویند و اگر ... در صدف ... لؤلؤ ...
شود و صدف دیگر کرد و طبعیت مروارید گرم است بدرجه اول و خشک است
بدرجه دوم و خاصیتش دفع خفقان و خون و قی و سودا کند و خون صافی کردانند و خون ...
... و اعصاب چشم را قوت دهد و نور ... دبرص ...
و ... خون حیض کند و رنگ اندام ...
کند ... خوانند ...
بود ... باشد ... خطوط بود خاصیتش ...
...
...
اول دهد و چون ... دفع ...
مفید است ... باشد و اگر
... حاصل شود ...
...
الو داست **صفت** الماس بر انواع است یکی سفید و ...
...
و ... گویند ...
کوه ... باشد و ...
از ... گوشت ...
...
...
از عقل است ...
الماس ... باشد ...

بتوان شکست و آن سنگ در صلابت در درجه بلندی دارد چنانکه او را بر سر سندان نهند تا
اجزا او را بدان سوراخ کنند طبع الماس سرد و خشک بدرجه چهارم باشد خاصیتش فساد
معده را مفید است با شکلی یاد کرده بجا حلیل هندی سنگ شاتر حق در کرده بیرون
آورد و با خود داشتن از صاعقه ایمن گرداند مضرتش اگر بدندان زنند دندان بشکند
و بدهن کم کند بجاده سنگی سرخ است رنگش بیاقوت نزدیک بود و او را از یاقوت جز
بدفع تشنگی نتوان شناخت کما آنکه خاصیت جز یاقوت راست و در بلاد مشرق بسیار شود
بود زن را نگاه طبع یا زن با خود داشتن دفع احتلام زده کند و اجنه خورشی بود با حمل
بقیمت وسط و مساوی بود و هیچ از معدن سی چند ایمن سی و کبریت و زیبق چون از
معدن متصاعد شود قوت برودت هوا او را منعقد گرداند و هیچ شود در رنگش انواع است
مانند بر طارس بچند لون دیگر بود بهترینش رنگی است خاصیتش صلاح و کرم
کو بیم را معتدل بود در درد چشم و قروح سنا کرم کنند تا اسبله است بو بوص باشند بزرگ
اول بود و خاصیتش یاقوت را به بیفزاید باس که تحقیق کرده بو قوالی مالند مذهب و هیچ
با کحال و جلاء البصر را مفید است و دکانهای در و بر خواستند و نشانند و بود مصر ...
بقیمت خود از ... قیر و ده بود و زمرد در معدن زر بیناش بهترینش سبز شفاف
خمنه آید او صافی بود خاصیتش چون عقاد سر جو سحق کرده بخورند دفع زهر قاتل
کند و خون رفتن باز دارد و نظر بجان کردن آدمی را نور چشم افزاید و افعی را کور
کور کند و با خود داشتن دفع صرع کند و شیاطین را بگریزاند و قوت دل دهد و در
مفرحها سر د مفید بود و چون زن عسر الولادت بر ران بندد زود خلاص شود و در
قیمت از لعل فرو تر بود عقیق بر چند نوع است سرخی که صفاو لون بیش دارد
بهتر بود و آنکه در ملات یمن بیشتر بود خاصیتش زنگ دندان را پاک کند و خون از
حوالی دندان باز دارد و بوی نش شتاذ دها ... بود و نور چشم بیفزاید منزل حفظ
شود از حضرت رسول صلوات الله علیه نقل است که هر که انگشتری نگین عقیق

کرده باشد لا اله الا الله الملک الحق المبین نوشته باشد با خود دارد در درویشی نیابد
و من امتحان کردم چنین است بدین واسطه عقیق بقیمت از همه اجساد فروتر است
پیروزه بهترینش نیشابوری است پیکانی است و پیروزه را دو نوع و حرب مضرات خاصیتش
در نگریستن نور چشم افزاید و در اکحال مفید است آنانکه بر بادشاهان کند بدین
سبب زر تابش و دارند لعل در زمان متقدم ظاهر نبوده است بدین سبب ذکر
آن در کتب متقدمان نیامده قریب بعهد اسلام در جبال معادن آنجا از زلزله
سخت پیدا شد و کوهها شکافته شد و معدن لعل ظاهر کردید و لعل الوان است
سرخ و زرد و بیشتر سبز و بنفش بود بهترینش سرخ بدخشی است خاصیتش
بیاقوت نزدیک است یاقوت بغدادی عزت که در معدن سخت بیابند و حرارت
آفتاب او را نضج کند تا غلیظ شود و صفا و صیقلی در او پیدا شود و پس حلب شود
و لونش سفید بود پس سبزی شفاف بر شعاع گردد او را تیز بر ... طاووس تشبیه
کرده اند و اعضیش حفا شد پس بمرور زمان شود و پس زرد شود پس نارنجی
پس ارغوانی سرخ بکمال رسد خاصیتش خاصیتش از طاعون ایمن شود و در چشم مردم
پرشکوه باشد و دفع تشنگی کند و آب را از جمود باز دارد و در مفرحها تفریح
دل دهد و در اکحال نور بصر افزاید و در معاجین قوت دل دهد و در دور جوهر
مستوی اشجار باشد خواجه نصیر الدین طوسی در سیح نامه نقل از شیخ ابوریحان آورده
است که بیک مثقال یاقوت سرخ که از رق ما سیاه کرده نماید پنج دانک و سه طسوج
سرخ نیکو و چهار دانک و طسوی زمرد و چهار دانک ... جوجرخ و بلور داشته
باشد و در قیمت یاقوت در جبال علی دارد و در بین اجساد هیچ از آن برتر نیست
صفت بیاقوت است بهترینش سبزی است که با سیاهی گردد خاصیتش جلوس را
و امراض معده را مفید است و تشنگی را بنشاند و دفع صاعقه کند و بو دشمن قوت
دهد صفت جواهری که بقیمت مرتبه وسط دارد جمعی را بیشتر بهتر ذکر کرده است

اینجا یاد کنیم مرجان درختی است ... نابوک و ثمر ندارد و وسط ... است و مرجان شاخ
و شاخ مرجان سرخ بود سبد زرد و سرخ و سفید و سیاه بیاشد و در جمع البحرین
بیشتر بود و در خواص هره و مساوی با نخاجتاس لطافت و استال زخون کند و شکی
چشم افزاید و بول بسته بگشاید و در طوبت را معده دهد و مص دم را مفید بود
سیر بز رک شده و دیشا مغا را صحت دهد مکاس ... عقد زیبق کند صفت
ماننا بکینه است آنجا بکینه را شفاف او صفت است و اما از معدن بهترینش
سندی هندی بود و بیشترین از بلاد شام و ملک ... خرد خاصیتش چون
به آفتاب گرم شود پنبه را بسوزد و در و دندان را مفید است صفت بهترینش
یمانی است و رنگش به عقیق نزدیک است سفید و سیاه و سرخ و آمیخته بر الوان
نیز باشد و بعضی در او خطها کشیده بود بسیار در آن نگریستن غم آورد و خوابهای
پریشان نماید و بچگان را گریه آورد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و بعد چون
حکم جهان مطاع قرار یافت که فقیر حقیر نسخه در معرفت خواص الاشیاء که خلاصه
علم طبابت است از علم طب استخراج کند تا بر سر منظور نظر مبارک اسلام
پناهی باشد بنا بدین مقدمه واجب نمود در بیان خاصیت و منفعت و مضرت
و دفع مضرت میوهها و بناتها و تخمها و گوشتها و حیوانات و طیور که اکثر میخورند
و اشیای گوناگون که ترتیب میکنند و جامهها و پوستینها که میپوشند القول
افلاطون و ارسطاطالیس و بقراط و جالینوس و ابو علی سینا و دیگر حکما یاد کرده اند
بر سبیل اختصار و ناگوارها و مشروبات که معروف است که فضول هم را انداز جا
نیست و حفظ صحت بدان متعلق است امید بکرم حضرت عزت آنست که پسند پادشاه

پادشاه دین پرور کامکار در این کتاب نزهة الملوک کرده شد تا دایم در مطالعه دارند
فایده گیرند و بنا طبیبان و حکیمان در مقالات سخن دانسته گویند و از علم تجربه کار کنند که
حکما گفته اند شعر هر که از علم و فهم کار کند حلقه در گوش روزگار کند فصل
در طبایع میوههای تر انگور را بعضی گرم گفته اند و بعضی معتدل منفعت آن آنست
که طبع را نرم دارد و تن را فربه کند و آب پشت بیفزاید و بول براند و سینه و شش را
سود دارد و انگور سفید از سیاه لطیف تر است مضرت آن تشنگی آرد و باد
در شکم افکند و پس زبون شدن از باد دارد و آب سرد از پس انگور خوردن
باد بیشتر تولد کند دفع مضرت انار ترش یا دفع مضرت انگور کند انجیر نازه جا لینوس
گوید که گرم و خشک است و دیگر حکما گفته اند گرم و تر است منفعت آن سنگ
از مثانه بیرون آرد و سده بگشاید و تن فربه کند و یاری کند بجماع کردن
و بوی دهان ببرد مضرت باد در شکم افکند و خون را غلیظ کند و از بسیار خوردن
شپش در جامه تولد کند دفع مضرت آب کامه و سکنجبین شکری گرم مزاجان را
و سکنجبین عسلی سرد مزاجان را شفتالو طبیعتش سرد و تر است منفعتش تشنگی
بنشاند و حرارت دل و جگر را بنشاند تنها گرم را سود دارد مضرتش چون بسیار
خورند قولنج پدید آرد دفع مضرت آن زنجبیل پرورده کند انار شیرین بعضی گفته
بطبیعت گرم و تر است بعضی گفته اند معتدل است و بعضی گویند میل بسردی دارد
منفعتش سرفه را سود دارد و قوت پشت دهد و دماغ را تر دارد و انار ترش
شیرین دلها خوردم دارد و قی بنشاند مضرتش صفرا پدید آرد و باد در شکم افکند
دفع مضرتش انار ترش دفع مضرت انار شیرین کند انار ترش را طبیعت سرد
خشک است منفعتش جگر گرم و معده قوی را سود دارد و دل گرم مزاجان
سرشار را بهجت از انار ترش بی باشد مضرت آن سینه را و اعضوحلق را زیان
دارد و دفع مضرت آن حلوای انگبین کند بهی را طبیعت سرد و تر است منفعت آن

خوش کند و معده را نافع بود و بول را براند و قی بنشاند مضرتش قولنج قوی را زیان
دارد پیش از طعام شکم ببندد و پس از آن بگشاید دفع مضرت آن جز مایی بعسل
پرورده کند سیب شیرین را طبیعت در گرمی و تری معتدل است منفعتش
دل را قوت دهد و شادگر داند و خوی را خوش کند مضرتش عصب را سست
کند دفع مضرتش گل شکر قندی کند سیب ترش طبیعتش سرد و خشک است
منفعتش زهر کش دم و حرارت گرما را سودمند بود و تشنگی بنشاند مضرتش درد
مفاصل را زیان دارد دفع مضرتش شراب کهنه زود کند ریوالو را طبیعت
سرد و تر است منفعت آن معده گرم را قوی کند و نافع بود چون بناشتا خورند
مضرت آن کمتر بود مضرتش بعد از طعام زیان دارد دفع مضرتش آب گرم خورند
دق کنند و بعد از آن گل شکر خورند توت را طبیعت سرد و تر است و بعضی
گویند گرم و تر است منفعت آن درد گلو را سود دارد و گوشت دهان
سخت کند مضرتش چون بسیار خورند درد شکم آورد دفع مضرت آن المر بغل
گو حلیت کند شاه توت را طبیعت سرد و خشک است منفعتش اسهال خونی و صفرا را
سود دارد مضرتش از معده دیر گوارد دفع مضرتش قند و گوارش عود و مصطکی
کند چناد باد رنگ را طبیعت سرد و تر است منفعتش تبهای گرم را سود دارد
و تشنگی بنشاند و جگر و گرده را خنک کند مضرتش چون بسیار خورند درد
معده و پیشاب آرد دفع مضرتش عسل و مویز کند خربزه را طبیعت گرم و تر است
منفعت آن رنگ روی را تازه کند و ریگ مثانه و گرده را پاک کند مضرتش معده را
سست کند چون بسیار خورند بیضه پدید آرد دفع مضرت آن سکنجبین کند
خربزه هندی طبیعت آن سرد و تر است منفعت آن در تبهای گرم و خشک را سود دارد
مضرت هاضمه معده را زیان دارد دفع مضرت آن قند و فانید کند فصل در
صفت میوه های گرم و خشک مویز را طبیعت گوشتش گرم و تر است و دانه اش

سرد و خشک است

سرد و خشک است منفعتش درد روده را ساکن کند و رطوبات از تن ببرد و مضرتش
خون را بسوزاند چنانچه تازه دفع مضرت آن کند پسته را طبیعت گرم و خشک
است منفعتش معده را نافع بود و آب پشت افزاید و تریاق زهرها است مضرتش
بصفرا زیان دارد دفع مضرت آن بدرنی آلوی شیرین شود فندق را طبیعت
گرم و تر است و گویند میل بخشکی دارد منفعت آن دماغ و چشم را قوت دهد مضرت آن
بر معده گران باشد دفع مضرت آن بر شکر طبرزد و انگبین شود بادام طبیعتش معتدل
است میل بگرمی دارد بادام شود گرم و تر است منفعتش دماغ را تری دهد و سرفه
و سینه را نیک بود چون با شکر خورند آب پشت بیفزاید مضرتش از معده دیر گوارد دفع
مضرت آن شراب کهن زود کند جوز را طبیعت گرم و خشک است منفعتش معده را
قوت دهد و دندان را نیکو کند و تریاق همه زهرها است مضرتش دهن و گلو را
بجوشاند و زبان را سنگین کند و دفع مضرتش خشخاش و بادام کند جوز هندی را
طبیعت گرم و تر است و گویند میل بتری دارد منفعتش خاطر را تیز و زیرک کند و
و گرده را گرم کند و آب پشت بیفزاید و بول براند مضرت آن از معده دیر گوارد دفع
مضرت آن قند و فانید و طبرزد بود عناب را طبیعت گرم و تر است منفعتش خون را
صاف کند و سینه را نرم کند مضرتش باد در شکم افکند و معده را سست کند
دفع مضرتش کشمش سبز کند سنجد را طبیعت سرد و خشک است منفعتش معده را سود
دارد و چون در میان شراب خورند مستی را باز دارد مضرتش چون بسیار خورند
معده را خشک کند دفع مضرت آن قند و فانید کند انجیر خشک را طبیعت گرم
و تر است منفعت آن سینه و حلق را نرم کند و تریاق زهرها است مضرتش
چون بسیار خورند سبل آرد و شپش در جامه افکند دفع مضرتش مغز جوز
و مغز بادام با آن خورند کنجد گرم و تر است منفعت آن چون در دهان بخایند
دنبلها را براند مضرتش باد در شکم افکند و کرم تولد کند دفع مضرتش شیرینی

کند جو را طبیعت سرد و تر است منفعت آن درد آن سینه را نرم کند و تیزی اخلاط را باز
دارد و تشنگی بنشاند مضرتش درد شکم آورد دفع مضرت آن چون بریان کنند مضرت
آن کمتر شود برنج را طبیعت آن گرم و خشک است منفعتش غذا بسیار دهد و قوت
افزاید معده گرم را نیک بود مضرتش قولنج قوی را زیان دارد دفع مضرت آن
چون با روغن بریان شود و بر شیرین شود باقلا را طبیعت سرد و خشک است
منفعتش تب را نیک بود و پس درد سر که از گرمی باشد سود دارد و نزله
نیکو بود مضرتش چشم و گوش خیره کند و باد انگیزد دفع مضرتش بنمک و سعتر
باید خورد ماش را طبیعت سرد است در اول درجه در تری و خشکی معتدل است
منفعتش تبها و سرفه و صفرا را نیک بود و استخوان شکسته بند کند مضرتش دید را
ضعیف کند دفع مضرتش روغن بادام کند لوبیا را طبیعت سرد و خشک است
منفعتش بول بسیار آرد و تن فربه کند مضرتش روشنائی چشم را زیان دارد و
خواب بسیار آورد دفع مضرتش روغن زیت و ابکامه و خردل کند نعناع را طبیعت
گرم و خشک است منفعتش معده را قوی کند مضرتش خارش حلق آورد دفع
مضرتش انار ترش خورند سپندان را طبیعت گرم و خشک است منفعتش
پیچش ناف سود مضرتش درد معده آورد دفع مضرتش با کاهو خورند
کشنیز را طبیعت سرد و خشک است منفعتش بخار از دماغ و سر ببرد مضرتش
تخم و بیهوشی آورد دفع مضرتش با دنبه تخم مرغ و عسل خورند شلغم را طبیعت
گرم و تر است منفعتش گرده را گرم کند و مقوی باه بود و مضرت آن درد سر
آورد دفع مضرتش با سرکه و سپندان خورند تربه را طبیعت گرم و تر است
منفعتش باد را بشکند و هضم طعام کند و مقوی باه بود مضرتش درد سر و
چشم آورد دفع مضرتش با عسل خورند کندنا را طبیعت گرم و خشک است
منفعتش دفع بواسیر کند مضرت آن دندان را زیان کند دفع مضرتش انار

با سرکه

با سرکه و روغن خورند ترخان گرم و خشک است منفعتش نافع قلاع بود مضرتش
معده را فاسد کند و درد حلق آرد دفع مضرت آن انار با آب انار خورند شبت را
طبیعت گرم و خشک است منفعتش مقوی معده بلغمی بود و باد را بشکند مضرتش
شهوت جماع ببرد دفع مضرتش با روغن با خرفه خورند اسی را طبیعت گرم
و خشک است منفعت آن بادها را بشکند و رنگ روی را بغایت سرخ کند
مضرتش محرور المزاج را زیان دارد دفع مضرتش انار با آب ترش خورند
پیاز را طبیعت گرم و خشک است منفعت قوت آن بشهوت را قوت بیفزاید شیرین
بود مضرتش مزاج گرم را زیان دارد دفع مضرت با ماست خورند سیر را
طبیعت گرم و خشک است منفعتش بواسیر را سود دارد مضرتش قوت باصره را
زیان دارد دفع مضرتش به شلغم خورند دنداله سناد طبیعت سرد و تر است
منفعتش درد را دفع کند و سینه را نیک بود مضرتش مردی را زیان دارد دفع مضرتش
با گوشت باید خورد بادرنجبویه را طبیعت گرم و خشک است منفعتش بوی
دهن را ببرد مضرتش اندکی اسهال آورد دفع مضرتش با آش ترش خورند
فلنجمشک را طبیعت گرم و خشک است منفعتش خفقان بلغمی را سود دارد و دم
چینی سوداوی را نیک است مضرتش دماغ را زیان دارد دفع مضرتش بجلاب
تر کرده خورند بادروج را طبیعت گرم و خشک است منفعتش نافع دماغ
بود مضرت خلط سودا تولد کند دفع مضرت با سرکه و چنار خورند ریحان
گرم و خشک است منفعتش دل را سود دارد مضرتش دماغ را زیان دارد
دفع مضرتش بگلاب خورند اسفناج را طبیعت آن سرد و تر است منفعت آن
سرفه و سینه را سود دارد غذای نیکو دهد مضرت آن معده را از گوارش
باز دارد دفع مضرت آن بر آب کامه پخته کنند کاهو را طبیعت سرد و تر است
منفعتش خواب آورد و خون را صافی کند و زنان را شیر افزاید مضرتش

مردی را و روشنایی چشم را زیان دارد دفع مضرتش با سرکه و گشنیز باید خورد کاسنی
سرد و تر است و بعضی گویند سرد و خشک است منفعتش جگر گرم را سود دارد و سدد
بگشاید مضرتش از معده دیر گوارد دفع مضرتش با سپندان خورند کرفس را
طبیعت گرم و خشک است منفعتش بلغم را بگدازاند و سده را بگشاید و معده سرد را
نیک بود مضرتش چون بسیار خورند درد سر آرد و دفع مضرتش با کاهو
خورند شترغاز را طبیعت گرم و خشک است منفعتش بلغم را بگدازاند و قوت معده
دهد مضرتش دماغ و عصب را زیان دارد دفع مضرتش سرکه کند بادنجان را طبیعت
سرد و خشک است و بعضی گویند گرم و خشک است منفعتش معده را قوت دهد
و اشتها بیفزاید مضرتش اخلاط تولد کند و دهان را ریش کند دفع مضرت آن
بروغن بسیار پزند و سرکه اضافه کنند کبر را طبیعت گرم و خشک است منفعت
آن معده را بگشاید و سپرز را بیخ بگشاید مضرت آن مثانه و گرده را زیان دارد دفع
مضرتش سرکه کند پیاز گرم و خشک است و بعضی گفته اند گرم و تر است منفعتش
ابهای گوناگون خوردن را سود دارد و آب منی را زیاده کند مضرتش درد سر
و درد معده آورد دفع مضرتش سرکه و ماست کند سیر را جالینوس گوید طبیعتش
گرم و خشک است منفعتش تشنگی که از بلغم شود بود بنشاند و جمیع بادها
بنشاند و تریاق زهرها است مضرتش سر و دماغ را زیان دارد دفع مضرتش
روغن و ترشها و مقلیه باید خورد کرنب را طبیعت گرم و تر است و گویند میل بخشکی
دارد منفعتش سرفه قصبه را نیک بود سرفه و سینه را سود دارد و عقل را نیک
دهد مضرتش خون را بسوزاند دفع مضرتش بسیر که چرب باید خورد و کدو را
طبیعت سرد و تر است منفعتش تشنگی را ساکن کند و معده گرم را نیک بود مضرتش
بادها انگیزد دفع مضرتش [illegible] دل کند کرنب را طبیعت گرم و خشک است
و گویند میل بتری دارد منفعتش گویند آب کرنب طبع را نرم کند و سده ها را

دفع

دفع مضرتش با گوشت فربه خورند فلفل گرم و خشک است منفعتش بلغم را بگدازد
و جگر را سود دارد دفع مضرتش شراب حماض و تمر هندی کند زنجبیل را طبیعت
گرم و خشک است منفعتش معده و جگر گرم و قوت پشت زیاده کند مضرتش گلو را
خشک کند دفع مضرتش سکنجبین قندی و سکنجبین عسل کند زعفران را طبیعت
گرم و خشک است منفعت آن روی را تازه گرداند و قوت پشت افزاید مضرت آن
چون بسیار خورند اشتها را ساقط کند جهت دفع مضرتش ترشها و میوه های ترش
خورند نشاسته را طبیعت سرد و خشک است منفعت آن تیزی صفرا بنشاند طبع
ببندد و مضرت آن از معده دیر گوارد دفع مضرتش شیرینها کند نان برنج را
طبیعت سرد و خشک است منفعتش چون بروغن بادام خورند طبع را ببندد و
درد روده و سینه را نیک بود مضرتش دیر گوارد و دیر معده گران بود دفع مضرت آن
با روغن دنبه و روغن بادام انجا باید خورد عدس را طبیعت گرم و خشک است
و به گرمی و سردی معتدل منفعت آن خون را ساکن کند و معده را قوت دهد
مضرتش ماخولیا و دیوانگی و خشکی آورد دفع مضرت آن با چغندر و گوز پزند
و بخورند نخود را طبیعت سرد و خشک است منفعت آن صفرا را ساکن گرداند
مضرت آن سینه و عصب را زیان دارد دفع مضرت آن چرب و شیرین کند ماش را
طبیعت سرد و خشک است منفعت آن صفرا بنشاند و اشتها زیاده کند مضرتش
عصب و دماغ را زیان دارد دفع مضرتش حلوای قند و عسل کند ماست تازه را
طبیعت در گرمی و سردی معتدل است منفعت آن سینه و شش سودمند است
مضرتش چون بسیار خورند تب لرزه آرد دفع مضرتش کشمش سبز کند ماست
ترش را طبیعت سرد و خشک است منفعت آن تشنگی را بنشاند و صفرای
[illegible] بود مضرت آن دندان [illegible] و گوشت دندان را زیان دارد و گوشت
دندان را دفع مضرت بعد از خوردن انگبین دهان را خوش کند پنیر خشک را

طبیعت گرم و خشک است منفعتش طبع را گرم دارد و تن را فربه دارد مضرتش چون بسیار
خورند سده جگر آورد دفع مضرت با انگبین [illegible] خورند شیر تازه را
طبیعت سرد و تر است و گویند میل بگرمی دارد منفعتش فربهی آرد و طبع را نرم
کند و اشتها آورد مضرت آن [illegible] کرده و [illegible] مثانه تولد کند دفع مضرتش [illegible]
فربه و تازه باید که تا آنکه خورند شیر را طبیعت گرم و خشک است منفعت آن
اشتها نیک بود مضرتش هاضمه قوی را سست کند دفع مضرتش را با قلیه چرب خورند
خاگینه را طبیعت معتدل و غلیظ است منفعت آن جهت [illegible] نیک بود مضرتش
قولنج و بادها انگیزد دفع مضرت آن سعتر و نمک سیاه و شراب کهنه خورند خاگینه
مرغ را طبیعت گرم و تر است منفعت نیم پخته آن آب پشت بیفزاید مضرت چون
تمام پخته شود دیر گوارد دفع مضرت بعد از آن شراب کهنه سیخ خورند روغن
بادام را طبیعت معتدل است در گرمی منفعتش سرفه سینه و جگر گرم را سود دارد
و قولنج بگشاید مضرتش معده و روده ضعیف را زیان دارد و دیر گوارد دفع
مضرت آن مصطکی کند روغن جوز را طبیعت گرم و خشک است منفعت آن معده
و گرده را سود دارد مضرتش [illegible] و حلق بد بود دفع مضرت آن با خشخاش
بخورند روغن زیت را طبیعت گرم و خشک است منفعتش [illegible] گرم
کند مضرتش چون بسیار خورند درد سر آورد دفع مضرت با کاهو و سرکه باید
خورد روغن کنجد را طبیعت گرم و تر است منفعت آن غذاهای بسیار دهد و موافق
طبیعت است مضرت آن معده را سست کند جهت دفع مضرت آن دارچینی و مصطکی
و عسل خورند گوشت گوسفند را طبیعت گرم و تر است و میل بتری دارد منفعت
آن آدمی تندرست را موافق اما انسان سست مضرتش چون فربه بود سوزش معده آرد
جهت دفع مضرت سماق و زرشک بپخته خورند گوشت بز سرد و خشک است منفعت
آن از معده گرمی دارد و دیر گوارد دفع مضرت آن بعد از آن حلوای عسل خورند

گوشت گاو

گوشت گاو را طبیعت سرد و خشک است اسهال و صفرا و معده قوی را نیک بود مضرت
آن تولد خلط سودا کند دفع مضرت آن با زنجبیل و قرنفل و دارچینی خورند
گوشت گوساله را طبیعت قوی سبک بود و میل بسردی دارد منفعت آن معده
گرم را موافق بود مضرتش سپرز را قوی گرداند دفع مضرتش با قرنفل و دار
چینی خورند گوشت قدید را طبیعت گرم و خشک است منفعت آن غذاها را
هضم کند مضرت آن دماغ و چشم را زیان دارد دفع مضرت آن با روغن گاو
و ماست تازه خورند گوشت آهو را طبیعت سرد و خشک است و گویند میل
بگرمی دارد منفعت آن قولنج و فالج و لقوه را سودمند است مضرت آن عصبها
خشک گرداند دفع مضرت آن روغن و ترشها کند گوشت خرگوش را طبیعت
گرم و خشک است منفعت آن [illegible] را شاید که زیاده مرطوب بود فربهی را کم کند
و قوت پشت دهد مضرت آن بی خوابی آرد جهت دفع مضرت آن زیره و گشنیز
و زنجبیل خورند گوشت کلنگ را طبیعت سرد و خشک است منفعت آن معده های
قوی را بغایت موافق بود بعضی گفته اند که دیر گوارد دفع مضرت آن با فلفل و
زنجبیل و دارچینی خورند گوشت غاز گرم و تر و غلیظ است منفعت آن لاغر را
فربه کند و موافق معده بود مضرت آن خلطهای بد در بدن تولد کند دفع مضرت
آن بیشتر از کشتن بوده در گلوی [illegible] کنند و از آن مرغ بخورند تیهو و تذرو را
طبیعت گرم و تر است منفعت آن جهت بیماران موافق بود مضرتش چون بسیار
خورند عصب را خشک کند دفع مضرت آن هیچ انگدانه را بر هریسه گندم
فکنند کنجشک گرم و خشک است منفعت آن آب پشت و قوت جماع را زیاده کند
مضرت آن اندکی دیر گوارد دفع مضرت آن با روغن بادام خورند مرغ خانگی را
گویند طبیعت معتدل است منفعت آن مغز سر آدمی را زیاده کند و آب پشت را زیاد
کند مضرتش قولنج و درد مفاصل را زیاده دارد دفع مضرت آن با شوربای

کندم و سرکه پزند خروس گرم و خشک است منفعتش و بای خروس به قولنج سود دارد مضرت

آن خلطهای بد در بدن تولد کند دفع مضرتش از شراب کهنه خوشبوی کند کبک دراج را

طبیعت گرم و تر و لطیف است منفعتش از جهت بیماران بغایت نیک بود مضرتش از معده های

قوی را زیان دارد دفع مضرتش از انار ترش باید نخود گوشت اسب را طبیعت گرم و

خشک است منفعتش آنکه خون گرم تولد کند مضرتش آنکه اگر بسیار خورد در بواسیر افزاید گوشت

انگیزد دفع مضرتش از هلیله پرورده کند گوشت شتر را طبیعت گرم و خشک است

منفعتش آنکه خون گرم و سودای از و تولد کند مضرتش از قولنج و مالیخولیا آرد دفع مضرتش

به زنجبیل پرورده و پیش بیشتر آنها که خورند شود ماهی تازه را طبیعت سرد و تر و غلیظ است

منفعتش آنکه قوت دهد و تن فربه کند مضرتش از تشنگی آورد دفع مضرتش از شراب کهنه

کند ماهی شور را طبیعت گرم و خشک است منفعتش از بلغم را بگدازد و اشتها آورد

مضرتش آنکه چون بسیار خورند بهق سیاه تولد کند دفع مضرتش آنکه شراب کهنه سرخ کند

[illegible] را طبیعت گرم و خشک است منفعتش چون اندکی بناشتا خورند طبع را ببندد

و مضرتش سپرز و معده را زیان دارد دفع مضرتش آنکه خاکینه و پس پخته خورده

شود سر بریان را طبیعت گرم و تر و غلیظ است منفعتش از دماغ خشک را سود مند

بود مضرتش بولها کند کند دفع مضرت آنکه بدارچینی و سعتر و خردل خورده

شود جهت درد سر برگ عناب و فلفل و برگ مورد و لادن از هر یک ده مثقال جمله

با صد مثقال گلاب خوشبوی بجوشانند تا نیم حل شود و در حمام [illegible]

کو در سر [illegible] ببندند و اجزای مطبوخ را بر سر ریزند و ضمد کنند تا سرد شود نافع

باشد بسباسه تربد هندی تودری سرخ تودری سفید [illegible] طرنفیل مثقال هلیله

کابلی هلیله سیاه بلیله آمله فلفل زنجبیل بوزیدان لسان العصافیر حب فلفل

[illegible] شکر [illegible] خشخاش سفید بهمن سرخ درونج عقربی [illegible]

[illegible] ابریشم [illegible] خام بهمن سرخ بهمن سفید [illegible] هندی [illegible]

تالم

